اطلاعات هفتگی
شماره ۲۱۶۵
چهارشنبه ۱۸ آذر ۱۳۸۲
بها ۲۰۰۰ ریال

یک حادثه خوشبختم کرد

واقعیت‌های سقط جنین در ایران

شوهران موفق زنان خوب دارند

چگونه بهترین خرید را انجام دهیم

توصیه‌ای که خوشبختی شما را تضمین می‌کند

خواندنی‌ترین گفتگوی نسل با: دوست داشتنی‌ترین خاله بچه‌های ایران

LG
Life's Good

بدون تسمه = بدون لرزش و بی صدا

نصب رایگان

۷ کیلو

WD-14120RD

- ۱۰۰٪ خشک کن
- دارای سیستم Direct Drive ( )
- سرعت موتور ۴۰۰ تا ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- سیستم شستشوی تمام اتوماتیک هوشمند
- دارای سیستم شستشوی اولیه ، توقف آبکشی و آبکشی اضافی
- درب بزرگ با زاویه بازشدن ۱۸۰ درجه برای البسه بزرگ و حجیم
- قابلیت برنامه ریزی شستشو تا ۱۹ ساعت
- دارای دو ورودی شیر آب سرد و گرم
- حداقل مصرف برق (نمودار مصرف انرژی **A**)

فقط با ضمانت‌نامه فارسی گلدیران
پشتیبانی از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش
دفتر خدمات پس از فروش: ۸۷۶۲۴۳۳۷ - ۸۷۶۳۳۹۹۸۰
گلدیران نماینده انحصاری محصولات خانگی ال جی در ایران
www.goldiran.ir www.lge.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ------------------------------------- ۳
یادداشت هفته ------------------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ------------------------------------- ۶
سه‌گانه ------------------------------------- ۸
گزارش هفته ------------------------------------- ۱۰
خاطرات روانپزشک ------------------------------- ۱۲
داستان زندگی ------------------------------------- ۱۴
بازتاب ------------------------------------- ۱۶
صدای سبز بسیج ------------------------------- ۱۷
گزارش رنگی ------------------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ------------------------------------- ۲۰
سرگذشت‌های واقعی ------------------------------- ۲۲
مواد غذایی توصیه شده برای تغذیه سالم ------ ۲۳
ماجراهای خواستگاری ------------------------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ------------------------------- ۲۵
توصیه‌ای که خوشبختی شما را تضمین می‌کند -- ۲۶
فرهنگ مردم ------------------------------------- ۲۷
گزارش از زندانها ------------------------------- ۲۸
پاورقی خارجی «من سیسرو بودم» ------------ ۳۰
زندگی رنگین ------------------------------------- ۳۲
از گوشه و کنار جهان ------------------------------- ۳۴
«هوپ» هنرپیشه‌ای در خدمت ارتش -------------- ۳۶
یک هفته حادثه ------------------------------------- ۳۷
پاورقی ایرانی «گمشدگان» ------------------------ ۳۸
«مشتری آزاری» ایران خودرو ------------------ ۴۰
علائم دهانی ایدز ـ معجزه طبیعت -------------- ۴۱
تماشاگه راز ------------------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ------------------------------- ۴۴
ترازو - داستان جان ------------------------------- ۴۶
جدول ------------------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ------------------------ ۴۹
جنگ هنر ------------------------------------- ۵۰
جهان هنر ------------------------------------- ۵۶
ورزشی ------------------------------------- ۵۸
در حلقه رندان ------------------------------------- ۶۲
اطلاعات مفتکی ------------------------------------- ۶۳
یک دقیقه با دنیای علم ------------------------ ۶۴
هفته بعد شما ------------------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ------------------------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۶۵ - چهارشنبه ۱۸ آذر ۱۳۸۳
۲۴ شوال ۱۴۲۵ ۸ دسامبر ۲۰۰۴

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز شهادت حضرت امام جعفر صادق(ع)

امروز چهارشنبه، ۱۸ آذرماه مصادف است با سالروز شهادت ششمین اختر تابناک آسمان امامت و ولایت، بانی و بنیانگذار مکتب شیعه اثنی عشری، حضرت امام جعفرصادق(ع).

حضرت امام جعفر صادق(ع) در روز هفدهم ربیع‌الاول سال ۸۳ هجری به دنیا آمد. پدر گرامی‌اش امام محمدباقر(ع) و نام مادر ارجمندشان فاطمه بود. امام صادق(ع) ششمین اختر فروزان تابناک آسمان امامت و ولایت هستند. دوران زندگانی امام صادق(ع) توأم با فرصتها و آزادی عمل بیشتری برای انجام رسالت الهی بود و امام جعفرصادق(ع) از این فرصت نهایت استفاده را کرده و به تعلیم و تربیت شاگردان بسیاری پرداخت و فرهنگ اصیل امامت و فقاهت را نشر داد. شاگردان امام صادق(ع) حدود چهار هزار نفر بودند. ایشان بنیانگذار مکتبی بودند که تشیع و فقاهت را زنده کرد. امام صادق(ع) مدت ۶۵ سال عمر کردند و در بیست و پنجم شوال سال ۱۴۸ هجری در مدینه به شهادت رسیدند و پیکر مطهر ایشان در قبرستان بقیع در کنار قبر امام محمدباقر(ع) به خاک سپرده شد.

ولادت حضرت معصومه(س)

حضرت فاطمه معصومه(س) دختر گرامی امام موسی‌بن جعفر(ع) و از اهل بیت پیامبر گرامی اسلام (ص) در اول ذیقعده سال ۱۷۳ هجری قمری به دنیا آمد.

فاطمه معصومه(س) درحالی که برای دیدار برادرش حضرت رضا(ع) عازم خراسان بود، بیمار شد و پس از هفده روز اقامت در شهر قم در سال ۲۰۱ هجری قمری در قم وفات یافت. آرامگاه باشکوه حضرت معصومه(س) در قم، زیارتگاه اقشار مختلف مردم عاشق اهل بیت است. یکی از بزرگترین حوزه‌های علمی و دینی جهان اسلام در کنار آن تأسیس شده است.

وفات عبدالرحمن بن‌عبدالله

در بیست و پنجم شوال ۶۸۱ هجری قمری عبدالرحمن بن‌عبدالله معروف به سهیلی نحوی لغوی وفات یافت. وی صاحب آثار متعددی است که از آن جمله می‌توان به شرح جمل و کتاب الاعلام بما فی‌القرآن من‌الاسماء والاعلام اشاره کرد.

وفات محمدبن جریربن یزید طبری

محمدبن جریربن یزیدبن کثیر طبری در ۲۶ شوال ۳۱۰ هجری قمری در بغداد وفات یافت. کتاب الولایه و تاریخ طبری از آثار بجا مانده از این نویسنده شهید است که موضوع آن تفسیر و تاریخ می‌باشد.

آن کسی که از لباس تقوی برهنه شد، به هیچ لباسی پوشیده نمی‌شود
امام علی(ع)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

شاید دیگر فرصت اشتباه هم نداشته باشیم!

هفته گذشته وقتی یادداشت هفته چاپ شد، عده‌ای از خوانندگان در این باره اظهارنظر کردند که در میان آنان هم موافق و هم مخالف وجود داشت و جالب اینکه این بار تعداد مخالفین از همیشه کمتر بود، گویا اکثریت خوانندگان با روح حرف نگارنده پیوند ذهنی برقرار کرده بودند. در اینجا از کسانی که با مقاله موافق بودند یادی نمی‌کنیم و البته فقط لازم است از اظهار لطف همه آنها تشکر کنم اما برای رفع سوءتفاهم به نظریات مخالفان می‌پردازیم تا سوءتفاهم موجود برطرف شود.

یکی از خوانندگان مجله در اظهارنظری چنین اعلام کردند:

-آیا همه مشکلات مملکت همین ارزان بودن بنزین است؟ شما فکر نمی‌کنید با گران شدن بنزین همه چیز در کشور بالا می‌رود و فشار بیشتری به اقشار آسیب پذیر وارد می‌شود؟ آخر دولتی که متوسط حقوق پرداختی‌اش به کارگران و کارمندان کشور ۲۰۰ هزار تومان است، چگونه می‌خواهد با افزایش قیمت بنزین تورم را مهار کند؟ آیا واقعاً همانطور که شما نوشته‌اید در صورت افزایش قیمت بنزین فقط ۶ درصد گرانی خواهیم داشت؟ مگر شما نمی‌دانید که در کشور هر کس که بخواهد چیزی را گران کند بنزین را بهانه می‌کند؟ اگر بنزین به ۲۰۰ تومان برسد مردم عادی چطور زندگی کنند؟

- خواننده محترم دیگری گفته‌اند:

ظاهراً شما درآمدتان خیلی خوب است که فشار تورم و گرانی را حس نمی‌کنید. وگرنه چنین اظهارنظرهایی نمی‌کردید. همین حالا هم مردم تحمل تورم ۱۸ درصدی و ۲۰ درصدی را ندارند چه برسد به اینکه با گران شدن بنزین یکمرتبه تورم افسارگسیخته امان همه را ببرد. برای چه فکر می‌کنید مشکل کشور با افزایش قیمت بنزین حل می‌شود؟ چرا شما دست از سر بنزین برنمی‌دارید؟ به اینهمه بخور بخور و حیف و میل و سوءاستفاده که سر به میلیاردها تومان می‌زند بپردازید. به خدا دیگر بیش از این طاقت تورم و گرانی را نداریم. دو، سه جا کار می‌کنیم و باز هم کمیت زندگیمان لنگ است و با هزار بدبختی آبروداری می‌کنیم. چرا هر ساله باید با افزایش قیمت بنزین به محرومان و حقوق‌بگیران جامعه فشار وارد بیاید؟

و یکی از همکاران هم با من تماس گرفت و گفت:

هر وقت مقاله‌ای درباره بنزین و قیمت آن می‌نویسی و از افزایش قیمت بنزین حرف می‌زنی دلم می‌گیرد و از تو ناراحت می‌شوم که چرا از گرانی بنزین صحبت می‌کنی؟ ظاهراً وضع اقتصادی خوبی داری و مشکل مالی نداری و درد فقرا را حس نمی‌کنی. به‌جای این حرفها از تولید خودرو در کشور انتقاد کن که هر ساله صد هزار دستگاه خودرو وارد بازار می‌کنند که مصرفی نزدیک به ۲ برابر مصرف جهانی دارد. از معطل ماندن طرح مقابله با خودروهای فرسوده صحبت کن که چند سال است حرف آن را می‌زنند ولی در عمل کاری نمی‌کنند. از بریز و بپاشهای کلان دستگاههای دولتی و شبه‌دولتی انتقاد کن که میلیاردها تومان سرمایه مملکت را تلف می‌کنند. چرا این همه درباره قیمت بنزین صحبت می‌کنی؟ اتفاقاً قیمت بنزین نباید گران شود چرا که روی همه چیز اثر می‌گذارد. تازه خیلی از کارشناسان معتقدند که قیمت ارز ۸۵۰ تومان نیست و دولت دارد ارز را گران می‌فروشد و سازمانهای معتبر جهانی هم قیمت دلار را در حد ۲۵۰ تومان می‌دانند، ضمن اینکه دلیلی ندارد که سالهای سال تولید بنزین در کشور ثابت بماند. خوب چرا خودمان پالایشگاه نمی‌سازیم و ظرفیت تولید را بالا نمی‌بریم که نیازمند اینهمه واردات بنزین نباشیم؟

و بالاخره آخرین انتقاد هم مربوط به خواننده محترمی می‌شد که می‌گفت:

آقا شما با این مقاله فقط بهانه دست دولت می‌دهید تا بنزین را گران کند اما اینهمه پول اضافه را صرف خودش می‌کند. چه تضمینی وجود دارد که آن را صرف رفاه مردم کند؟ و یا همانطوری که گفتید صد ریال صد ریال صرف امور خاصی کند که شما به آن اشاره کردید؟ بنزین را گران می‌کند و در زمینه رفاه مردم هم اتفاقی نمی‌افتد و فقط گرانی‌اش برای مردم می‌ماند و...

◆

خوب، تا اینجای کار هر چهار، پنج مورد انتقادی را که مطرح شده بود، بدون کم و کاست آوردم تا متهم به یکسویه‌نگری نشوم و انصافاً خیلی‌ها هم بودند که استدلال بنده را با اما و اگرهایی می‌پذیرفتند و بسیاری هم از چاپ این مطلب تقدیر کرده بودند اما همانطور که گفتم بهتر دیدم که در این شماره انتقادات مطرح شود.

اما حال که این اعتراضهای گاه تند را مطرح کردم بد نیست یک سوءتفاهم را از بین ببرم.

بنده هرگز نگفته‌ام که همه امور مربوط به اقتصاد جامعه درست است و فقط مساءله به قیمت بنزین مربوط می‌شود. کاملاً می‌پذیرم که شرکتهای دولتی حجیم و پرخرج هستند. خودروهای تولید داخلی مصرف بیش از استاندارد سوخت دارند، بریز و بپاش و سوءمدیریت و حیف و میل هست. کاملاً هم می‌پذیرم که فشار تورم و گرانی برای بسیاری از اقشار جامعه غیرقابل تحمل است و این گرانی و تورم که به صورت یک عادت درآمده، موجب افزایش فاصله‌های طبقاتی و فشار مضاعف به اقشار آسیب پذیر جامعه است. و آنقدر خوشبین نیستم که با توجه به شرایط روانی حاکم بر اقتصاد ایران دامنه نوسانات ناشی از افزایش قیمت بنزین از شش درصد فراتر نرود، خودم هم یک کارمندم و درآمد کلان ندارم تا فشار گرانی و تورم را حس نکنم، اما فقط یک نکته را خوب می‌دانم، هیچ کشوری با سرمایه‌های ملی خود چنین نمی‌کند. ما یارانه‌ای را که برای بخش مصرف می‌پردازیم به ارقام نگران‌کننده‌ای رسیده است. در هیچ کجای دنیا به بخش مصرف این همه یارانه نمی‌دهند. طبق پیش بینی‌های مسوولان وزارت نفت، سال آینده نیازمند چهار میلیارد دلار واردات بنزین هستیم. کل ظرفیت تولید پالایشگاههای کشورمان چیزی حدود چهل میلیون لیتر در روز است و با توجه به افزایش تولید خودرو در کشور برای جلوگیری از هرگونه بحران سوخت نیازمند روزانه سی میلیون لیتر بنزین وارداتی هستیم تا پاسخگوی نیاز جامعه باشیم.

همه ما می‌دانیم که ساخت یک پالایشگاه و یا افزایش ظرفیت تولید یک پالایشگاه دریک فاصله محدود زمانی اتفاق نمی‌افتد و نیازمند سرمایه‌گذاریهای کلانی است که در حوصله این مقال نمی‌گنجد. ضمناً باز همه می‌دانیم که با روند موجود خیلی نمی‌توان امید داشت که یک میلیون خودرو فرسوده کشور در فاصله زمانی شش ماه یا یک سال از رده خارج شوند (که تازه در آن صورت هم باز مشکل حل نمی‌شود) با حمایتی که از صنعت خودرو صورت می‌گیرد، بعید می‌دانم تحول اساسی در زمینه کاهش مصرف سوخت خودروها به وجود آید. با این ساختار و با همه این تفاصیل آنچه که می‌ماند این است که اگر اقدام عاجلی صورت نگیرد سال آینده مجبور به واردات چهار میلیارد دلار بنزین خواهیم بود.

من از شما انصاف می‌طلبم و از همه منتقدان گرامی سؤال می‌کنم، آیا شما پرداخت چنین رقمی را از بودجه بیت‌المال برای هدر رفتن و آلوده کردن هوا و رفت و آمد اکثراً غیرلازم شهروندان با وسایط نقلیه شخصی و کورتر شدن گره ترافیک و... روا می‌دانید؟ حتی دکتر سبحانی که یکی از منتقدان اصلی افزایش قیمت بنزین است و چندی پیش به عنوان نماینده مجلس با طرح مساءله گران بودن قیمت بنزین توهمی غیرعقلایی در اذهان جامعه ایجاد کرد، همین هفته در یک مصاحبه مطبوعاتی برداشت چنین رقمی را ناروا دانسته و اعلام کرد که مجلس نباید مجوز واردات بنزین صادر کند. حال خودتان پرتقال‌فروش را پیدا کنید.

در حال حاضر که در شرایط رکود تورمی به‌سر می‌بریم و در زمینه تولید ثروت در جامعه مشکلاتی بسیار اساسی داریم و با وجود این رکود، نقدینگی بخش خصوصی بالاست و تورم هم همچنان وجود دارد، پرداخت این حجم از یارانه به مصرف از دیدگاه هیچ دلسوز عاقلی پسندیده نیست، حال اگر شما جدای راهکار واقعی شدن قیمت بنزین راه‌حل دست به نقدتری برای جلوگیری از چنین اسراف بزرگی که فراتر از اسراف، بهتر است نام آن را یک خیانت ملی بدانیم، سراغ دارید، بنده را نیز راهنمایی کنید. من هم از خدا می‌خواهم بدون آنکه هیچ اقدامی در جهت افزایش سطح عمومی قیمت‌ها و هیچ بهانه‌ای برای گران فروشی پیدا شود، جلوی چنین اسرافی را بشود گرفت.

یادمان باشد همیشه در صندوق ذخیره ارزی آنقدر پول نداریم که بتوانیم هر مقدار که خواستیم از آن برداریم. ما تا همین حال نیز همه فرصتهای مقدر و مطلوبی را که برای استفاده بهینه از افزایش توان ارزی کشور ناشی از گران شدن قیمت جهانی نفت جهت ایجاد ساختارهای پایدار و محکم اقتصادی و افزایش سطح عمومی تولید و اشتغال در کشور داشته‌ایم، به سادگی و آسانی از دست داده‌ایم. شاید اگر بیشتر غفلت کنیم دیگر حتی فرصت اشتباه هم نداشته باشیم.

■

نامه‌های بدون واسطه

ای همیشه مونس

در همه شبهای خستگی و دلشکستگی‌ام، تنها یاد حضور و ظهور تو است که آرامم می‌کند، اگر امید با تو بودن نبود، این سیاهی، مدام می‌ماند. هم بر شب و هم بر دل.

تو معنای عشقی، بهانه بودن. در هر کجا که یاد تو است، خستگی را راهی نیست، ورنه ما و دستی کوتاه و پایی در راه مانده و دلی شکسته چگونه می‌توانستیم صحرا، صحرا نامرادی و بی‌وفایی و نازیبایی را تاب بیاوریم، ای معنای آرامش، بیا که دل‌خستگانت را امان به سر رسیده است.

شقایق ملکی ـ تهران

به مناسبت بیست و دومین سالگرد شهادت آیت‌الله دستغیب

شهید آیت‌الله سیدعبدالحسین دستغیب در شب عاشورای سال ۱۲۹۲ شمسی در شیراز در یک خانواده روحانی پای به عرصه وجود گذاشت. در ۱۲ سالگی از نعمت پدر محروم گشت و سرپرستی مادر و سه خواهر و دو برادر را به عهده گرفت. از خاندان ایشان رجال و دانشمندان بزرگ در طول تاریخ برخاسته‌اند و نسب ایشان با ۳۳ واسطه به امام سجاد (علیه‌السلام) می‌رسد. شهید دستغیب دروس مقدماتی را در شیراز طی کرده و در سال ۱۳۱۴ پس از گذراندن سالها رنج و مشقت و فقر شدید مادر و درپی تهدیدات حکومت رضاخان جهت ادامه تحصیل حوزوی راهی نجف اشرف می‌گردد و در آنجا از محضر بزرگانی چون آیت‌الله محمدکاظم شیرازی و آیت‌الله سیدابوالحسن موسوی اصفهانی و آیت‌الله سیدمیرزا آقا اصطهباناتی در فقه کسب فیض نمود و همچنین در زمینه کسب معرفت الله و توحید ربوبی از آیت‌الحق والزمان آیت‌الله علی‌آقا قاضی طباطبایی بیشترین استفاده را نمود. ایشان پس از مراجعه از نجف اشرف ضمن اقامه نماز جماعت در مسجد جامع عتیق شیراز و تدریس فقه و اصول، از محضر پرفیض عارف بزرگ آیت‌الله حاج شیخ محمدجواد انصاری همدانی بهره‌مند می‌شدند.

مبارزات سیاسی شهید دستغیب از زمان روی کار آمدن رضاخان و مخالفت با برنامه‌های ضددینی او بود و از اواخر سال ۱۳۴۱ حرکت خود را دقیقاً با کم و کیف حرکت امام خمینی تنظیم نمود و از هرگونه تندروی و کندروی به شدت پرهیز می‌کرد و در فارس جلودار علمای دینی بود. جمله‌ای از ایشان مشهور است که من اطاع الخمینی فقط اطاع الله.

شهید آیت‌الله دستغیب پس از پیروزی انقلاب اسلامی به نمایندگی مردم فارس در خبرگان رهبری و درپی درخواست اهالی شیراز از سوی حضرت امام به امامت جمعه شیراز منصوب می‌گردد و سرانجام پس از عمری مجاهدت در راه خدا و در راه عقیده و ایمان در روز جمعه ۲۰ آذر ۶۰ در راه محراب نماز جمعه به دست منافقان کوردل ترور گردیده و به لقاء محبوب خود می‌رسد.

موارد متعددی در زمان حیات شهید چه قبل و چه بعد از انقلاب از افراد موثق نقل شده که توسل به حضرت ولی‌عصر(عج) داشته‌اند و حضرت جهت رفع مشکل آنها را به شهید دستغیب حواله داده‌اند و فرموده بودند که آیت‌الله دستغیب نماینده ما در شیراز است به او رجوع کنید. و همچنین نقل است که سالیان قبل از انقلاب و شهادتشان روزی در محضر استاد عرفان خود آیت‌الله انصاری همدانی درخواست راهنمایی از مراتب والای معرفتی و فتاوی فی‌الله می‌نماید و استاد با انگشت به گلوی خود اشاره می‌کند و می‌گوید که در این راه باید سر برود و پس از اینکه شهید از مجلس خارج می‌شوند استاد به اطرافیان می‌گوید: آقای دستغیب در راه خدا به دست دشمنان اسلام شهید می‌گردد.

فرستنده: ر.س از آباده فارس

برگرفته از: کتاب (نسیم بهشت)

بازیافت را فراموش نکنیم

از قطع درختان جنگل دست نگه داریم! می‌گویند آمازون شُش و ریه کره زمین است در کشور پهناور ایران هم شمال (گیلان و مازندران) شُش ایران و محل رویش انواع درختان جنگلی و گیاهان دارویی است متاءسفانه به علت برنامه‌ریزی‌های غلط و عجولانه در سرنوشت استان‌های شمالی شاهد بهره‌برداری بی‌رویه از جنگل‌ها و واگذاری اراضی منابع طبیعی به بخش خصوصی و دگرگونی در بافت طبیعی شمال هستیم. ما کشوری هستیم که بیشتر کاغذ را از خارج وارد می‌کنیم می‌توانیم از ادامه تخریب منابع طبیعی و قطع درختان جنگلی تا حدودی جلوگیری کنیم. بدین ترتیب که هر کارمندی بطور متوسط در روز یک سطل معمولی زباله اداری تولید می‌کند و می‌توان در هر دستگاه نسبت به جمع‌آوری کاغذها و نخاله و باطله اقدام و به مراکز تبدیل کاغذ و کارتن‌سازی ارجاع داد تا بازیافت شود و سوزانده نشود. مخلوط کردن زباله کاغذ در زباله‌های دیگر موجب تخمیر شدن کاغذ و آلودگی شدید زباله‌ها و رنگ گرفتن می‌شود. روزانه در سراسر کشور صدها تن کاغذ زباله قابل جمع‌آوری است و می‌توان با برنامه‌ریزی صحیح این کار را انجام داد. اجرای این امر خود چند حسن دارد. از واردات کاغذ کاسته می‌شود.

اکبر حسینی - آمل

سهم ما و سهم گردشگری ترکیه

می‌گویند در زمان رژیم گذشته، وقتی ایرانیان به ترکیه سفر می‌کردند، میزبانان ترک حسابی آنانرا تحویل می‌گرفتند و می‌گفتند اینان همه‌شون تاجرند اما درحال حاضر به نظر می‌رسد که اوضاع برعکس شده، صدها هزار ایرانی، در آرزوی دیدن ترکیه بال می‌زنند، اولین دلایلی که مردم دوست دارند به ترکیه سفر کنند، نزدیک بودن این کشور است و هزینه تقریباً کم مسافرت به آنجا و دلیل دیگر کاباره‌های ترکیه است و سواحلی که برای برخی از ایرانیان جذاب است. البته گردشگران ایرانی نیز چند دسته‌اند، یکسری از آنها برای عشق و تفریح به ترکیه می‌روند، دستهٔ دیگر زرنگند. هم گردش می‌کنند و هم موقع برگشت به ایران کالاهایی را می‌آورند که اینجا چند برابر قیمت دارد، بنابراین خرج سفرشان را هم درمی‌آورند، و عدهٔ کمی دوست دارند که آثار باستانی ترکیه را ببینند.

درحالی که ایران مناطق دیدنی بیشماری دارد سواحل شمال، و در جنوب جزایر کیش و قشم و تخت جمشید و غار علی‌صدر و... پاساژها و بازارهای جذابی ایران دارد، و در کل همه چیز دارد، پس چرا گردشگر کمی از ایران دیدن می‌کنند؟ درآمدهای گردشگری کشور ترکیه ۱۰ برابر ایران است، پول آنها کم ارزشتر از پول ماست، تورم در آنجا بیشتر است می‌گویند تنها صادرات فندق ترکیه به اندازهٔ نفت ایران ارزآوری دارد پوشاک ترکیه به اروپا و آمریکا صادر می‌شود و البته بهترین مشتریش همانا ایرانیان هستند، درست است که ما نمی‌توانیم به لحاظ مسائل اخلاقی مثل ترکیه باشیم اما آیا نمی‌توان شرایط مناسبی را برای رواج صنعت گردشگری در ایران فراهم کرد؟

محسن ذوالفقاری

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با عرض تسلیت شهادت ششمین اختر تابناک آسمان ولایت و امامت، امام جعفر صادق (ع) و عذرخواهی همیشگی به دلیل تاءخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

مرجان ـ ب، ساوه

از لطف شما متشکرم. پیشنهادهای شما را مورد بررسی قرار خواهم داد. درباره صفحات مجله اظهارنظرهایی کرده بودید که موردتوجه قرار خواهد گرفت و من این نکات را با مسئولیت صفحات درمیان خواهم گذاشت. امیدواریم بتوانیم هر روز بر کیفیت مطالب مجله بیفزاییم.

مجید بلوچی جوکار ـ شاهرود

از لطف شما متشکرم. باز هم با ما مکاتبه کنید.

سیدالحسینی ـ تایباد

می‌توانید تصاویر کودکان را برای صفحه «زندگی رنگین» بفرستید تا در آن صفحه به چاپ برسد.

امیرمهدی نظری

از این به بعد نقاشی‌های را برای صفحه قاصدک بفرستید.

محمد ـ م ـ سبزوار

از اظهار لطف شما متشکرم. از مطالعه نامه شما متأثر شدم. اگر مایل باشید در مورد هزینه‌های شهریه دانشگاه آزاد فرزندانتان عین نامه شما را برای مسوولان دانشگاه بفرستم. لطفاً در نامه بعدی نظرتان را بگویید.

رودابه پهوان ـ گناوه

نامه شما را به بخش ورزشی ارجاع دادم.

سیده سکینه حسینی ـ رشت

بخشی از نامه شما در شماره‌های آینده درج می‌شود.

دکتر ذبیح‌الله شاهمرادی ـ اصفهان

از اظهار لطف شما سپاسگزارم. مطلب پزشکی شما چاپ خواهد شد. خوشحال می‌شویم که مطالب شما را در این زمینه منتشر کنیم. شاد باشید.

مریم ابوالی

چرا نامه خود را به جای بخش تماشاگه برای بنده فرستادید؟ به هرحال در همان بخش پاسخ خود را دریافت فرمایید.

زیبا رحمانی ـ مرند

جوایز مجله برگ سبزی است تحفه درویش. به هرحال به بزرگی خودتان می‌بخشید و از اینکه همین تحفه باعث خرسندی شما شده است، سپاسگزاریم. همیشه موفق باشید.

حسن چراغیان ـ کوشه بردسکن

از خط خوب و اظهار لطف شما سپاسگزارم. نامه شما را به بخش مربوطه ارجاع دادم. شادمان باشید.

محمدعلی تاجی ـ سراوان

مطلب شما در انتقاد به خانم شیرین عبادی و سابقه ایشان به دست بنده رسید. ما هرگز نگفته‌ایم که در اعطای جایزه صلح نوبل به شخصیت‌های مختلف جهان اعمال نظر صورت نمی‌گیرد و یا همه کسانی که این جایزه را گرفته‌اند، شایسته‌ترین بوده‌اند. تنها حرف در آن مقاله این بود که دلیلی ندارد که کسب این جایزه توسط یک حقوقدان ایرانی را محکوم کنیم. شما نظر دیگری دارید؟

کسی که بر بندگان خدا ستم کند، علاوه بر بندگان، خدا نیز با او دشمن است ● حضرت علی(ع)

ایران و جهان سیاست

- رهبر انقلاب: مذاکرات هسته‌ای با رعایت خط قرمز ایران انجام شده است.
- موسویان: ایران تعلیق داوطلبانه غنی‌سازی را پذیرفت.
- خرازی: درباره سانتریفیوژهای آزمایشی و تحقیقاتی به اروپا ضمانت نداده‌ایم.
- البرادعی: تا زمانی که تحقیقات ما ادامه دارد، تعلیق غنی‌سازی توسط ایران برگشت‌ناپذیر است.
- حداد عادل: قطعنامه شورای حکام مطابق خواست نمایندگان مردم نیست.
- ناطق نوری: قطعنامه شورای حکام مطلوب و موردنظر ایران نیست.
- حسن روحانی: تعلیق غنی‌سازی فقط تا زمان رسیدن به توافق با اروپایی‌ها ادامه دارد.
- خالص دارایی‌های بانک مرکزی ۱۹ میلیارد دلار اعلام شد.
- برنامه‌های ایران برای مقابله با ایدز اعلام شد.
- اجلاس همسایگان عراق در تهران برگزار شد.
- ۳۵۰ میلیون دلار از صندوق ذخیره ارزی به بسیج اختصاص یافت.
- ولایتی: برای حضور در انتخابات ریاست جمهوری آمادگی کامل دارم.
- هوگو چاوز در تهران از تندیس بولیوار پرده برداشت.
- بهزاد نبوی: ۵۰ درصد مردم همیشه در انتخابات حضور دارند. ۲۰ درصد هرگز شرکت نمی‌کنند و تمام تلاشها تنها برای به صحنه آوردن ۳۰ درصد از مردم است.
- بانک مرکزی خواست از ودیعه سپاری به شرکتهای لیزینگ خودداری شود.
- حسن عباسی احضار شد.
- قاچاق ۱۳۰ دستگاه سواری بنز حادثه آفرید.
- ولیعهد اردن برکنار شد.
- حماس موافقت خود را با پیوستن به دولت فلسطین اعلام کرد.
- مراسم تحلیف حامد کرزای برگزار شد.
- آمریکا در هرات پایگاه نظامی ایجاد می‌کند.
- برغوثی از ابومازن حمایت کرد.
- بیش از ۹ زندانی در برمه آزاد می‌شوند.
- درخواست ۱۷ حزب عراقی برای تعویق انتخابات رد شد.
- شارون تمایلی به ازسرگیری مذاکره با روسیه ندارد.
- مشرف رئیس ارتش و رئیس جمهوری پاکستان باقی می‌ماند.
- آمریکا به تایوان درباره هرگونه تغییر در قانون اساسی هشدار داد.
- تبلیغات ضداسرائیلی در رادیو و تلویزیون فلسطین ممنوع شد.
- هند و پاکستان موشکهای بالستیک آزمایش کردند.

اعتراض به تقلب‌های انتخاب

حسن فتحی

تاریخ در جمهوریهای شوروی سابق درحال تکرار است و آنچه در آخرین روزهای حکومت **گورباچف** در شوروی لرزان و بیمار روی داد و پس از آن نیز تحت عنوان «**انقلاب مخملین**» در گرجستان سبب سقوط «**ادوارد شوارد نادزه**» گردید، در اوکراین هم درحال وقوع است.

اگرچه چنین تحولاتی را که معمولاً بدون خونریزی است و همان‌گونه که از نام آن می‌توان استنباط کرد به صورت مسالمت‌آمیز آغاز شده و به پیش می‌رود، در دیگر جمهوریهای شوروی سابق از جمله آذربایجان و ارمنستان نیز شاهد بودیم، ولی در این دو جمهوری اعتراض آرام و دوستانه مردم با دخالت ارتش و نظامیان به خاک و خون کشیده شد، تا حدی که اعتراض و مخالفت جامعه جهانی را درپی داشت، ولی همین سرکوب وحشیانه، بقای حکومت و دوام آن را تضمین کرد.

تاریخ از ابتدای پیدایش انسان و جوامع بشری تاکنون، همواره شاهد کشمکش و رویارویی ملت‌ها و دولتها بوده است. در این مسیر پرپیچ و تاب گاه ملت‌ها پیروز شده‌اند و گاه دولتها، اما آنچه را نباید نادیده گرفت، این واقعیت است که تغییر همواره با آرامش و مسالمت همراه نبوده، بلکه اکثر اوقات با کشمکش و جنگ و خونریزی توأم بوده است. به همین دلیل در طول تاریخ، انقلابات مسالمت‌آمیز اندک و تعداد آنها بسیار کم بوده است، درحالی که تمام تاریخ و زندگی انسان، سرشار از جنگ و خونریزی بوده است که نمونه‌های بارز آن در نیمه اول قرن بیستم، دو جنگ **اول و دوم جهانی** بود که بشریت را با چالش مواجه ساخت.

انقلابهای آرام و بدون خونریزی می‌تواند لطمه و صدمه اندکی به بافت جامعه وارد آورده و از میزان خرابیها و گسیختگی اقتصادی و سیاسی بکاهد.

در این رابطه می‌توان به تحولاتی که در شوروی پیشین و کشورهای کمونیستی شرق اروپا روی داد، اشاره کرد.

در همین رابطه می‌توان چگونگی انقلاب آرام و دموکراتیک در شوروی سابق و یا جمهوری **چکسلواکی** را با **یوگسلاوی** پیشین مورد مقایسه و تجزیه و تحلیل قرار داد تا مشخص شود که اگر تغییر و تحول و دگرگونی با حمایت مردم صورت گرفته و انتقال قدرت مسالمت‌آمیز و همراه با تفاهم باشد، چه آثار مثبتی برجای گذارده و کشور و جامعه را از چه معضلات و مشکلاتی رها می‌سازد، اما در صورتی که جابه‌جایی قدرت با تنش و کشمکش همراه باشد، فروپاشی سیستم و خرابی را شاهد خواهیم بود.

... اما فروپاشی شوروی

جمهوریهای شوروی سابق که تعدادی از آنها بخشی از امپراتوری تزاری بوده و بخش‌هایی نیز درزمان کمونیست‌ها با زور سرنیزه ارتش سرخ به این امپراتوری ضمیمه شدند، همواره مشکلاتی با یکدیگر و یا با کرملین و مسکو داشتند. در همین رابطه مسکو برای حفظ این جمهوریها و تحت کنترل درآوردنشان علاوه بر ارتش سرخ و نیروهای نظامی وزارت کشور همچنین احزاب کمونیست که در این جمهوریها مستقر بودند، اقلیت‌های روس را نیز در آنها ساکن می‌کردند. همین عوامل پس از فروپاشی شوروی و استقلال جمهوریها برای حکومت‌ها مشکل ایجاد کرد که این مشکلات در برخی جمهوریها به مرحله تجزیه و جدایی انجامید.

شوروی از ۱۵ جمهوری تشکیل شده بود که بزرگترین و مؤثرترین آنها روسیه بود که پس از فروپاشی نیز وارث اصلی این امپراتوری گردید، ولی حتی روسیه با مشکلات قومی و نژادی و درنهایت تجزیه و نافرمانی عمومی مواجه شد که این مسائل می‌تواند آن را چندپاره سازد. اگرچه **بوریس یلتسین** در آخرین هفته‌های دوران گورباچف توانست با نافرمانی عمومی جلوی کودتاچیان را بگیرد که **گورباچف** را بازداشت و زندانی کرده بودند، ولی خود او در زمان ریاست جمهوری‌اش با پارلمان به مقابله برخاسته و نافرمانی عمومی را که مجلس درصدد هدایتش بود، با نیروی نظامی درهم کوبید.

او که فرمان حمله به پارلمان را داده بود با دستگیری **روتسکوی** معاون رئیس جمهوری و **خاسبولاتف** رئیس پارلمان نشان داد که حاضر به سازش نیست، اما وضعیت در جمهوریهای دیگر به‌گونه متفاوتی ورق خورد به‌گونه‌ای که در تعدادی از آنها نهضت‌های نافرمانی و مقاومت در برابر دولتها و یا درحقیقت باند مافیایی قدرت با موفقیت همراه بود و در برخی دیگر، سرکوب شدید مانع هرگونه شکل‌گیری اعتراضات و مخالفت‌ها گردید.

پوتین و روسیه طرفدار نخست وزیر اوکراین هستند

به‌طور مثال در جمهوری آذربایجان هم در زمان ابوالفضل **ایلچی‌بیگ** و هم در دوران **حیدر علی‌اف**، مردم نقش بسزایی در روی کار آمدن آنها و تغییر حکومت داشتند، اما **الهام علی‌اف** که پس از مرگ پدر درصدد کسب قدرت بود، به هیچ‌وجه آرام ننشسته و سرکوب مخالفان را رقم زد. این وضعیت را در **ارمنستان** نیز شاهد بودیم.

جمهوریهای شوروی سابق پس از کسب استقلال عمدتاً توسط کسانی اداره شدند و یا درحقیقت قدرت در این جمهوریهای تازه استقلال یافته به افرادی سپرده شد که سالها رهبری احزاب کمونیست را در دست داشته و از متحدان کرملین به‌شمار می‌رفتند. تعدادی از آنها جای خود را به چهره‌هایی دادند که از سوی مردم برگزیده شده بودند.

اما در اکثر جمهوریها همان کمونیست‌های پیشین با شعارهای ملی‌گرایانه به قدرت چسبیده و دیکتاتوریهای جدیدی را رقم زدند، به‌طوری که ترکمنستان و قزاقستان شاهدیم که چگونه صفرمراد **نیازاف** و نور**سلطان** نظر**بایف** توانسته‌اند با سیاست مشت آهنین، قدرت را حفظ کنند. درحالی که برخی از کونیست‌های سابق که پس از کسب استقلال قدرت را در دست گرفتند، ناگزیر به کناره‌گیری شدند.

درباره این جمهوریها یک واقعیت را نباید فراموش کرد و یا اینکه از کنار آن به‌سادگی گذشت. این موضوع

ـاتی در اوکراین

که اعتراض و خشم مردم را درپی داشته، مافیای قدرت است که از اطرافیان رئیس جمهوری و خانواده او تشکیل شده و بر این جمهوریها حکومت می‌کنند.

وجود مافیای قدرت

مافیای قدرت حتی در روسیه وجود دارد و خانواده یلتسین رئیس جمهوری پیشین نیز در آن نقش مهمی ایفا می‌کند. این مافیا قدرت و ثروت را در دست داشته و حاکم واقعی و حقیقی در جمهوریها به‌شمار می‌رود به همین دلیل مخالف هرگونه تغییر و دگرگونی در حکومتهاست.

تقابل مردم با دولتها و حکومتها در این جمهوریها به یک مسأله عادی تبدیل شده است. این مسأله خصوصاً در زمان برگزاری انتخابات نمود بیشتری یافته و آشکارتر می‌شود. به‌طوری که اگر نگاهی به طغیانهای عمومی مردم و یا اوج‌گیری اعتراضات آنها بیندازیم، این واقعیت آشکار خواهد شد که این اعتراضات مصادف با زمان برگزاری انتخابات خصوصاً انتخابات ریاست جمهوری بوده است.

در مقطع کنونی مسائل دیگری نیز در شکل‌گیری این اعتراضات نقش دارند به‌طوری که رقابت روسیه با آمریکا و غرب و اختلافات نژادی و قومی از آن جمله است. در این جمهوریها اقلیت‌های روس که وابسته به مسکو بوده و از حمایت کرملین برخوردار هستند، زمانی که با قیامهای مردمی مواجه می‌شوند، خواستار دخالت روسیه شده و یا زمزمه تجزیه و مخالفت با مردم سر می‌دهند. این وضعیت را در گرجستان از سوی روسهای اوستیای جنوبی شاهد بودیم و یا در دو جمهوری بالتیک و اوکراین نیز مشاهده کردیم.

ولی در چند سال گذشته به دلیل گسترش **ناتو** به حیات خلوت روسیه و گرایش برخی از جمهوریها برای عضویت در این اتحادیه نظامی ـ سیاسی، رقابت بین **واشنگتن و مسکو** شدت گرفته است. حکام کنونی و پیشین از آنجا که وابسته به روسیه بوده و همواره از حمایت مسکو برخوردار بودند، سیاستی متمایل به **کرملین** را در پیش گرفته‌اند، لذا **آمریکا** مایل به تغییر حکومتهاست به این دلیل که حکومتهای جدید معمولاً گرایشات غربگرایانه داشته و دست دوستی به سوی **ناتو و آمریکا** دراز کرده و به دوستان اتحادیه اروپا و واشنگتن تبدیل می‌شوند. لذا مسکو نیز تمایلی به پیروزی این گروهها و جناحها ندارد.

این وضعیت را در اوکراین شاهد هستیم. چند هفته قبل دومین دور انتخابات ریاست جمهوری اوکراین برگزار شد که با استقبال مردم مواجه گردید. در این انتخابات که به یک دوئل و جدال سیاسی میان **ویکتور یوشچنکو** نامزد مخالفان و مورد حمایت غرب با **ویکتور یانوکوویچ** نخست وزیر طرفدار روسیه شبیه بود، شرایطی به‌وجود آمد که چند ماه قبل در گرجستان شاهد بودیم. در این انتخابات اعلام شد که **یانوکوویچ** به پیروزی رسیده است، اما او متهم به تقلب در انتخابات شد.

در زمان برگزاری انتخابات، **لئونید کوچما** رئیس جمهور اوکراین که دومین دوره فعالیتش درحال اتمام است، هشدار داده بود که مقامات دولتی اجازه نخواهند داد روند دموکراتیک گزینش ریاست جمهوری جدید به خشونتهای ضددموکراتیک منجر شود.

وی اعلام کرده بود، در این کشور انقلابی روی نخواهد داد، بلکه انتخاباتی برگزار می‌شود که شایسته یک کشور اروپایی در قرن بیست و یکم است.

ولی ادعاهای او در عمل تکذیب شده و یا خلاف آن ثابت شد، زیرا پس از اعلام این مسأله که ویکتور **یانوکوویچ** با اختلاف سه درصد آرا بر ویکتوریو یوشچنکو پیروز شده، به یکباره مردم به خیابانها ریخته و به تکرار همان حادثه‌ای پرداختند که چند ماه قبل در گرجستان شاهد بودیم. آنها که به دعوت **یوشچنکو** به خیابانها ریخته بودند، اعلام کردند تا اعلام پیروزی در خیابان می‌مانیم.

آنها با برپایی چادر در میدان استقلال شهر کیف مرکز اوکراین به صورت شبانه‌روزی به مخالفت ادامه دادند، درحالی که **پوتین** رئیس جمهوری روسیه از اعلام پیروزی یانوکوویچ طرفدار مسکو خرسند بوده و این پیروزی را به او تبریک می‌گفت، اما غربیها که به تقلب گسترده در انتخابات معترض بودند، به حمایت از مردم پرداختند. در همین حال واشنگتن صراحتاً اعلام کرد؛ در صورتی که مسأله تقلب برطرف نشود، اقدامات تنبیهی علیه اوکراین اجرا خواهد کرد.

> **مردم اوکراین نسبت به تقلب گسترده در انتخابات ریاست جمهوری معترض هستند**

تقلب انتخابات در آمریکا

همچنین سناتور **ریچارد لوگر** رئیس ناظران آمریکایی گفت: برای ما روشن است که تقلبی برنامه‌ریزی شده با رهبری و یا حمایت مقامات دولتی در این انتخابات اتفاق افتاده است.

ولی جالب توجه است که آدام ارلی یکی از سخنگویان وزارت خارجه آمریکا نیز در موضع‌گیری مخالف روسیه و کیف بر این مسأله تأکید کرده بود که در صورت اثبات تقلب در انتخابات، آمریکا در روابط خود با **اوکراین** قطعاً بازنگری خواهد کرد.

چندی پیش نیز بوش رئیس جمهوری آمریکا صراحتاً به **کوچما** رئیس جمهوری اوکراین گفته بود که اگر انتخابات منصفانه نباشد، واشنگتن در روابطش با کیف تجدیدنظر خواهد کرد.

البته از قبل مشخص بود که روسیه و جناح دولتی که از حمایت مافیای قدرت برخوردار است، اجازه خواهد داد کاندیدای مخالفان به پیروزی برسد، زیرا در این صورت علاوه بر اینک اوکراین از گردونه **روسیه** خارج و به **ناتو و آمریکا** نزدیک می‌شود، مافیای قدرت نیز ضربه دیده و کنار گذارده خواهد شد.

در جریان اعتراضات مردمی که دامنه آن به پارلمان نیز کشیده شده و برخی از گروههای قومی تهدید به تجزیه کشور کرده‌اند، قزاقها از یانوکوویچ حمایت کرده و تاتارها به پشتیبانی از یوشچنکو برخاسته‌اند.

تنها راه‌حل منصفانه‌ای که ارائه شده و طرفدارانی هم پیدا کرده، برگزاری انتخابات مجدد است، ولی این سؤال مطرح است که چه تضمینی وجود دارد که انتخابات مجدد سالم و دموکراتیک برگزار شده و به انحراف کشیده نشود؟

در این میان آنچه بیش از همه نگران‌کننده است، از کنترل خارج شدن اعتراضات و روی آوردن طرفین به خشونت همراه با دخالت ارتش و نظامیان و یا جدی شدن مسأله تجزیه و جدایی بخش‌هایی از اوکراین است که در این رابطه پاول وزیر خارجه مستعفی آمریکا نگرانی خود را از خدشه‌دار شدن تمامیت ارضی این کشور اعلام داشته و در تماسی با «**کوچما**» مراتب نگرانی واشنگتن را به اطلاع وی رسانده بود.

اما جالب توجه بود که **روزنامه انگلیسی گاردین** از زاویه اقتصادی به تجزیه و تحلیل مشکل اوکراین پرداخته و نوشته بود: در صورت پیروزی **ویکتور پوشچنکو**، مسکو و کیف متحمل زیانهای قابل توجه اقتصادی خواهند شد. مطابق با تعدادی از ارزیابی‌های موجود میزان زیانهای فدراسیون روسیه می‌تواند به **۱۰ میلیارد دلار** برسد.

اوکراین در سالهای پس از کسب استقلال، اختلافاتی با مسکو داشت که از جمله می‌توان به تلاشهای شبه جزیره کریمه برای الحاق به روسیه و یا ادعاهای مسکو درباره ناوگان دریای سیاه که دراختیار اوکراین قرار گرفت، اشاره کرد. همچنین دو کشور بر سر سلاحهای روسیه که در اوکراین مستقر بودند، بارها به مذاکره و چانه زنی پرداختند که درنهایت نیز اوکراین موافقت کرد این سلاحها را برچیده و دراختیار مسکو قرار بدهد.

شرایط در اوکراین بسیار شکننده و حاد است و اگر یکی از طرفین دست به اقدامات و یا تحرکات خشونت‌آمیز بزند، بیم آن می‌رود که این کشور با یک جنگ داخلی شدید و ویرانگر مواجه شود، به همین دلیل تمام طرفین و حامیانشان باید بکوشند، نظیر گرجستان، مانع خارج شدن برخوردها از کنترل خود شوند.

رأی پارلمان اوکراین که با اختلاف سه رأی علیه انتخابات و تجدید رأی‌گیری موضع گرفت، نشان از رقابت سخت موافق‌ها و مخالفان دارد، لذا باید به‌گونه‌ای تصمیم‌گیری شود که راه برای برخوردهای خشونت‌آمیز مسدود گردد.

آنچه در اوکراین روی می‌دهد، نشان از این واقعیت دارد که مردم در جمهوریهای شوروی سابق از مافیای قدرت که ثروت را نیز در انحصار خود درآورده ناراضی بوده و درصدد تغییر روند حاکمیت‌اند. به همین دلیل این جمهوریها به صحنه رویارویی طرفداران دموکراسی با وضعیت موجود تبدیل شده است.

قناعت مالی است که پایان پذیر نیست ●امام علی(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

نماینده ولی فقیه در نیروی انتظامی و فرمانده بسیج هم به جمع منتقدان ستاد حفاظت اجتماعی پیوستند

نوزادی که کسی دوستش ندارد!

قوه محترم قضاییه به‌تازگی و براساس اعلام ریاست آن، اقدام به ایجاد تشکیلات جدیدی در این قوه نموده است که به نام «**ستاد حفاظت اجتماعی**» معرفی شده‌اند. ستادی که هدف از آن مقابله با ناهنجاریهای اجتماعی، پیشگیری از وقوع جرم و ساماندهی کسانی است که در شهرها و محله‌ها مایلند که نسبت به ناهنجاریهای اجتماعی واکنش نشان داده و با آنها مقابله کنند. چند روز قبل نیز چگونگی تشکیلات این ستاد در قوه قضاییه به تصویب رسید تا بتواند هرچه سریعتر آغاز به کار کند. تشکیلاتی که در نگاه اول و با توجه به وظیفه‌ای که «**قانون اساسی**» در «پیشگیری از جرم» در جامعه برعهده قوه قضاییه گذارده است، مفید و مؤثر به نظر آید. اما از ابتدای انتشار خبر تشکیل چنین ستادی نظرات متعددی در مخالفت با آن ابراز شد، ولی از آنجا که این اظهارنظرهای مخالف از سوی افراد یا سازمانهایی بود که رابطه خوشایندی با قوه قضاییه ندارند، در روزهای نخست، می‌شد که این اعتراضات را به حساب اختلافات سیاسی و عقیدتی منتقدان با قوه قضاییه گذاشت و چندان اهمیتی برایشان قائل نشد، اما در هفته‌ای که گذشت و در فاصله کمتر از سه هفته از ایجاد این تشکیلات، این بار افراد و ارگانهایی به انتقاد و خرده‌گیری از تأسیس این ستاد پرداخته‌اند که هیچ تردیدی در همکاری و همدلی ایشان با مسوولان و مدیران قوه قضاییه نیست. فرمانده نیروی مقاومت بسیج معتقد است که این ستاد قابل کنترل نخواهد بود و در آن اقداماتی خواهد شد که طراحان تشکیل این ستاد نیز آن را نمی‌پسندند و درنهایت اقدامات این ستاد منجر به تجسس و برخوردهای سلیقه‌ای خواهد شد.

نماینده ولی فقیه در نیروی انتظامی و رئیس سازمان عقیدتی ـسیاسی این نیرو نیز با انتقاد از روند تشکیل این ستاد از نادیده گرفته شدن نقش نیروی انتظامی به عنوان حافظ امنیت در جامعه، گلایه کرده است. البته پس از پررنگ شدن این انتقادات و گلایه‌ها و کشیده شدنش به سطح دوستان و همکاران قوه قضاییه، سخنگوی تازه منصوب شده این قوه، درباره ستاد حفاظت توضیحاتی داد که در عمل به سؤالات و شبهات پیرامون این تشکیلات اضافه کرد. سخنگوی قوه قضاییه برای از بین بردن شبهاتی که در ذهن عده‌ای نسبت به ستاد ایجاد شده بود، مدعی شد که ستاد حفاظت نه دخالتی در کار ضابطین قضایی و نه در کار دیگر نیروهای انتظامی خواهد کرد، نه به بازرسی افرادی می‌پردازد و نه آنها را بازداشت و دستگیر می‌کند.

حال سؤال این است در شرایطی که پایگاههای مقاومت بسیج سالهاست که در اکثر مساجد محلات فعالند و یکی از مهمترین کارکردهای این پایگاهها ساماندهی و هدایت افراد علاقه‌مند در جامعه برای فعالیت در راستای اهداف بسیج است و یکی از مسوولیت‌های بسیج نیز فعالیت در قالب ضابط دادگستری برای پیگیری از جرم و مقابله با ناهنجاری‌هاست، ستادی که به قول سخنگوی قوه قضاییه دخالتی در کار ضابطین ندارد، بازداشت و دستگیری و بازرسی هم نمی‌کند، دیگر برای کدام کار بر زمین مانده و بدون متولی تشکیل می‌شود؟ به ویژه آنکه بدانیم در اعضای تشکیلاتی این ستاد از کادر اداری و قضایی قوه قضاییه نیز با حفظ سمت استفاده می‌شود و کادرهایی که سالهاست مسوولان قوه قضاییه از حجم فراوان کار آنها و کمبود تعدادشان ناله می‌کنند و اینک علاوه بر تمام وظایف قبلی، وظیفه حضور در ستاد حفاظت اجتماعی را نیز بر دوش خواهند داشت.

دفترچه‌ای برای ازمابهتران

هفته گذشته مصادف با روز «**بیمه**» در ایران بود و باز هم شرکتهای بیمه دولتی و خصوصی به تعریف و تمجید از بیمه پرداختند و با دهها ترفند از مردم خواستند که جزو مشتریان این شرکتها شوند تا هم آنها خیال آسوده‌ای داشته باشند و هم شرکتهای بیمه سود بیشتری. اما باید اعتراف کرد که هنوز هم مردم ایران جز چند مورد خاص آن هم به دلیل اجبار قانونی (بیمه شخص ثالث و...) یا به خاطر مراجعه فراوان (بیمه خدمات درمانی)، رابطه خوشایندی با بیمه ندارند و شاید اگر کمی دقیق‌تر شویم به خاطر همین تجربیات ناخوشی که از بیمه دارند، به دیگر انواع بیمه رغبتی نشان نمی‌دهند. برای نمونه بیمه خدمات درمانی که شاید گسترده‌ترین و رایج‌ترین نوع بیمه در ایران است، هیچ‌گاه نتوانسته رضایت مشتریان را جلب کند. مدتها است از اینکه بسیاری از پزشکان و مؤسسات درمانی از پذیرش دفترچه بیمه خودداری می‌کنند، ناله‌ها برخاسته ولی جوابی از کسی شنیده نمی‌شود. اما بسیاری از مردم فهمیده‌اند که اگر خوب گوش کنند به این ناله‌ها در پاره‌ای مواقع جوابهای جالبی داده می‌شود، آنجا که دولت به دلیل ناتوانی مالی ادعا می‌کند نمی‌تواند پوشش بیمه‌های درمانی را افزایش دهد ولی برخی شرکتهای متمول دولتی با پرداخت پول بیشتر به شرکتهای بیمه، کار می‌کنند که دفترچه‌های بیمه این شرکتها از در هر مؤسسه درمانی عبور کند و هر پزشکی به آن لبخند بزند، اما این بودجه‌های اضافی

و بیمه‌های مکمل که به اعتراف یکی از اعضای اصلی کمیسیون بهداشت مجلس، گاه تا ۸ برابر نرخ تعرفه بیمه ها پرداخت می شود، درحقیقت از خزانه‌ای پرداخت می‌شود که حق تمام مردم است و برخی وزارتخانه‌ها و شرکتهای وابسته به آن، در سکوت و آرامش و به بهانه‌های رنگارنگ، سهم بیشتری از آن برای خود برمی‌دارند.

تا چند روز دیگر بحث بودجه سال ۸۴ در مجلس شورای اسلامی مطرح خواهد شد و تعیین می‌شود که آیا سقف تعرفه این بیمه‌های درمانی، همانند سالهای پیش خواهد بود و باز هم بسیاری از مراجع درمانی آنها را خواهند پذیرفت یا خیر؟ نمایندگان مجلس که امروز با تذکر یکی از همکارانشان از وجود این تبعیض ناروا در استفاده برخی از بخشهای دولت از خدمات بیمه‌ای مکمل باخبرند، توجیهی نخواهند داشت اگر باز هم نسبت به این تبعیض ساکت بنشینند و از فضای زیبای ساختمان جدید مجلس لذت ببرند.

شب عید ۸۴ با سُسِ گرانی

هرچند هنوز به شب عید و خریدهای شب عید، نود روزی باقی مانده، اما از ظواهر ماجرا اینطور پیداست که قیمت‌های شب عید امسال با سالهای قبل فرق بزرگی خواهند داشت. چرا که هر سال چند روز مانده به تحویل سال، مردم با جیب های پرپول به سوی فروشگاهها سرازیر می‌شوند و این تقاضای فراوان باعث می‌شود، نرخ کالاها نیز برای چند هفته‌ای بالاتر از طول سال باشند و این اتفاق به‌طور طبیعی در شب عید سال ۸۴ هم خواهد افتاد. اما آن اتفاق دیگر افزایش قیمت دیگری است که امسال روی خواهد داد و به این ترتیب مردم عزیز ایران شب عید ۱۳۸۴ را با ۲ میهمان جشن خواهند گرفت. یکی گرانی شب عید که هر سال میهمان آنهاست و دیگری گرانی ویژه شب عید ۸۴! از ویژگیهای این میهمان جدید اگر بخواهید باید گفت این گرانی جدید درواقع از داخل صندوق ذخیره ارزی به سر سفره‌های مردم خواهد آمد. صندوقی که چند سال پیش براساس قانون ایجاد شد تا اگر بهای نفت مدتی بالاتر از حد انتظار بود و درآمدهای بیشتری را به خزانه ایران وارد کرد، این درآمدهای اضافه درون این صندوق نگهداری شوند و تنها در مواقع بسیار ضروری و یا برای کمک به بخش خصوصی و افزایش تولید و سازندگی در کشور، از درون صندوق به بیرون کشیده شود. حال از بدحادثه یا از خوش اقبالی ایرانیان، امسال درحالی که دولتیان فکر می‌کردند نفت را حداکثر به بهای ۲۰ دلار به خارجیها خواهیم فروخت، بهای نفت به بالاتر از ۵۰ دلار برای هر بشکه رسید و به این ترتیب، هر روز که می‌گذرد، مقدار بیشتری اضافه درآمد برای ایران ایجاد می‌شود و مقدار بیشتری ارز هم به داخل صندوق ذخیره ارزی ریخته می‌شود. در طرف دیگر داستان، دولتمردان و نمایندگان مردم در مجلس شورای اسلامی، هنگامی که این حساب چاق ارزی را می‌دیدند و هر روز هم از در و دیوار، هزاران مشکل ریز و درشت مردم را از زبان آنها می‌شنیدند، هریک به فکر افتادند تا قدری از این پول را که قرار بود تنها برای کمک به بخش خصوصی و تولید و یا در مواقع بسیار ضروری بیرون آورده شود، به آرامی از داخل صندوق خارج کنند و به خیال خود دردی از دردهای مردم را با این پول تسکین بخشند. بعد از این فکرهای به ظاهر خیرخواهانه بود که طی ماههای گذشته و به‌ویژه در هفته‌های اخیر، به بهانه‌های مختلف مثل خرید بنزین، جبران خسارت خشکسالی، کمک به بیماران و جانبازان و... از این حساب برداشت شد و به درون جامعه تزریق شد، به‌طوری که هفته قبل، رئیس بانک مرکزی که اخیراً کتاب شعری هم منتشر کرده است، با صدای بلند اعلام کرد امسال ۸/۵ میلیارد دلار معادل **هشت هزار میلیارد تومان!** از این صندوق خارج شده است. بخش بزرگی از این مبلغ هم جایی نرفته مگر داخل جیبهای تعدادی از ایرانیان و این یعنی یک قدرت خرید اضافی و سنگین، علاوه بر پولهای دیگری که طبق معمول در دست مردم است، وارد بازار شده و از همین روزها و بخصوص شبهای عید، برای تأمین کالاهای مورد نیاز مردم به بازار روانه خواهد شد و این هجوم سنگین پولها به بازار، بی‌تردید افزایش قیمت سنگین، بیشتر از هر سال را متولد می‌کند. البته هنگامی که رئیس بانک مرکزی این عدد را از پنجره اتاقش به دیگران هم اعلام کرد و همه فهمیدند که ظاهراً آش بیشتر از اندازه شور شده، عضو کمیسیون اقتصادی مجلس اعلام کرد که او و دوستانش در مجلس، درحال نگارش قانونی هستند که تا پایان دوره دولت آقای خاتمی، هیچ کس اجازه دست زدن به صندوق ذخیره ارزی را نداشته باشد. اما چه سود که با همان **۸ میلیارد دلار** قبلی، کار از کار گذشته بود و دیگر کسی نخواهد توانست جلوی گرانیهای شدید شب عید را بگیرد. اما این هم پایان ماجرا نبود، چرا که باز هم دولت برای آنکه بتواند در ظاهر، دل کارمندانش را به دست آورد، اعلام کرد که عیدی کارکنان دولت امسال ۵۰ درصد افزایش خواهد داشت و از رقم «**یکصد هزار تومان**» سال قبل، به «**یکصد و پنجاه هزار تومان**» خواهد رسید و به این ترتیب به‌طور غیرمستقیم به بسیاری از اهالی بازار که هر سال منتظرند بدانند عیدی کارکنان چقدر تعیین شده اعلام کرد که دستشان برای بالا بردن قیمت‌ها، بازتر از سال قبل خواهد بود! همانطور که ملاحظه می‌فرمایید این تصمیمات در شرایطی گرفته می‌شود که تصمیم‌گیرندگان چه در دولت و چه در مجلس، قصد کمک و خدمت به مردم را دارند، اما در عمل نتیجه با آنچه این آقایان فکر می‌کردند فاصله بسیاری خواهد داشت.

حال در این شرایط که مسوولان خیرخواه، اگر هم بخواهند تصمیمی به سود مردم و اقشار ضعیف جامعه بگیرند، اثری معکوس به جا می‌گذارد، تنها توصیه‌ای که برای سبک‌تر شدن این مشکل اخیر می‌توان کرد، آن است که تا آنجا که می‌توانند کالاهای مورد نیاز خود را هرچه زودتر از بازار به خانه بیاورند! تا از گرفتاری و گرانی شب عید امسال فرار کرده باشند! و امیدوار باشند که بشکه‌های نفت ۵۰ دلاری هر روز به فروش رود و اضافه آن از امروز به بعد در صندوق ذخیره باقی بماند تا شاید سال آینده مسوولانی اداره امور را به دست گیرند که در تصمیم‌گیریها بیشتر دقت کنند و از این بشکه‌های نفت ۵۰ دلاری بهتر استفاده کنند.

برخی از بخشهای دولت فهمیده‌اند که چگونه می‌توان با یک دفترچه بیمه معمولی کاری کرد که تمام مؤسسات درمانی به آن تعظیم کنند و لبخند بزنند

یکبار دیگر مجلس و دولت با حسن نیت فراوان تصمیمی گرفتند تا گامی به سود مردم برداشته شود، اما در عمل این گام به هر سو که رود، مردم از آن فرار می کنند

حق گو باش و با صریح ترین لهجه حقیقت را بیان کن

●حضرت امیر(ع)

وضعیت سقط جنین در ایران

... و کودکی که هرگز زاده نشد

از: مینا مولایی

چشم‌هایش را بست از ترس! دراز کشید روی تخت و ملافه‌های سفید رنگی که بوی «سفیدکننده» می‌دادند... دست‌هایش می‌لرزید. زن گفت: «نترس دخترجان! اگر بترسی عضلات بدنت خودبه‌خود سفت می‌شوند!» شیدا اما دیگر چیزی نمی‌شنید؛ ماده بی‌هوش‌کننده اثر کرده بود و حالا دیگر نوبت زن بود که دست به کار شود! دو ساعت بعد، شیدا گوشه تاکسی مچاله شده بود از درد... دیگر خبری از جنین داخل رحمش نبود... جنین مرده بود، به قیمت حفظ آبروی شیدا!

شیدا هفت ماه پیش در یک آرایشگاه در غرب تهران، سقط جنین کرده است، اصرار ما برای گرفتن آدرس آرایشگاه بی‌نتیجه است. او علاقه‌ای به دادن اطلاعات بیشتر ندارد. فقط می‌گوید: «مجبور بودم این کار را بکنم! اگر پدر و مادرم می‌فهمیدند دیگر جایی در خانه نداشتم... هر چقدر هم که به امیر اصرار کردم که به خواستگاری‌ام بیاید، قبول نکرد. می‌گفت وضعیت مناسبی برای تشکیل خانواده ندارد... اما من هر طور که شده نشانی آن آرایشگاه را با هزار پرس و جو پیدا کردم، وسط هفته به من وقت دادند و قرار شد به امیر هم چیزی نگویم و جمعاً ۴۵۰ هزار تومان هم برای عمل پرداخت کنم!»

می‌پرسیم: حالا کسی که عمل (سقط) را انجام داد، متخصص بود؟

شیدا می‌گوید: نمی‌دانم... ولی «دکتر» صدایش می‌زدند!

نفر بعدی زنی به نام شهناز ۳۸ ساله است که چهارمین فرزند خود را به دلیل مشکلات اقتصادی، سقط کرده است. او که با اجازه کتبی شوهرش و در مطب یک پزشک! اقدام به این عمل غیرقانونی کرده، می‌گوید: شوهرم کارگر ساختمان است. درآمد زیادی ندارد! خودمان هم توی اکبرآباد اسلام‌شهر مستأجر هستیم و توی خرج این ۳ تا بچه هم مانده بودیم چه برسد به بچه چهارم! چاره دیگری نداشتیم، شوهرم هم راضی بود!

◇ **آدرس مطب را از کجا پیدا کردی؟**

◇◇ یکی از همسایه‌ها قبلاً بچه‌اش را پیش او سقط کرده بود، خودش ما را به دکتر معرفی کرد. و چون وضعیت مالی‌مان خوب نبود، دکتر با تخفیف ۶۰۰ هزار تومان گرفت. اما قبل از عمل هم از من و شوهرم امضا گرفت که به خاطر خونریزی زیاد، به دکتر مراجعه کرده‌ایم و دکتر مجبور به انجام عمل سقط شده.

عملی به قدمت تاریخ

در تعریف پزشکی، هرگاه حاملگی، قبل از اینکه جنین قدرت زنده ماندن در محیط خارج از رحم را داشته باشد، پایان بپذیرد، عمل «سقط» صورت گرفته است. در مجموع «سقط» به دو دسته تقسیم می‌شود:

اول سقط خودبه‌خودی و دوم سقط القا شده. و **سقط القا شده شامل دو گروه است:** ۱. درمانی (تراپوتیک) که عبارتست از ختم حاملگی با هدف حفظ سلامت مادر و ۲. سقط انتخابی (الکتیو) که قطع حاملگی بنا به درخواست مادر است.

درهرحال، سقط جنین، تاریخچه‌ای طولانی دارد و از گذشته‌های بسیار دور در بین زنان باردار رواج داشته است. چنانچه سایت میراث فرهنگی، خبر از ممنوع بودن عمل سقط، در ایران باستان می‌دهد: «کوه آهنین را کندن، گریان از سمت بالا مورد اصابت برف و تگرگ قرار گرفتن و از پایین بر فلز گداخته ایستادن و سر و روی خود را با کارد بریدن! بخشی از مجازاتی است که در «ارداویرافنامه» برای زنی که سقط جنین کرده است در نظر گرفته‌اند.» همچنین طبق یکی از کهن‌ترین اسناد به دست آمده که قدمت آن به ۱۸۵۰ سال پیش از میلاد می‌رسد؛ زنان مصری در چهار هزار سال پیش برای سقط جنین ناچار به استفاده از «فضولات کروکودیل!» بوده‌اند.

اما امروز به نظر می‌رسد پیشرفت بشر در تمام عرصه‌ها، به پیشرفت در استفاده از وسایل و روش‌های سقط جنین هم کمک کرده است.

ضابطه‌مند کردن و افزایش دقت در صدور مجوز سقط جنین در مراکز پزشکی قانونی، سقط جنین را در ۵۱ مورد مجاز اعلام کرد

آمارها خبر می‌دهند

سالانه حدود ۲۶ میلیون زن سقط قانونی دارند که اکثر آنها در آمریکا و کشورهای دیگری که عمل سقط در آنها آزاد است، زندگی می‌کنند. تعداد سقط‌های غیربهداشتی هم نزدیک به ۲۰ میلیون در سال تخمین زده می‌شود. بر همین اساس، سالانه حدود ۷۰ هزار زن در اثر سقط غیربهداشتی و ناسالم جان خود را از دست می‌دهند که بیش از نیمی از آنها آسیایی هستند. به عبارت دیگر، آسیا ۵۵ درصد سقط‌های غیربهداشتی جنین را دارد که بیشترین رقم نسبت به مناطق دیگر در جهان است. همچنین در هر دقیقه ۴۰ زن در سراسر جهان از طریق غیر ایمن سقط می‌کنند و روزانه ۲۰۰ زن بر اثر آن می‌میرند.

این آمار در ایران به حدود ۸۰ هزار سقط جنین می‌رسد که بیشتر آنها جزو «سقط جنین‌های جنایی» به شمار می‌روند. یعنی سقط‌هایی که به دلیل محدودیت‌های قانونی، در مکان‌های غیربهداشتی صورت می‌گیرند.

استقبال از مرگ

یک نگاه به صفحه حوادث روزنامه‌ها، ما را با واقعیت تلخی روبرو می‌کند؛ اخباری که معمولاً سوژه‌های یکسانی دارند: «یک پزشک عمومی که با ایجاد یک مرکز غیرقانونی اقدام به سقط جنین زنان و دختران با داروهای غیرمجاز و تاریخ گذشته می‌کرد، پس از محاکمه به پرداخت دیه به زنان آسیب دیده محکوم شد.» «اعضای یک باند سقط جنین که در جنوب تهران اقدام به سقط‌های غیرقانونی در زیرزمین می‌کردند، دستگیر شدند.»

اگرچه هیچ یک از منابع رسمی و غیررسمی آمار دقیقی از میزان سقط‌های غیرقانونی در کشور ندارند، اما افزایش تعداد زنان و دخترانی که اقدام به عمل سقط می‌کنند، به خوبی قابل مشاهده است.

در هر صورت بررسی اخبار منتشر شده در رسانه‌های چند سال اخیر، نشان می‌دهد که حدود ۸۵ مرکز خصوصی معاینه و درمان (شامل مطب و دفتر خصوصی) در سراسر کشور به دلیل پذیرش بیماران و سقط جنین غیرقانونی، با تلاش نیروی انتظامی شناسایی و پلمپ شده‌اند. همچنین مهمترین نکته‌ای که در گزارش‌های کارشناسان فنی امور تخلفات نظام پزشکی بعد از بازدید از این اماکن مورد اشاره قرار گرفته است،» غیربهداشتی بودن وسایل پزشکی و کمبود امکانات و تجهیزات در این مراکز در زمان عمل جراحی است که در مواردی منجر به مرگ دختران و زنان مراجعه‌کننده نیز شده است.»

در همین رابطه دکتر بهروز موحد متخصص زنان و زایمان می‌گوید: «از آنجا که عمل‌های غیرقانونی به وسیله افراد غیرمتخصص و در مراکز غیربهداشتی صورت می‌گیرد، حاملگی‌های خارج از رحم را تشخیص نمی‌دهند و این مسئله ممکن است به مرگ مادر بینجامد.»

دکتر موحد می‌افزاید: «اگر جفت در بدن باقی بماند، با ایجاد عفونت، موجب می‌شود که دوباره مادر به بیمارستان مراجعه کند و بار دیگر مورد عمل جراحی قرار بگیرد.»

اما علاوه بر این مراکز غیرقانونی سقط جنین، «آمپول‌های سقط» هم مصرف‌کنندگان زیادی دارند. آمپول‌هایی که در بازار زیرزمینی ناصرخسرو به راحتی در دسترس مراجعه‌کنندگان قرار می‌گیرند، **دکتر هلن احمدیان**، متخصص دیگری است که معتقد است: «متداول‌ترین شیوه برای سقط جنین استفاده از آمپول پروستادین است که دو نوع دامی و انسانی دارد و نوع دامی آن بسیار خطرناک و مرگ‌آور است. با این وجود تا چندی پیش رایج‌ترین نوع داروهای سقط جنین در بازار قاچاق دارو بود. اما اکنون نوع انسانی آن هم در ناصرخسرو پیدا می‌شود.»

در ناصرخسرو

و اما خیابان ناصرخسرو؛ یک‌شنبه حوالی ظهر.

مثل همیشه شلوغ و پرسروصدا... با انبوه اجناس ارزان قیمت روی زمین... صدای گوشخراش فروشنده‌های مرد و فریاد بلند مسافرکش‌ها! در ازدحام آدم‌هایی که بی‌انگیزه، این خیابان را بالا و پایین می‌روند، می‌ایستیم کنار بساط پیرمردی که سیگار و فندک و کارت تلفن می‌فروشد.

یک نفر می‌گذرد و زمزمه می‌کند: «دارو... دارو...»

اما وقتی سراغ داروی سقط جنین را می‌گیرم، انگار اعتماد نمی‌کند که می‌گوید: «نداریم!»

اما مطلع شدن از انواع داروهای سقط جنین موجود در بازار کار سختی نیست، با کمی پرس و جو در نهایت به این نتیجه می‌رسم که: «در ناصرخسرو بازار خرید سه نوع آمپول سقط جنین، داغ است. آمپول‌های هندی که از لحاظ قیمت ارزانتر از بقیه هستند، کیفیت پایین‌تری هم دارند و حدود ۱۵ هزار تومان خرید و فروش می‌شوند. آمپول‌های آمریکایی که از ۲۵ هزار تومان تا ۳۰ هزار تومان قیمت دارند وآمپول‌های بلژیکی که گرانترین آمپول‌های بازار هستند و تا سقف ۵۰ هزار تومان قیمت‌گذاری می‌شوند.»

داروهایی که به عقیده **دکتر سارا رشیدی** در صورت پایان تاریخ مصرف و استفاده نادرست، عوارضی چون تهوع، کاهش شدید فشارخون، استفراغ و سرگیجه، ضعف و سستی مداوم بدن و در نهایت سکته قلبی را به دنبال دارند.

با تمام این تفاسیر، کارشناسان عوامل متعددی را در گرایش زنان و دختران به سقط جنین مؤثر می دانند، عواملی مانند: بارداری‌های نامشروع، ازدواج‌های موقت، عدم آگاهی از راه‌های پیشگیری از بارداری و در نتیجه حاملگی‌های ناخواسته، و در نهایت وضعیت نامناسب معیشتی. در همین رابطه «**دکتر سیدمحسن موسوی**» متخصص زنان و زایمان، در سمینار بررسی جامع ابعاد سقط جنین در ایران، شایع‌ترین عامل سقط را «عامل اقتصادی» معرفی کرده و با اعلام اینکه «استان‌های قم و کهکیلویه و بویراحمد بیشترین آمار سقط جنین را در کشور دارند»، می‌گوید: «۹۰ درصد مادرانی که عمل سقط را انجام داده‌اند، با سواد و ۷۳ درصد خانه‌دار هستند. همین طور ۶۰ درصد این مادران زیر خط فقر زندگی می‌کنند و ۶۱ درصد هم یک تا سه بار تجربه بارداری دارند.»

حجت‌الاسلام فرهادزاده، نماینده نهاد رهبری در دانشگاه‌های علوم پزشکی نیز در سمینار مذکور، می‌گوید: «از نظر شرع مقدس، سقط جنین تابع قاعده کلی است و حرام است که البته در مواردی از جمله عسر و حرج و مسائلی که مادر و جنین مورد تهدید واقع شده باشند، این قاعده تبصره‌هایی دارد.» اما...

قانون چه می‌گوید؟

در هر صورت سقط جنین، به غیر از مشکلات پزشکی، عواقب قانونی بسیاری نیز به دنبال دارد. عواقبی که اغلب عاملان سقط از آن بی‌خبر هستند. به عنوان مثال در ماده ۶۲۲ قانون مجازات اسلامی آمده است: «هر کس عالماً و عامداً به واسطه ضرب یا اذیت و آزار زن حامله موجب سقط جنین وی شود، علاوه بر پرداخت دیه یا قصاص، حسب مورد، به حبس از یک سال تا ۳ سال محکوم خواهد شد.»

ماده ۶۲۳ قانون مجازات اسلامی هم صراحتاً تأکید کرده است: «هر کس به واسطه دادن ادویه یا وسایل دیگری موجب سقط جنین زن گردد به ۶ ماه تا یک سال حبس محکوم می‌شود و اگر عامداً و عالماً جنین وی سقط گردد به حبس از ۶ ماه تا ۳ سال محکوم خواهد شد، مگر اینکه ثابت شود این اقدام برای حفظ حیات مادر می‌باشد و در هر مورد حکم به پرداخت دیه مطابق مقررات مربوطه داده خواهد شد.»

قانون مجازات اسلامی در ماده ۶۲۴ هم تصریح می‌کند: «اگر طبیب یا ماما یا داروفروش و اشخاصی که به عنوان طبابت یا مامایی یا جراحی یا داروفروش اقدام می‌کنند، وسایل سقط جنین را فراهم سازند و یا مباشرت بر اسقاط جنین نمایند به حبس از ۲ سال تا ۵ سال محکوم خواهند شد و حکم به پرداخت دیه مطابق مقررات مربوطه صورت خواهد پذیرفت.» سخت‌گیری قانون مجازات اسلامی شامل حال زنان و دخترانی که اقدام به سقط جنین می‌کنند نیز می‌شود؛ بطوریکه بنابر ماده ۴۸۹، هرگاه زنی جنین خود را سقط کند دیه آن را در هر مرحله‌ای که باشد باید بپردازد و خود از آن دیه سهمی نمی‌برد! و حالا نوبت می‌رسد به سقط درمانی یا...

مجوز سقط درمانی هم صرفاً با درخواست و رضایت زوجین صادر می‌شود و رضایت همسر در انجام سقط درمانی الزامی است

تنها سقط جنین قانونی در ایران!

اما طرح «سقط درمانی» طرحی است که با هدف قانون‌مند کردن مواردی از سقط جنین دی‌ماه سال ۱۳۸۲ به تصویب قوه قضائیه رسید و براساس آن سازمان پزشکی قانونی به منظور ضابطه‌مند کردن و افزایش دقت در صدور مجوز سقط جنین در مراکز پزشکی قانونی، سقط جنین را در ۵۱ مورد مجاز اعلام کرد که ۲۹ مورد آن شامل بیماری‌های جنین و ۲۲ مورد هم شامل موارد مادری سقط جنین درمانی (بیماری‌های مادر که در صورت اثبات ابتلا، اجازه سقط صادر می‌شود) است. در همین راستا، معاون امور پزشکی و بالینی سازمان پزشکی قانونی درباره آمار سقط جنین به خبرنگار ایسنا می‌گوید: «طی ۵ ماه اول سال جاری ۷۴۵ مورد مجوز سقط جنین درمانی از طریق سازمان پزشکی قانونی در سطح کشور صادر شده است.»

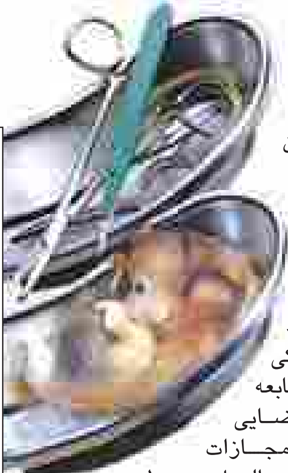

دکتر محمدحسین عابدی متخصص پزشکی قانونی و معاون امور پزشکی و بالینی سازمان پزشکی قانونی می‌افزاید: «سقط جنینی را که مجوز آن توسط سازمان پزشکی قانونی و مراکز تابعه آن یا مرجع قضایی حسب قانون مجازات اسلامی و دستورالعمل مربوطه صادر شود و یا در شرایط اورژانس توسط پزشک معالج انجام شود را «سقط جنین درمانی یا مجاز» می‌گویند.»

به گفته دکتر عابدی تنها در دو حالت مجوز سقط جنین درمانی، صادر می‌شود: اول زمانی که ادامه بارداری برای مادر خطر جانی داشته باشد. دوم زمانی که جنین مبتلا به ناهنجاری‌ایی باشد که با حیات منافات دارند.

وی یادآوری می‌کند: «مجوز سقط جنین درمانی در سازمان پزشکی قانونی کشور فقط در موارد قبل از ولوج روح در جنین (چهارماهگی) صادر می‌شود.»

و مدارک لازم برای دریافت این مجوز عبارتند از: همراه داشتن آخرین برگه سونوگرافی، اصل شناسنامه زوجین به همراه کپی صفحات اول و دوم، دو قطعه عکس از مادر، حضور زن به همراه شوهر و پر کردن فرم درخواست سقط درمانی با امضا و اثر انگشت هر دو و اصل فیش بانکی به مبلغ دوازده هزار تومان به شماره حساب مشخص سازمان پزشکی قانونی. مجوز سقط درمانی هم صرفاً با درخواست و رضایت زوجین صادر می‌شود و رضایت همسر در انجام سقط درمانی الزامی است. اما اگر زوج رضایت ندهد یا در دسترس نباشد و خطر جانی زوجه را تهدید کند، می‌تواند به مرجع قضایی مراجعه و با استعلام قضایی، پرونده سقط درمانی تشکیل دهد، تا موضوع مورد بررسی کارشناسی قرار گیرد.

در هر صورت اجرای این طرح هم نتوانسته به کاهش میزان سقط‌های غیرقانونی جنین کمک کند، زیرا ۹۰ درصد درخواست‌های سقط جنین، به علت حاملگی‌های ناخواسته‌ای‌است که مادر و جنین، هیچ کدام از ۵۱ مورد بیماری ذکر شده برای سقط جنین مجاز را دارا نیستند.

به همین دلیل، به عقیده بسیاری از کارشناسان تنظیم خانواده، «آموزش عمومی» و بالا بردن سطح آگاهی زوجین در استفاده از وسایل پیشگیری از بارداری، راهکارهایی است که توجه به آن نتایج مثبتی را به دنبال خواهد داشت و...

و قصه آخر اینکه

- «**شما حامله‌اید!**»

◇ ◇ ◇

جواب آزمایش را که گرفت همانجا نشست روی صندلی‌های آزمایشگاه! هنوز صدای دکتر را می‌شنید که می‌گفت: «شما حامله‌اید!»

نمی‌دانست چطور خبر را به شوهرش بدهد!

آن‌ها از همان اول شرط کرده بودند که پای هیچ بچه‌ای به این ازدواج موقت باز نشود! او فقط یک زن صیغه‌ای بود... زنِ دوم! بلند شد...

تصمیمش را گرَفت و ... ■

سعادت جامعه به مراتب مهمتر از سعادت فرد است

• افلاطون

رفتارها و واکنش‌ها

خشم رودخانه

اثر: ویلیام هندریکس
برگردان: دکتر بهمن بهروزی

شش کودک از ۳ تا ۱۳ ساله در دام رودخانه‌ای خشمگین و گل‌آلود گرفتار شده‌اند، درحالی که تنها و یگانه امید برای نجات آنها یک مرد پنجاه ساله است

تابستانی گرم و مرطوب

جنوب آریزونا در سال ۲۰۰۳ تابستانی گرم و مرطوب را تجربه می‌کرد. گرما در کنار بارانهای سیل‌آسا، آریزونا را بیشتر شبیه مناطق حاره کرده بود، اما حتی چنین وضعیتی هم در یک بعدازظهر گرم و مرطوب نتوانست «وان هوفمایستر» را از راهپیمایی روزانه‌اش منصرف کند. وان هوفمایستر که به‌تازگی وارد پنجاهمین سال زندگی خود شده بود. سی سال قبل با همکلاسی خود که «لیز» نام داشت، ازدواج کرده و ثمره این ازدواج هم یک دختر و یک پسر بود که هر دو ازدواج کرده و تشکیل خانواده داده بودند و اکنون وان و همسرش از آرامش مطبوع کوهستان لذت می‌بردند. وان در پانزده سال گذشته به‌ندرت عادت خود را که همانا راهپیمایی روزانه در مسافتی چند کیلومتری بود، فراموش می‌کرد و در هر شرایطی در بعدازظهر آن را انجام می‌داد. در آن بعدازظهر در ماه اوت هم وان کفش‌های ورزشی خود را به‌پا کرد و از در پشتی خانه بزرگ خود خارج شد و درحالی که منظره زیبای کوه سانتاکاتالینا را در برابر خود داشت، مطابق عادت راهپیمایی را با سرعت آغاز کرده و پس از حدود پانصد متر، ریتم حرکت خود را آهسته‌تر نمود.

وان پس از طی حدود دویست متر وارد بستر خشک شده رودخانه شد که آن را «کانادا دل اورو» می‌خواندند و از همانجا راه جنوب را درپیش گرفت. این رودخانه براثر طوفانهای شدید و آتش‌سوزیهای جنگلی سالها بود که دچار خشکی شده و عمق این بستر حدود یک متر و نیم و عرض آن به ۲۵ متر می‌رسید. ضمن آنکه دو طرف این بستر خشک را گیاهانی نظیر کاکتوس که در آریزونا به‌وفور یافت می‌شود، پوشانده بود. این‌گونه گیاهان آب فراوانی را به‌خود جذب می‌کنند و یکی از دلایل خشکی رودخانه نیز می‌توانست این باشد، اما هرچه بود بستر خشک رودخانه به مکان مناسبی برای راهپیمایی روزانه وان تبدیل شده و تقریباً به یک پیست دوومیدانی شبیه بود. وان درحالی که به سرعت راه می‌رفت متوجه شد که ابرهای تیره روی قله کوه جمع شده‌اند و هر لحظه بر آنها نیز افزوده می‌شد، ناگهان غرش رعد و برق او را برجای میخکوب کرد. وان براثر تجربه‌ای که طی سالها زیستن در این منطقه کسب کرده بود می‌دانست که حتی مقدار ناچیز باران هم اگر از ارتفاعات سرازیر گردد، قادر است تا تبدیل به یک تهدید خطرناک شود و این را هم می‌دانست که اولین نقطه‌ای که آب در آن سرازیر می‌شود همانا بستر آماده رودخانه است. بنابراین تصمیم گرفت تا مسیر خود را عوض کند چرا که راه معمول در این روز برایش شک‌برانگیز شده بود.

خانواده یانکویچ

استیو و لی‌آن یانکویچ هنگامی که دو سال پیشتر به این منطقه ییلاقی نقل مکان کردند، درواقع به رؤیایی که از شروع زندگی مشترک خود دنبال می‌کردند، تحقق بخشیدند. به این ترتیب هشت فرزند آنها که از سه تا ۱۳ ساله بودند، دو هکتار زمین نامحدود و خوش آب و هوا را برای بازی و تفریح دراختیار داشتند. در آن بعدازظهر هم لی‌آن در آشپزخانه مشغول انجام کارهای روزمره بود که صدای رعد و برق توجه او را جلب کرد. لی‌آن که قدری کنجکاو شده بود از درب آشپزخانه که مانند بسیاری از خانه‌های ییلاقی به طرف بیرون باز می‌شد، بیرون آمد و نگاهی به ابرهای سیاه انداخت. در همین احوال مورایا فرزند بزرگتر او که دختری ۱۳ ساله بود، به اتفاق دوست صمیمی‌اش که آلیشیا نام داشت درحالی که دست یکدیگر را گرفته بودند، از سوی دیگری از خانه خارج شدند.

مورایا به محض دیدن مادرش به او گفت که به اتفاق دوستش برای چیدن تمشک عازم کوهپایه هستند، اما لی‌آن که از صدای رعد و برق و همچنین منظره ابرهای سیاه تا حدودی نگران شده بود، به آنها گفت که امکان بارش باران شدیدی وجود دارد و بهتر است فعلاً از رفتن به کوهپایه منصرف شوند.

مورایا علی‌رغم سن و سال کم هیکلی بزرگتر از مادرش داشت، اما دختری کاری و باهوش بود و در تمام وظایف خانه از پخت و پز گرفته تا نگهداری و تروخشک کردن بچه‌های کوچکتر به مادرش کمک می‌کرد. مورایا از دستور مادرش اگرچه مأیوس به نظر می‌رسید، اما اطاعت محض را پیشه کرد و به اتفاق دوستش به سوی چهار تن از برادرها و خواهرانش که در انتهای مزرعه مشغول بازی بودند رفتند تا به آنها ملحق شوند.

صدای وحشتناک

در جای دیگر وان که قصد داشت تا بستر خشک شده رودخانه را ترک کند و راه دیگری را درپیش بگیرد، ناگهان صدای وحشتناکی که بیشتر شبیه به ترمز یک قطار باربری و سنگین بود، شنید.

وان خوب می‌دانست که قطاری در آن اطراف وجود نداشت و درحالی که هنوز تا کناره بستر رودخانه چند متری فاصله داشت، نگاهی به سوی جهتی که صدا از آن سوی شنیده می‌شد انداخت و ناگهان با یکی از مخوفترین مناظر عمرش مواجه شد. مخلوطی از آب و گل و لای به ارتفاع دو متر در بستر رودخانه از دامنه کوه به راه افتاده بود و اکنون در فاصله چند متری از او با سرعتی عجیب در حرکت بود. وان فقط یکی، دو ثانیه زمان داشت تا خود را از بستر رودخانه خارج کند و به کناره برساند، بنابراین با تمام سرعتی که در خود سراغ داشت به حرکت درآمد. خوش‌شانسی او در این بود که فقط باید سه، چهار متر را طی می‌کرد تا خود را از سر راه آب کف آلود که با گل و لای درآمیخته و به رنگ قهوه‌ای درآمده، خارج کند. سرانجام به این مهم موفق شد. وان درحالی که دست‌هایش را به کمر زده بود در کنار بستر رودخانه ایستاده و گل و لای روان را مشاهده کرد. او درحالی که هر لحظه بیشتر به وخامت اوضاع پی می‌برد، سرانجام مطمئن شد که سیلاب عظیمی به‌زودی منطقه را فرا خواهد گرفت. آنگاه ناگهان به خود گفت: «خدای من باید همه را خبر کنم.» و با تمام سرعتی که در خود سراغ داشت شروع به دویدن کرد، درحالی که در سر راه با مشت بر درب خانه‌ها می‌کوبید و به ساکنین خانه‌ها هشدار می‌داد: «سیل در راه است... بهتر است از خانه خارج شوید و پناه گیرید...» وان سرانجام به خانه خود رسید و وقتی که کسی خود را نیافت، به پشت خانه رفت و در آنجا لیز همسرش را دید که از پشت نرده‌ای که خانه‌های دو همسایه را جدا می‌کرد، مشغول صحبت با لی‌آن بود. وان به محض مشاهده آن دو گفت: «زود باشید، سیلابی سنگین در راه است.» لیز شوهرش را خوب می‌شناخت. پس از ۳۰ سال ازدواج، او می‌دانست که وان انسانی نترس و شجاع است و اگر او چیزی را خطرناک تشخیص دهد، معنایش این بود که بدون هیچ تردیدی خطر در راه است و او لحظه‌ای نباید درنگ کند. لی‌آن هم که توسط دوست و همسایه‌اش لیز، با خصوصیات وان آشنا بود، فوری به راه افتاد. و فقط در آن لحظه آرزو کرد ای کاش شوهرش حضور داشت و آن روز برای خرید به سوی شهر حرکت نکرده بود. آنها به سرعت از خانه خارج شدند و همین که خیال دور شدن از رودخانه را داشتند، ناگهان با صدای جیغ چند کودک بر جای میخکوب شدند. هر سه نفر نگاهشان را متوجه جهتی که صدای جیغ کودکانه از آن‌سو می‌آمد، کردند و با منظره‌ای عجیب مواجه شدند. در وسط رودخانه که سیلاب غلیظ، کف‌آلود و تیره رنگ در آن سرازیر بود، جریان آب از وسط نصف شده و درنتیجه یک قطعه خشکی کوچک بین دو شاخه سیلاب ایجاد و روی آن پنج کودک متعلق به یانکویچ‌ها و کودکی که دوست آنها بود، درحالی که از شدت ترس آشکارا می‌لرزیدند، ایستاده بودند.

مورایا دختر بزرگتر و سیزده ساله یانکویچ‌ها و دوست همسن او آلیشیا که برای بازی به خانه یانکویچ‌ها آمده بود، از نظر سنی درمیان کودکان به دام افتاده بزرگتر از بقیه بودند. در کنار آنها کالب پسر ۱۲ ساله، جوردن که دیگر پسر خانواده یانکویچ بود و ۱۱ سال داشت و بعد هم اما دختر ۱۰ ساله و سرانجام گابریل که کوچکتر از همه و شش ساله بود، نیز ایستاده بودند. در این میان صدای گابریل کوچک درمیان غرش سیلاب به گوش می‌رسید که با گریه می‌گفت: «من مادرم را می‌خوام.»

ارزیابی جریان

وان پس از آنکه بچه‌ها را یک به یک روی قطعه کوچک خشکی شناسایی کرد، آنگاه به ارزیابی جریان پرداخت. او به سرعت جریان سیلاب را در حدود ۲۰ کیلومتر در ساعت تخمین زد و به‌خوبی می‌دانست

که در چنین سرعتی اگر بچه‌ها در سیلاب گرفتار شوند، احتمالاً شاید بچه‌های بزرگتر بتوانند با شنا برخلاف جریان سیلاب خود را نجات دهند، اما حتی این هم مشکوک به نظر می‌رسید. ضمن آنکه کوچکترها هیچ شانسی نداشتند. وان غرق در همین افکار بود که ناگهان متوجه شد که لی‌آن مادری که پنج فرزندش در دام سیلاب گرفتار شده بودند، قدم به داخل سیلاب گذاشت و او عزم کرده بود تا بچه‌هایش را نجات دهد، اما وان و همسرش به زحمت جلوی او را گرفتند و وان به او گفت: «لطفاً دیوانگی نکن، اگر قدم به داخل سیلاب بگذاری، طعمه آن خواهی شد، اجازه بده تا من به‌سوی آنها بروم. من بچه‌هایت را نجات خواهم داد.» در آن شرایط هر کسی با قاطعیت صحبت از نجات شش کودک می‌کرد، جدی گرفته نمی‌شد، اما در وان هومفایستر نوعی اعتماد به نفس و جدیت وجود داشت که لی‌آن با همه وحشتی که از فکر از دست دادن کودکان دلبندش به او رخنه کرده بود، تا حدودی آرام شد. آنگاه وان به داخل آب زد و بیشتر مسافت را به طرف جزیره خشکی که بچه‌ها روی آن ایستاده بودند، با گذاشتن پایش به کف رودخانه، در آب راهپیمایی کرد و فقط در یکی،دو نقطه که عمق سیلاب به دو متر رسیده بود، وان که اتفاقاً شناگر قابلی هم بود، به کمک شنا حرکت کرد تا اینکه سرانجام خود را به جزیره کوچکی که بین دو شاخه سیلاب شکل گرفته بود، رساند. بچه‌ها با آمدن یک بزرگتر در کنار خود جان تازه‌ای گرفته، بخصوص گابریل کوچک که بشدت گریه می‌کرد، چند لحظه‌ای به آغوش وان پرید. آنگاه وان بار دیگر به بررسی شرایط پرداخت. او هر دو ساحل رودخانه را با یکدیگر مقایسه کرد و بیشترین سعی‌اش بر این بود که تشخیص دهد از کدام راه و از کدام سمت می‌تواند این کودکان وحشت‌زده را از میان سیلاب کف‌آلود و کثیف عبور دهد. سرانجام فکری به ذهن وان خطور کرد و فوراً از سر جای خود همسرش و لی‌آن را خطاب قرار داد و فریاد زد: «یک قطعه طناب محکم به اندازه سی متر برای من پرتاب کنید.» جیسون پسر بزرگتر یانکویچ‌ها یکی از سه فرزند آنها بود که در دام سیلاب گرفتار نشده هم‌اکنون خود را به ساحل سیلاب رسانده و برای کمک به برادران و خواهرانش بی‌تابی می‌کرد.

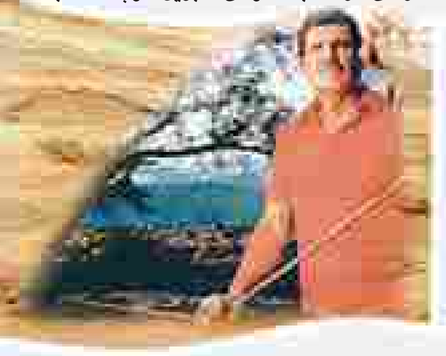

او به محض شنیدن درخواست از جانب وان، به داخل انباری خانه رفت و طناب محکم و کلفتی را برداشته و به ساحل سیلاب بازگشت. جیسون پسر باهوش و فعالی بود. او برای اینکه طناب را بتواند به سوی وان در فاصله ۲۵ متری پرتاب کند، آن را در کیسه‌ای گذاشت و چند سنگ در آن قرار داد و بعد آن را به طرف وان روی جزیره نجات در وسط سیلاب پرتاب کرد. طناب به هدف رسید و روی زمین افتاد و همین که وان خم شد تا کیسه شامل طناب را بردارد، ناگهان متوجه مشکل دیگری شد. سیلاب به روی خشکی نیز نفوذ کرده بود و اکنون تا ساق پای آنها را پوشانده بود و این معنایش این بود که عملیات نجات باید به سرعت انجام شود، وگرنه بچه‌ها طعمه سیل خواهند شد. بدین ترتیب وان بر سرعت خود افزود. او طناب را برداشت و یکبار دیگر وارد سیلاب شد. وان احساس می‌کرد که سرعت سیلاب، بیشتر شده و این هم خود یک خبر بد محسوب می‌شد. وان به سرعت خود را به ساحل رساند و در آنجا محکم‌ترین درخت چنار را پیدا کرد و به کمک جیسون طناب را محکم دور تنه درخت حلقه نمود. آنگاه دوباره وارد سیلاب شد و سر دیگر طناب را نیز با خود به سوی خشکی که دیگر تقریباً اثری از آن باقی نمانده بود، حمل کرد. در خشکی وسط رودخانه، دو درخت وجود داشتند که وان درخت مستحکم‌تر را انتخاب کرد و طناب را به دور آن پیچید. درواقع او مابین دو درخت، یکی در ساحل و دیگری در جزیره وسط سیلاب یک خط نجات دایر کرد. نقشه وان این بود که بچه‌ها را یک به یک روی شانه خود قرار دهد و آنگاه تعادل خود را به کمک طناب کشیده شده روی سیلاب حفظ کند و تک تک بچه‌ها را از این فاصله ۲۵ متری و مرگبار عبور دهد.

آموزش و حرکت

وان ابتدا بچه‌ها را به دور خود حلقه کرد و برای آنها دقیقاً شرح داد که چه کاری باید انجام دهند. وان از آنها خواست که محکم روی شانه‌اش نشسته و دو پا را بر گردن او حلقه کنند و دو دست خود را هم به دوراش حلقه کنند، چرا که او دستهایش را برای نگهداشت طناب و حفظ تعادل لازم داشت و آنها باید تعادل خود را روی شانه وان حفظ کنند. پس از آن که او آموزش لازم را به کودکان داد، آنگاه با کوچکترین آنها یعنی گابریل شش ساله آغاز کرد. وان، گابریل را روی شانه خود نشاند و سپس طناب بسته شده بین دو درخت را گرفت و حرکت کرد. سیلاب به‌مراتب پرفشارتر و خطرناک‌تر شده بود و وان می‌دانست که زمان چندانی دراختیار ندارد و در نتیجه سرعت خود را بیشتر کرد. سرانجام وان اولین کودک را به سرمنزل مقصود رساند و او را تحویل مادرش داد که چهره کودک خود را غرق بوسه کرد. آنگاه وان به سراغ نفرات بعدی رفت و یک به یک آنها را نیز عبور داد و به ساحل امن رساند. تا اینکه نوبت به آخرین نفر رسید. و او همانا دختر بزرگتر یعنی مورایا بود.

در طی پنجاه ساله گذشته چنین پدیده‌ای سابقه نداشت. باران سیل‌آسا نه تنها متوقف نمی‌شد، بلکه آب باران به صورت سیلی از گل و لای به طرف پایین سرازیر شده و راه رودخانه را درپیش گرفته بود، در نتیجه گل و لای بالاتر و بالاتر آمد و

مورایا علی‌رغم ۱۳ سال سن، جثه‌ای بزرگتر داشت و فقط کمی از وان کوچکتر بود. از طرفی هم وان پس از چند عبور از داخل سیلاب و حمل پنج کودک با جثه‌های مختلف، بشدت خسته شده و عاقلانه این بود که چند دقیقه استراحت می‌کرد تا نیروی از دست رفته را بازیابد. اما وضع به وخامت می‌گرایید. سیلاب شدت عجیبی پیدا کرده بود، ضمن آنکه آب تا گردن آنها بالا آمده و وان زمانی برای استراحت نداشت. او مورایا را نیز روی شانه خود قرارداد و حرکت کرد و در همان آغاز حرکت وزن مورایا را به تمامی روی شانه خود احساس کرد. وان خود ۷۸ کیلو وزن و یک متر و هشتاد سانتی‌متر قد داشت و مورایا ۷۰ کیلو وزن و یک متر و هفتاد و پنج سانتی‌متر قد، یعنی اینکه وان تقریباً باید هم‌وزن خود را حمل می‌کرد. ضمن آنکه طناب هم باید در مجموع بیش از سیصد کیلو وزن را متحمل می‌شد. همه این مسائل از یک خطر صددرصد می‌گفت، اما برای وان هیچ چاره‌ای باقی نمانده بود و او شروع به حرکت کرد. آنها فقط نیمی از راه را با زحمت طی کرده بودند که یک موج سنگین مورایا را از روی شانه‌های وان پرتاب کرد، اما مورایا در آخرین لحظه طناب را در چنگال خود گرفت و توانست خود را روی آب نگهدارد. وان هم تعادل خود را دوباره به دست آورد و دوباره شروع به حمل مورایا کرد و این وضع در هر دو متری که آنها پیش می‌رفتند تکرار می‌شد. مورایا از روی شانه‌های خسته وان پرتاب می‌شد، اما سرانجام او خود را به فاصله پنج متری از ساحل سیلاب رساند و دیگر نایی در بدن نداشت تا به حرکت خود ادامه دهد و فقط با آخرین نیروی خود فریاد برآورد: «کمک کنید». دریک لحظه جیسون، لی‌آن و لیز و همچنین آلیشیا دوست مورایا که خود به ساحل رسیده بود، به طرف ساحل هجوم آوردند و یک زنجیر انسانی به‌وجود آوردند که یک سر آن جیسون و سر دیگر لی‌آن بود که روی زمین محکم نشست تا این زنجیر انسانی را حفظ کنند. هرکدام با یکدست دست نفر پشتی و با دست دیگر دست نفر جلویی را گرفته بودند و فقط آخرین نفر یعنی جیسون یکدست آزاد داشت. وان با آخرین قدرتی که در خود سراغ داشت مورایا را به جلو هل داد و جیسون توانست دست خواهرش را بگیرد و درحالی که خود درون سیلاب فرو رفته بود مورایا را به نفر پشت سری رد کرد و سرانجام مورایا نیز به ساحل رسید و وان آخرین نفری بود که توانست با دست و پا زدن درون سیلاب خود را به ساحل برساند که در آنجا با استقبال جیسون مواجه شد و ...

بقیه در صفحه ۴۷

داستان زندگی

آذرک

شماره تلفن را همکارم که مسوول روابط عمومی مجله است دراختیارم گذاشت. خانم «درودیان» پای کاغذی که شماره خانم «آذرک» در آن درج شده بود، نوشته بود: «چند روز است پشت سر هم تلفن می‌کند، خیلی اصرار دارد با شما صحبت کند.»

فردای آن روز تلفن زدم: «خانم آذرک؟ من نویسنده داستان زندگی هستم که شماره‌تون‌رو...»

هنوز حرفم تمام نشده بود که دختر جوانی از آنسوی سیم باعجله گفت: «سلام... خوشحالم که تلفن کردین... خیلی دلم می‌خواد ماجرای زندگیم‌رو بنویسین... نه اینکه مشکلی داشته باشم یا بخوام از مشاوره‌تان استفاده کنم، اما دوست دارم داستان زندگی عجیب و غریب منو توی مجله‌تون بنویسین، تا اون کسانی که از سه روز بعد می‌خواهند بهم فحش بدهند و تف بندازن توی صورتم، از همه چیز باخبر باشند و اون موقع قضاوت کنند...»

از حرفهایش چیزی سر درنیاوردم و لذا از ایشان خواستم توضیح بیشتری بدهد، اما او اصرار داشت که در دیدار حضوری همه چیز را بگوید، ولی وقتی گفتم «تا شمه‌ای از زندگیتون‌رو نگین نمی‌تونیم همدیگررو ببینیم، آن وقت فقط یک جمله کوتاه گفت که تنم لرزید [و از آن‌جایی که نمی‌خواهم مچ ماجرا باز شود آن را در پایان داستان زندگی خواهم گفت] پذیرفتم و گفتم که یکروز به دفتر مجله بیاید، اما او نظر دیگری داشت: «نه... بهتره در دادگاه همدیگرو ببینیم» و سپس برای دو روز بعد، یعنی سه‌شنبه ۱۰ آذر، ساعت ۱۰/۳۰ دقیقه صبح در دادگاه عمومی قرار گذاشتیم.

◆

قرار بود هردویمان زیر ساعت، با مجله اطلاعات هفتگی که در دست داریم یکدیگر را بشناسیم، اما ظاهراً یکی، دو مرتبه‌ای که در عید نوروز عکس همکاران در مجله چاپ شده است، کمک کرد تا خانم «آذرک» جلوی در ورودی ساختمان مرا پیدا کند. روی نیمکت‌های سالن نشستیم، آذرک نگاهی به ساعتش انداخت و گفت: «دادگاه ساعت ۱۱ شروع میشه، پس بدون معطلی همه چیزرو براشون میگم تا موقع دادگاه هم بتونین اونجا باشین.»

و سپس او که ۳۲ ساله به نظر می‌رسید، برایم یکی دیگر از داستان زندگی‌های عجیب و غیرقابل باور را - که اگر در دادگاه حاضر نمی‌شدم فکر می‌کردم دروغ باشد - تعریف کرد...

◆

هشت ساله بودم که پدرم را از دست دادم؛ آنچه از پدر بصورت سایه‌ای کمرنگ در ذهنم باقی مانده، صندلی چرخداری است که همیشه رویش می‌نشست و سر مرا که پیش پایش زانو می‌زدم، روی پاهای بی‌حس و فلج اش می‌گذاشت و با دستهای مهربانش موهایم را نوازش می‌کرد. حالا که آن روزها را در ۲۴ سال قبل به یاد می‌آورم و صورت مهربان پدر را پیش چشمم تصویر می‌کنم، چشمان همیشه نگرانش را نیز به یاد می‌آورم، اما آن روزها که غرق در عوالم کودکی بودم، هیچ چیز را حس نمی‌کردم. آخرین تصویری که از پدرم به یاد دارم، صورت خونین و سروکله شکسته و پیشانی شکاف برداشته اوست! آن روز توی سالن طبقه اول نشسته بودم و تلویزیون نگاه می‌کردم که صدای پدر را از طبقه بالا - که زندان همیشگی اش بود - می‌شنیدم که یکریز مادر را صدا می‌کرد: «اکرم... کجایی اکرم... چرا این داروی لعنتی منو نمیاری؟» و من [که بعدها از مادرم شنیدم پدر باید روزی دو بار قرص اعصابش را می‌خورد] همانطور که چشمم به تلویزیون بود گفتم: «مامان رفته بیرون بابا جون» و در این لحظه بود که پدر با عصبانیت مشتش را کوبید روی ویلچرش و خواست برگردد و بطرف اتاقش برود که ناگهان صندلی چرخدارش به سمت عقب راه افتاد و پدر که وقتی داروهایش را دیر می‌خورد کنترلش را از دست می‌داد، قبل از اینکه بتواند نرده‌ها را بگیرد یا ترمز صندلی اش را بکشد، به راه‌پله‌ها که طبقه اول را به دوم متصل می‌کرد رسید و با همان صندلی به پایین سقوط کرد و...، موقعی که من بالای سر پدر رسیدم خون تمام سر و صورتش را پر کرده بود و جای حرف زدن صدای «خرخر» از گلویش درمی‌آمد. من که سخت ترسیده بودم، درحالی که اشک می‌ریختم می‌خواستم به سراغ همسایه‌ها بروم و کمک بخواهم، اما پدر که حالا نفسش به شمارش افتاده بود، باقیمانده توانش را در دستهایش جمع کرده و دست مرا گرفته بود و نمی‌گذاشت از او جدا شوم، انگار می‌خواست حرفی بزند که نمی‌توانست! سرانجام نیز فقط توانست همینِ چند کلمه را بگوید که: «برو کرمان پیش عمه مـ.. مـ...» و بعد گردنش به سختی تکان خورد و صدایش قطع شد و سرش به یکسو افتاد و زور دستهایش تمام شد و سیاهی چشمانش بالا رفت و.... مرد! چنان جیغی کشیدم که گویی همسایه‌ها با صدای من متوجه شده و به خانه ریختند. و بعد طوری شوکه شده بودم که هرچند ثانیه یکبار وقتی لحظه «جان دادن پدر» یادم می‌آمد، جیغی می‌کشیدم و تمام بدنم دچار رعشه می‌شد!

چیزی حدود دو هفته همین وضعیت را داشتم، دو روز اول که در بیمارستان و تحت نظر پزشک بودم، بعد نیز به پیشنهاد مادر بیچاره‌ام، برای اینکه در مجالس پدر حضور پیدا نکنم تا حالم بدتر نشود، به خانه دوستان مادرم رفتم و به این ترتیب، غیر از مجلس چهلم پدر، در هیچکدام از مراسم او حاضر نبودم. روزی که با مادر از مراسم چهلم برمی‌گشتم و در ماشین عمومراد - که دوست قدیمی و صمیمی پدر بود و او را عمو صدا می‌کردم - بی‌اختیار یاد جمله آخر پدر افتادم و عین آن را به مادرم گفتم، مادر اما، یک لحظه خیره‌ام شد و سپس گفت: «کرمان...؟ کرمان کجاست...» و قبل از اینکه حرفش را ادامه بدهد «عمومراد» گفت: «تو که اصلاً عمه نداری... بابای خدابیامرزت نه خواهر داشت و نه برادر... احتمالاً لحظه آخر عمرش هذیون می‌گفته...» مادرم نیز که در آن روزها صبح تا شب اشک می‌ریخت حرف «عمومراد» را تأیید کرد و به این ترتیب، من بی‌آنکه بخواهم، جمله آخری را که پدرم در لحظه مردنش گفت فراموش کردم! مخصوصاً که چند روز بعد خانه‌مان را نیز عوض کردیم و به خانه‌ای دیگر رفتیم تا من همه خاطراتم را از یاد ببرم!

◆

و اما «عمومراد»؛ بچه که بودم هر وقت به او فکر می‌کردم، خدا را شاکر می‌شدم که پس از مرگ پدر، عمومراد را سر راهمان قرار داد که اگر او نبود خدا می‌داند خیلی از مشکلاتمان را چگونه حل می‌کردیم. مادر می‌گفت: «عمومراد با پدرت یک مغازه داشتند که با هم شریک بودند، بعد از مرگ بابات، این مرد که خدا عمرش بده، مثل سابق و سر ماه سهم پدرت‌رو تا ریال آخر میاد به ما میده، که اگر او را نداشتیم معلوم نبود توی این شهر چه کار می‌کردیم.»

آری، عمومراد واقعاً مهربان بود، او طوری مرا دوست داشت که حتی در مدرسه نیز همکلاسهایم فکر می‌کردند او پدر من است. هر چیز می‌خواستم برایم می‌خرید و حتی خیلی از اوقات با مادرم بر سر من دعوا می‌کرد! و اما هرچه از دوران کودکی دور شدم و بزرگتر شدم و به نوجوانی رسیدم، یک سؤال برایم باقی ماند؛ چرا عمومراد با ما زندگی می‌کند؟ چهارده ساله بودم که اولین بار این سؤال را از مادرم کردم و او پاسخ داد: «به خواهش من این کاررو می‌کنه»! اما در شانزده سالگی که کم‌کم بد و خوب را تشخیص می‌دادم، یکروز از مادر پرسیدم: «مادر چرا شما با عمومراد ازدواج نمی‌کنی؟»

اما مادر درحالی که سعی می‌کرد خودش را خونسرد نشان بدهد پاسخ داد: «واسه چند دلیل؛ اول اینکه «عمومراد»ات مثل برادر منه... دوم اینکه من بعد از مرگ پدر خدابیامرزت با خودم و خدای خودم عهد کردم که خودم‌رو وقف تو بکنم و هرگز هیچ مردی‌رو بجای پدرت بالای سر تو نیارم...، و بالاخره اینکه؛ عمومرادت سالها قبل و پیش از مرگ پدرت، صاحب زن و یک دختر بود که یکروز اون دوتارو در یک تصادف از دست میده و بعد از اون حادثه تلخ - مثل خود من - دیگه نمی‌تونه و نمی‌خواد کسی جای زن مرحومش‌رو بگیره! حالا دلیلش‌رو فهمیدی؟»

آن روز دلایل مادر را فهمیدم و در ضمن دلم به حال او سوخت که با فدا کردن خود، نمی‌خواهد من زیر دست ناپدری بیفتم اما... اما سالها بعد بود که به حماقت خودم پی بردم. البته قبل از آشنا شدن با اسفندیار نیز - یعنی در سن ۳۱ سالگی - و درخلال این سالها، از شکل روابط مادرم با عمومراد چیزهایی را حس کرده بودم؛ اما آن روزها از پذیرفتن حقیقت شرم داشتم! تا اینکه اسفندیار آمد و پرده‌ای ضخیم و تاریک را، به ظلمت بیست سال فریب از پیش چشمانم برداشت!

◆

چگونه شد که تا سی و یک سالگی ازدواج نکردم؟ من دختر زیبایی نیستم، زشت هم نیستم؛ یعنی قشنگم و هیچ ایراد ظاهری نیز ندارم. بعد از اینکه دیپلمم را گرفتم نیز خواستگاران زیادی داشتم، اما به دو علت هرگز به فکر ازدواج نیفتادم؛ اول اینکه مادرم چنان قصه‌های تلخی از زندگی دخترانی که پس از ازدواج بدبخت و سیاهبخت شدند برایم تعریف می‌کرد، که از هرچه مرد بدم آمده بود! و بعد اینکه؛ هرچند سال یکبار هم که مهر یک مردی به دلم می‌نشست، برخلاف اینکه اولش مادرم خیلی ذوق می‌کرد، اما بعداً که توسط «عمومراد» تحقیقاتی را

براساس سرگذشت: آذرک

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

در مورد آن مرد انجام می‌داد و برایم روشن می‌کرد که «او» چه گرگ خونخواره‌ای است، آن وقت از فکر ازدواج منصرف می‌شدم. در طول آن سالها اما، وقتم را فقط با نقاشی پر می‌کردم؛ صبح تا شب گوشه خانه می‌نشستم و تابلو می‌کشیدم و کم‌کم طوری در تابلوهایم غرق شدم که آرام آرام باور کردم که دیگر هیچ مردی شریک زندگی‌ام نخواهد شد. تا موقعی که با اسفندیار آشنا شدم؛ یکروز که سوار ماشین مامان بودم، با یک اتومبیل تصادف کردم که چون من مقصر بودم، قرار شد به بیمه برویم تا خسارت آن مرد را بدهم و در آنجا بود که با اسفندیار آشنا شدم؛ مرد ۳۳ ساله‌ای بود که فقط بخاطر نگهداری از مادر پیرش، با اینکه تحصیلاتش را نیز تمام کرده بود، با هیچ دختری ازدواج نکرده بود. او که احساس کرد من به تنهایی نمی‌توانم مشکلم را حل کنم، طی آن سه روزی که به بیمه می‌رفتیم دنبال کارهایم را گرفت و اینطوری بود که احساس کردم به او علاقه‌مند شده‌ام. مخصوصاً که روز آخر آدرس خانه‌مان را گرفت تا به خواستگاری‌ام بیاید که آمد، اما باز هم طبق معمول مادرم و عمومراد او را شایسته ازدواج با من ندیدند، این بار اما قضیه برای من فرق می‌کرد؛ زیرا من برای اولین بار به مردی علاقه‌مند شده بودم! اینطوری بود که جلوی آنها ایستادم و به مادرم گفتم: «من خودم در مورد اسفندیار تحقیق کردم و فهمیدم که برخلاف گفته شما، اسفندیار نه معتاد است، نه چند دختر را بیچاره کرده، و نه قمارباز است! [و بعد برای نخستین بار توی روی مادرم ایستادم:] مادر شما چرا دوست نداری من ازدواج کنم؟» وقتی این حرف را زدم مادرم فقط خندید و گفت: «تو دیوونه شدی دختر، من آرزوم اینه که تو ازدواج کنی، اما با آدم درست»!

اختلاف من و مادر ادامه داشت و در این میان «عمومراد» نیز مانند یک پدر فداکار سعی داشت به من بفهماند که اسفندیار لایق من نیست، اما من که هر روز چند ساعتی را با تلفن با اسفندیار در تماس بودم، روزبه‌روز به او علاقه‌مندتر می‌شدم. کار به جایی رسید که یکروز او نیز گفت: «آذرک چرا مادرت دوست نداره تو ازدواج کنی؟» و من که خودم نیز علتش را نمی‌دانستم فقط سکوت کردم. رابطه تلفنی من و اسفندیار ادامه داشت تا یکروز او گفت: «آذرک من فکر نمی‌کنم مشکل تو و مادرت به این سادگی‌ها باشه، مخصوصاً که امروز عمومرادت به سراغ من آمد و خیلی محترمانه حالیم کرد که: «یا پنج میلیون تومان بگیر و دست از سر دختر ما!! بردار، یا بد می‌بینی!» من که باورم نمی‌شد عمومراد چنین حرفی را زده باشد، شروع کردم به بیان خاطرات قدیمی، خاطرات سالهای دور، و خاطره مرگ پدرو حرفی که در لحظه آخر زد: «برو کرمان پیش عمه مـ...»! اسفندیار وقتی حرفهایم را شنید، از آن‌جایی که خیلی جوان جسور و کنجکاوی بود [و صادقانه قسم می‌خورد که عاشق من نیز هست] پیشنهاد عجیبی داد: «من از طریق بیمه می‌تونم تحقیقات مفصلی در مورد تو و خانواده‌ات و ـ شاید ـ عمه‌ای که در کرمان داری انجام بدم!»

دو ماه بعد یکروز اسفندیار تلفن زد و گفت: «دو ماه تمام به کمک بچه‌های سازمان بیمه‌های اجتماعی «کرمان» اونقدر گشتم تا بالاخره یک زن ۶۵ ساله‌رو که اسم فامیلی‌اش «هم‌اسم» توست و اسم کوچکش نیز «مهدیه» است ـ شبیه اسم پدر خدابیامرزت که مهدی بود ـ پیدا کردم؛ و تا باهاش صحبت کردم زد زیر گریه و گفت: «بیست ساله که دنبالش می‌گردم... کجاست»؟

اسفندیار نفس عمیقی کشید و ادامه داد: «عمه مهدیه‌ات حرفهای دیگری هم زد که بهتره خودت بیای اینجا و از زبانش بشنوی!» من که فکر می‌کردم همه این اتفاقات در خواب رخ داده، بلافاصله به محل کار اسفندیار رفتم و... پیرزن بیچاره که از دو چشم نابینا بود، تا چند دقیقه مرا در آغوش گرفت و اشک ریخت و سپس گفت: «برادر بیچاره من، یعنی پدر خدابیامرز تو از همان موقعی مرد که پای «مراد» به خونه‌تون باز شد؛ این مراد که پسرخاله مادرت بود، ظاهراً قبل از ازدواج مادرت با برادر من، خواستگار مادرت بود که با مخالفت خانواده مادرت، نتونستن با هم ازدواج کنند و مادرت شد زن داداش من، زندگی اونها خوب بود و پدرت هم بخاطر باغهای زیادی که در دماوند و چند خانه‌ای که در تهران داشت و همه‌رو اجاره داده بود، زندگی راحتی‌رو برای تو و مادرت فراهم کرده بود که یکروز دچار آن حادثه شد؛ یعنی از اسب افتاد و فلج و زمینگیر شد! از اون به بعد بود که پدرت لحظه به لحظه می‌مرد و زنده می‌شد؛ مادرت مخصوصاً پدرت‌رو در طبقه بالا جا داده بود تا خودش و «مراد» راحت باشند! البته پدرت آدم بی‌غیرتی نبود و قصد داشت از طریق قانون اونهارو بیچاره کند، اما غافل از اینکه مراد و مادرت هر روز ـ به بهانه تسکین دردش ـ بهش تریاک می‌خوراندند! اینطوری بود که برادر بیچاره من تا آمد به خودش بیاد، معتاد شد! اون موقع بود که هفته‌ای یکبار به من تلفن می‌زد و همه چیزرو می‌گفت، بهم می‌گفت: «مهدیه من بعید نمی‌دونم این دوتا ابلیس یکروز منو از بین ببرند و دار و ندارم‌رو بالا بکشند!» البته پدرت خوب می‌دونست که من، یک زن بیسواد که کور هم هست کاری نمی‌تونم بکنم، یعنی راستش‌رو بخوای من و پدرت سالها بود که از هم خبر نداشتیم، البته اون خدابیامرز حق برادری‌رو برای من به‌جا آورده بود و سالها قبل یک خانه و یک مغازه برام خریده بود که توی خونه زندگی می‌کردم و با اجاره مغازه هم خرجم را در می‌آوردم، ولی غیر از این هیچ ارتباطی با هم نداشتیم، یعنی مادرت اجازه نمی‌داد! به همین خاطر هم من حتی اسم و فامیل مادرت‌رو هم نمی‌دونستم چیه؟ واسه همین بود که وقتی یکدفعه تلفن‌های پدرت قطع شد، از اون‌جایی که همیشه او با من تماس می‌گرفت، حتی شماره‌ای هم نداشتم که زنگ بزنم! البته چهار ماه بعد از مرگ پدرت، من از طریق مخابرات توانستم شماره‌ای‌رو که بهم تلفن می‌زدند پیدا کنم، اما چه فایده؟ چون شما از اونجا رفته بودین و من هم که نابینا و بی‌سواد بودم، نتونستم کاری بکنم و دیگه از تو و مادرت خبری نداشتم تا این جوون به سراغم آمد و...» حرفهای «عمه مهدیه» که تمام شد، احساس کردم از خواب عمیقی بیدار شده‌ام، از یک کابوس ترسناک! حالا فقط یک کار باقی مانده بود؛ پرسش از مادرم!

آن روز اسفندیار هم در خانه ما بود و موقعی که من همه حرفهای «عمه مهدیه» را برای مادرم تکرار کردم، او که حالت دیوانه‌ها را پیدا کرده بود، یکمرتبه چنگالی را که با آن مشغول خوردن میوه بود بلند کرد و خواست توی گلوی اسفندیار فرو کند که...، اسفندیار سرش را دزدید، اما چنگال توی چشم راستش فرو رفت و او را کور کرد!

ساعتی بعد در آگاهی، مادر و «عمومراد» راز بیست ساله‌شان را فاش کردند. مادر می‌گفت: «بعد از مرگ مهدی ـ شوهرم ـ توی وصیتنامه‌اش خواندم که؛ تمام دارایی‌اش‌رو به دخترش بخشیده و منو قیم او کرده، اما هر زمان که من ازدواج می‌کردم یا آذرک ازدواج می‌کرد، من دیگه حق قیمومیت‌ام‌رو از دست می‌دادم! واسه همین بود که من با مراد زندگی می‌کردم! اما زن و شوهر نبودیم! بعد هم که آذرک به سن ازدواج رسید، برای اینکه در آینده حق استفاده از اجاره باغها و خانه‌های شوهر مرحومم‌رو که قانوناً به دخترم می‌رسید از دست ندم، سعی کردم او را از ازدواج منصرف کنم و... اما به خدا قسم همه چیز زیر سر این مراد بود... او بود که در این سالها دختر خواهرش‌رو بجای آذرک، به مستأجران شوهر مرحومم جا می‌زد، او بود که سالی یکبار از طریق محضر آشنایی که داشت، وکالت جعلی به اسم آذرک درست می‌کرد... مراد بود که قبل از مرگ شوهرم منو از راه به‌در کرد و...

◆

بقیه در صفحه ۴۷

مردم بی عشق کورانی هستند که هرگز به سرمنزل مقصود نخواهند رسید ● روسو

راههای مقابله با یک عادت ناپسند

کشور ما دارای شرایط اجتماعی، فرهنگی و مذهبی خاصی است که نظیر آن درمیان کشورهای دیگر مشاهده نمی‌شود. در این شرایط ویژه توجه به بسیاری از موارد آنچنان پررنگ است که به مرز افراط می‌رسد و در مقابل برخی مسائل نیز به علت محدودیتهای شرعی و قبح اجتماعی بشدت مورد طرد و بی‌توجهی قرار می‌گیرد، هرچند تجربه شده که این سکوت و کتمانها درنهایت به جایی می‌رسد که هزینه تبعات اجتماعی ناخوشایند آن بسیار سنگین‌تر و فاجعه‌بار می‌شود.

مسائل مربوط به بهداشت دوران نوجوانی، جوانی و دوران بلوغ یکی از مهمترین این موارد است که در جامعه ما هیچ مراقبت، آموزش و هدایتی در قبال آن وجود ندارد و نوجوانی که به این مرحله می‌رسد و با مشکلات فراوانی روبرو می‌شود هیچ منبع و مرجع قابل اعتماد و مناسبی برای پاسخگویی به سؤالاتش نمی‌یابد، بنابراین معمولاً از طریق دوستانی که زودتر از وی این مرحله را تجربه کرده‌اند، کتابها و یا فیلم‌های نامناسب و ماهواره با این مسائل آشنا می‌شود.

از آنجا که در بسیاری از موارد این آموخته‌ها بر پایه‌ای غلط شکل می‌گیرد، نتیجه نیز ممکن است به انواع مشکلات بهداشتی و اخلاقی منتهی شود.

یکی از شایع‌ترین این مشکلات که ظاهراً گریبانگیر تعداد زیادی از نوجوانان و جوانان نیز می‌باشد و همواره سؤالات زیادی در مورد آن وجود دارد، خود ارضایی است که با عناوینی چون عادت ناپسند جوانان مطرح می‌شود. مشاوران این بخشها نیز معمولاً با توجه به ملاحظاتی که ذکر شد به بیان توصیه‌هایی کوتاه بسنده می‌کنند و مخاطب را مجبور می‌کنند که در منابع دیگری پاسخ سؤالاتش را جستجو کند. متأسفانه در این جستجو نیز به‌زودی با کتابهایی مواجه می‌شوند که از سوی برخی انتشارات دارای عناوین مذهبی منتشر شده و مطالب آنها نیز ابتدا با تشریح و درواقع آموزش انواع مختلف ابتلا به این عادت و نحوه‌های انجام آن و درواقع آموزشی مضاعف پرداخته و سپس با استفاده از توجیهات مذهبی و داستانهای مختلف اسلامی که دلیلی بر صحت آنها وجود ندارد، به شدیدترین وجه ممکن این عادت را سرکوب نموده و آنچنان در بیان بزرگ بودن گناه و عوارض آن اغراق می‌کنند که خواننده می‌پندارد فردی که مبتلا به این عادت است بدترین و گناهکارترین انسان روی زمین بوده و هیچ روزنه امیدی برای رستگاری و سلامت و سعادت وی وجود ندارد و ایجاد این ذهنیت اشتباه به عوارض خطرناکی منجر می‌شود که در ادامه خواهد آمد.

در مورد این مسأله که به عادت ناپسند جوانان معروف شده و دارای عنوان علمی خودارضایی است باید توجه داشت که بدن هر فرد پس از بلوغ شروع به ترشح هورمونهایی می‌کند که تغییرات جسمی و روحی متعددی در او پدید می‌آورد و یکی از آنها هورمونهای جنسی است که به صورت مداوم ساخته می‌شود و به صورت طبیعی نیز باید در فواصلی از بدن خارج و تجدید گردد. این امر معمولاً قبل از ازدواج به صورت احتلام و غیرارادی نیز صورت می‌گیرد ولی همانگونه که بیان شد، برخی از نوجوانان تحت تاءثیر آموزشهای دوستان خود یا منابع دیگر به تحریک فیزیکی و ارادی و لذت ناشی از آن پرداخته و به‌تدریج به این عمل عادت می‌کنند و در نتیجه دچار مشکلات و عوارضی می‌شوند که اجتناب‌ناپذیر است.

هرچند عادت به این عمل باعث کاهش قدرت باروری و عدم امکان برقراری ارتباط سالم در آینده نمی‌شود ولیکن به تبع آموزه‌های دینی جوانان ایرانی و تعارضات اعتقادی و روحی روانی که درپی دارد به صورت عوارضی نمود پیدا می‌کند که درنهایت، خصوصاً با افراط در آن جلوه جسمی پیدا کرده و به مواردی چون ضعف جسمانی، لاغری مفرط، کاهش بینایی، وزوزگوش، ترشحات غیرارادی مزاحم و... منجر می‌شود و از نظر روانی نیز فرد دارای خلق متغیر جمع‌گریزی و انزواطلبی، تنشهای عصبی، بی‌میلی به فعالیت‌های اجتماعی، افسردگی، بی‌هدفی در زندگی و... می‌شود و افت تحصیلی بدون دلیل و گوشه‌گیری از شایع‌ترین پیامدهای ملموس آن است.

بدن هر فرد پس از بلوغ شروع به ترشح هورمونهایی می کند که تغییرات جسمی و روحی متعددی در او پدید می آورد و یکی از آنها هورمونهای جنسی است

ولی مشکل اصلی، مسائل و درگیریهای روانی مخرب و بغرنجی است که ابتدا به این عادت ایجاد می‌کند. نوجوان و جوان ایرانی به تبع محیط و سنی که در آن قرار دارد، دارای وجدانی پاک و بسیار فعال است که بشدت فرد را در مورد این عادت مؤاخذه و درگیر می‌کند و از آنجا که فرد زمینه‌ای مذهبی دارد و براساس مطالب کتابهایی که ذکر شد تصور می‌کند به یکی از گناهان بسیار بزرگ غیرقابل بخشش و بازگشت مبتلا شده، دچار عذاب وجدان و احساس گناه شدید می‌شود و می‌پندارد این گناه آنچنان عظیم است که هیچ راه بازگشتی نیز وجود ندارد و خود را فردی منحرف، فاسد و مطرود تلقی می‌کند و با توجه به این تفاوت وحشتناک و فاحش و ترس از اینکه مبادا دیگران از این انحراف مطلع شوند به‌تدریج از اجتماع گریزان می‌شود و هرچه بیشتر در خود فرو می‌رود و حتی بیشتر به این عمل و لذت آن که خلسه‌ای کوتاه‌مدت می آفریند مشغول و وابسته می‌شود، بنابراین خلقی متغیر نیز پیدا می‌کند که تابع پرداختن به این عادت و مطبوع بودن آن مدتی سرخوش و فعال و پس از چندی در اثر تفکر و سرزنش وجدان افسرده و منفعل می‌گردد.

این روند تدریجاً مشکل بزرگی با عنوان مجازات خود می‌آفریند که فرد خود را بی‌ارزش، پست و مستحق مجازات می‌پندارد و دراثر مؤاخذه و سرزنش وجدان، ناخودآگاه خود را در معرض خطرات و مجازاتهای مختلف جسمی و روحی قرار می‌دهد و با توجه به اینکه به شخصیت و آینده خود نیز بی‌تفاوت می‌شود ممکن است دست به اعمال بسیار خطرناکی بر علیه خود و دیگران نیز بزند.

ولیکن این فرد و جوانان دیگر باید بدانند هرچه که عموم علمای مذهبی در پاسخ به سؤالات، خودارضایی را گناه دانسته‌اند درنهایت این خداوند است که درخصوص آن قضاوت می‌کند و تمام انبیاء، امامان و علمای دینی بر این امر نیز تأکید داشته‌اند که خداوند آنقدر مهربان است که حتی گناهی مسلم را که بندگان بر خود نیز نمی‌بخشند بر آنها خواهند بخشید و هیچ‌گاه نباید از رحمت و مغفرت الهی ناامید شوند و البته باید شرایط این بخشش نیز توسط فرد، مهیا شود و اگر دچار گناه شده، توبه کرده و دیگر سراغ آن نرود.

از طرف دیگر برخلاف مطالبی که در برخی کتابها آمده و از افرادی مثال آورده شده که دراثر ابتلا به این عمل نابود شده‌اند باید توجه داشت که بسیاری از افراد نیز تنها در دوره کوتاهی از جوانی به آن مبتلا بوده و به‌زودی با اراده‌ای قوی آن را ترک کرده و یا با ازدواج از این مشکل رهایی یافته‌اند و سعادتمندانه به زندگی پرداخته و حالا از اینکه مدتی خود را با مسأله‌ای این چنینی درگیر کرده بودند تعجب می‌کنند. البته در ترک این عادت، مانند ترک اعتیادهای دیگر باید دانست نمی‌توان ناگهان بر آن فائق آمد و باید ابتدا اراده لازم پدیدار شود و سپس به صورت برنامه‌ریزی شده و پلکانی و افزایش فواصل زمانی و پرهیز از قرار گرفتن در موقعیت‌های تحریک‌آمیز عمل شود تا برای همیشه (و رسیدن به لذت مشروع و ازدواج که تسریع در آن خصوصاً در :مورد جوانان مبتلا به این عادت افضل است) کنار گذاشته شود.

نکته‌ای که به ترک این عادت کمک می‌کند این است که جوان بداند، تنها فرد مبتلا به این عمل نیست که در سایه آن فکر کند منحرف‌ترین و گناهکارترین فرد عالم است، بلکه باید با درک مشکل خود و قبول کردن آن درپی این باشد که مانند بسیاری از جوانان که اصلاً دچار این عادت نشده‌اند یا توانسته‌اند آن را ترک کنند، با اراده‌ای راسخ دیگر به انجام آن فکر نکند. و البته چه بهتر است امکانی فراهم شود که از ابتدای نوجوانی با آموزشها و هدایتهای درست و لازم و افزایش باورهای مذهبی، نگذاریم نوجوانان و جوانان ما دچار چنین مشکلاتی شوند و با درگیر شدن با آن انرژی و ایام مفید این دوران را که باید صرف ساختن آینده شود هدر دهند.

در پایان امیدواریم مشکلات ازدواج در جامعه ما هر روز کم و کمتر شود تا جوانان در سن ازدواج بتوانند ازدواج کرده و اصولاً گرفتار مشکلاتی از این دست نشوند. انشاءاله

سینا سعادت ـ کارشناس و مددکار اجتماعی

صدای سبز بسیج
از: طاها

از بهانه تراشی، عذر آوردن و دیگران را مقصر دانستن دست بردار

ثمرۀ زیارت عاشورا

عید سال ۷۲ بود و بچه‌ها هم گرفته و پکر بودند. چند روزی بود که هیچ شهیدی خودش را نشان نداده بود.

هر روز صبح «**بسم‌الله الرحمن الرحیم**» گویان می رفتیم، کار را شروع می‌کردیم و تا غروب زمین را می‌کندیم، ولی دریغ از یک بند استخوان. آن روز میهمانی از تهران برایمان آمد. کاروانی که در آن چند جانباز بزرگوار نیز حضور داشتند. درمیان آنان «حاج محمد ژولیده» مداح اهل بیت(ع) هم به چشم می‌خورد، اولین صبحی که در فکه بودند، زیارت عاشورای باصفایی خواند، خیلی باسوز و گداز. آه از نهاد همه برخاست. اشکها جاری شد و دلها خون، به یاد کربلای حسینی به یاد اباعبدالله الحسین(ع) در صحرای برهوت و پر از موانع و سیم خاردار فکه، فکه والفجر یک.

به یاد چند شب و چند روز عملیات در موقعیت ۱۱۲، ۱۴۳ و ۱۴۶. به یاد شهدایی که اکنون زیر خاک پنهان بودند.

زیارت عاشورا که تمام شد «**علی محمودوند**» دو رکعت نماز زیارت خواند و قبراق و شاد وسایل را گذاشت عقب وانت تویوتا. تعجب کردم، گفتم: «با این عجله کجا؟»

شاد و خندان گفت: «استارت کار خورد، دیگه تمام شد. رفتم که شهید پیدا کنم» و رفت.

دم ظهر بود که با صدای بوق وانتی که از دور می‌آمد، متعجب از سوله‌ها بیرون آمدیم. علی محمودوند بود که شهیدی پیدا کرده بود، آورد تا به ما نشان دهد که زیارت عاشورا چه کارها می‌کند.

○○○

یک نفری توی خواب به من میگه سمت راست اون جنازه عراقی‌رو بکنیم، چند تا شهید خاک شده است

چند روزی بود که «بهزاد گیجلو» سرباز تفحص پاپیچ شده بود که: «من خواب دیدم کنار آن جنازه عراقی که چند روز پیش پیدا کردم، چند شهید افتاده.» دو، سه روز پیش از آن، در اطراف ارتفاع ۱۴۶ یک جنازه پیدا کردیم که لباس کماندویی سبز عراقی به تن داشت. پلاک هم داشت که نشان می‌داد عراقی است. ظاهراً بهزاد خواب دیده بود که کسی به او می‌گفت، در سمت راست آن اسکلت عراقی چند شهید دفن شده‌اند. آن شب گیجلو ماند پهلوی بچه‌های نیروی انتظامی و ما برگشتیم مقر. فردا صبح که برگشتیم، در کمال تعجب دیدیم درست سمت راست همان جنازه عراقی، پیکر پنج شهید را خوابانده روی زمین. تا ما را دید ذوق‌زده خندید و گفت: بفرما آقا سید. دیدی هی می‌گفتم، یک نفری توی خواب به من میگه سمت راست اون جنازه عراقی‌رو بکنیم، چند تا شهید خاک شده است، من دیگه طاقت نیاوردم و اینجا را کندم و اینها را پیدا کردم.

آن روز صبح گیجلو تنها به محل آمد و زمین را زیر و رو کرد، و پنج شهید پیدا کرده بود. همه شهدا هم پلاک داشتند.

■

به فکر فردای خود هستیم یا آخرت خود؟

به نام خدا

نمی‌دانم از کجای حرفم شروع کنم و از چه بگویم، اما ناله‌ای در دل دارم که می‌خواهم آن را روی کاغذ بنویسم، ناله‌ای که شاید صدها بار از طرف افراد مختلف با فریادی رسا، بلند شد، اما کسی نشنید، بدون هیچ اندیشه‌ای قلم را بر دست می‌گیرم و اندیشه‌های پنهان خود را به عقب برمی‌گردانم، به ۲۴ سال پیش، زمانی که حتی خودم هم وجود نداشته‌ام، زمانی که امثال من منتظر اجازه پدر و مادر بودند تا به آن نوری که منتظر آنهاست برسند. زمانی که بچه‌های کوچک به قدمهای پدر یا برادر خود چشم می‌دوختند و این سؤال برایشان پیش می‌آمد که آیا پدر و برادرمان که با این سرعت می‌روند، برمی‌گردند یا خیر؟!

زمانی که سجاده‌های نماز، دریای اشک مادران و پدران و همسران مردانی دلیر بود که همه‌گونه جهاد می‌کردند و خون خود را در راه امام به خدای خویش اهدا می‌نمودند.

آری، ۲۴ سال پیش زمانی که جنگ ایران و عراق شروع شد و کوچک و بزرگ به جبهه‌ها می‌ریختند تا از مملکت و نوامیس خود دفاع کنند. به خیال خود، آنها را از یاد نبرده‌ایم و همیشه به یادشان هستیم، اما اینطور نیست، فراموششان کرده‌ایم، طوری که چیزی نمانده خودمان را هم فراموش کنیم.

منتظریم تا جاده‌ها و خیابانها و کوچه‌های جدید ساخته شود تا نام شهداء را بر روی آنها بگذاریم اما...

منتظریم تا جاده‌ها و خیابانها و کوچه‌های جدید ساخته شود تا نام شهداء را بر روی آنها بگذاریم. مثل (بزرگراه همت، بزرگراه چمران، کوچه شهید موسوی و...) و یا عکسهای آنها را بر روی دیوارها می‌کشیم و هفته دفاع مقدس که می‌شود در مقابل مساجد و پایگاه‌ها سنگر می‌زنیم و نمایشگاههای عکس و فیلم‌های زمان جنگ را به اجرا درمی‌آوریم، اما آیا این کارها و این خرجها روح شهدا را شاد می‌کند؟ شهیدی که می‌بیند مادر و پدر پیرش چگونه علاوه بر فراق فرزندشان در زیر سقفی زندگی می‌کنند که هنگام بارش باران و برف، از آن آب می‌چکد و بودجه‌ای برای تأمین و تعمیر آن ندارند!

شهیدی که می‌بیند چگونه فرزندش در انتظار پدر با لباسهای نه‌چندان نو و لقمه‌های خشک در آغوش مادر قصه‌های پدر را می‌شنود.

آنها همه چیز را می‌بینند، آنها باطن این فیلم حقیقی را می‌بیند و ما ظاهر آن را نوازش می‌کنیم و به خود می‌بالیم و فقط و فقط به فکر صندلی‌های چرمی و سرخی هستیم که در مجلس وجود دارد و مقام‌های دیگری که همه آنها را شهداء برایمان به‌وجود آورده‌اند. چه جوابی باید به تک تک شهدا که از زیر خاکهای جبهه‌ها پیدا می‌کنند و آنها را به میان مادران و پدران و فرزندان شهیدان می‌آوریم و داغ آنها را زیاد می‌کنیم، بدهیم؟

یک دعا داریم آنهم، اللهم عجل لولیک الفرج.

حسین درویش ـ ۱۹ ساله از اندیشه شهریار

برای نخستین بار مقوله خرید به طور علمی بررسی شد

زنان بهتر خرید می کنند یا مردان ؟!

زمان آن رسیده تا یکی از رایج‌ترین رفتارهای بشری را با نگرشی علمی مورد بررسی قرار دهیم. انگیزه برای خرید از چه عواملی سرچشمه می‌گیرد؟ چه پیچیدگی‌هایی در انجام یک خرید وجود دارد؟ تاکتیک‌های روانشناختی برای خرید کدام هستند؟ پس از خواندن این مقاله مطمئن باشید که دیگر هرگز مانند سابق به خرید کردن نگاه نمی‌کنید!

برگردان: بهروز بهرامی

مشتری یا فروشنده

اولین نکته‌ای که در مورد خرید کردن مورد توجه قرار می‌گیرد، این است که به‌واقع چه کسی خرید را کنترل می‌کند؟ خریدار یا فروشنده؟ آیا نیاز و احتیاج برای ایجاد انگیزه برای خرید کافی است؟ یا فروشنده هم با ایجاد شرایطی دلپذیر برای کالاهای خود و قراردادی آنها در موقعیت‌های جذاب در ایجاد انگیزه در خریدار مؤثر شناخته می‌شود؟

بسیاری از جامعه‌شناسان و روانشناسان معتقدند که در قرن بیست و یکم میلادی خرید معانی جدید و پیچیده‌تری به‌خود می‌گیرد. خریدهای کامپیوتری، و پدیده‌ای جدید موسوم به تله‌خرید یا خریدهای تلفنی و دخالت اینترنت در ایجاد انگیزه‌های خرید از پدیده‌هایی هستند که فقط در قرن بیست و یکم شاهد حضور آنها در صحنه خرید هستیم.

در نتیجه تحلیل و نگرش به خرید کردن هم از نقطه نظر علمی بدون شک تحت تأثیر عوامل و پدیده‌های نامبرده قرار می‌گیرد. بیشتر از همه هنگامی که اعیاد مختلف سر می‌رسند خرید هدایا و یا نو کردن وسائل منزل از سنت‌های غیرقابل تغییر در آنها محسوب می‌شوند، آنگاه مقوله خرید و رفتار انسانی درقبال آن به صورت گسترده‌تری مورد توجه قرار می‌گیرد. کریسمس در جوامع غربی و یا مناطق مسیحی، نوروز در ایران و برخی از کشورهای آسیای میانه و همچنین اعیاد دیگری که در اجتماعات بودایی و هندو وجود دارند، همه و همه بدون آنکه چندان توجهی به آن شود، تحت تأثیر پدیده‌ای موسوم به خرید هستند و درواقع خرید یکی از سنت‌های هسته‌ای و پایدار را در اعیاد بشری تشکیل می‌دهد. برای مثال هم‌اکنون از آنجا که تا چند روز دیگر کریسمس سر می‌رسد، فروشگاههای مختلف در کشورهای غربی، مملو از خریدکنندگانی هستند که به دنبال به دست آوردن بهترین کالا در برابر کمترین هزینه می‌باشند و درواقع همین هدف را می‌توان یکی از ذهنیت‌های غالب در فرد خریدار تلقی کرد. اما اشتباه نکنید، فروشگاهها هم روزبه‌روز در عرضه کالای خود پیچیده‌تر و حرفه‌ای‌تر عمل می‌کنند. آنها با به‌کارگیری افراد متخصص به‌گونه‌ای عمل می‌کنند که بتوانند مشتری را برای خرید وسوسه کنند و درواقع کنترل مشتری را خود برعهده گیرند، اما نکته جالب اینجاست که مشتری و فروشنده هم هر دو در زمانهایی به اجبار جای خود را با یکدیگر عوض می‌کنند. یعنی اینکه مشتری زمانی به فروشنده تبدیل می‌شود و فروشنده به همچنین خود زمانی، مشتری است.

همه اینها به کنار، مقوله‌ای به نام خریدهای الکترونیک به نظر می‌رسد که آینده پدیده‌ای به نام خرید کردن را تحت تسلط خود قرار دهد. هم‌اکنون برطبق آمار هشت درصد از کلیه خریدها که از خرده‌فروشان انجام می‌شود، به وسیله اینترنت انجام می‌شود. بنا به گفته یکی از کارشناسان: «اغلب فروشگاهها قادر نیستند تا با اینترنت در عواملی چون قیمت، آمادگی ۲۴ ساعته کالا و انتخابهای متعدد رقابت کنند.» و سرانجام پدیده‌ای که به نظر می‌رسد در آینده میزان خرید را توسط مشتریان افزایش دهد، خریدهای اعتباری است که برای اکثریت قریب به اتفاق مردم بسیار جذاب و مطلوب است.

روانشناسی خرید

پروفسور هیو فیلیپس که به پژوهش، بررسی و تحلیل درباره روانشناسی خرید در دانشگاه ورتموت واقع در انگلستان پرداخت، درباره رفتارهای آدمی در مقوله خرید چنین می‌گوید: «فروشگاهها می‌دانند که یا باید تعداد سر زدن به فروشگاه خود را توسط مشتریان افزایش دهند و یا باید میزان خرید توسط مشتری را در یکبار حضور بیشتر کنند. برای این منظور آنها باید تجربه‌ای کاملاً جذاب و دلپذیر برای مشتری به‌وجود آورند تا مشتری به فروشگاه بازگردد و یا زمان بیشتری را در فروشگاه باقی بماند و خرید بیشتری انجام دهد. بنابراین سیستم‌های مذهبی که در جذب مشتری به‌کار گرفته می‌شد، اکنون دیگر مؤثر واقع نمی‌شود و کمپانیهای عرضه کالا به فراگیری این نکته اهمیت بیشتری می‌دهند که چگونه خود را وارد سیستم پیچیده تفکر مشتری کنند و او را به‌سوی خرید جذب کنند.»

> **در زنان، آن بخش از مغز که اطلاعات و معلومات تقسیم‌بندی شده را کنترل می کنند، به تحریک و ایجاد انگیزه در مورد خرید می پردازد**

پروفسور فیلیپس همچنین در مورد نزدیک شدن به سلیقه مشتری می‌گوید: «در یک سوپرمارکت معمولی، حدود سی هزار قطعه جنس وجود دارد و برای مثال در خرید مواد غذایی، اغلب مشتریان باتجربه هستند و خط فکری خود را در خرید دنبال می‌کنند، حال هرقدر که فروشگاه در نزدیک کردن چیدمان کالای خود به خط فکری مشتری موفق‌تر عمل کند، اشتیاق مشتری را برای خرید بیشتر افزایش می‌دهد. برای مثال یک مشتری باتجربه در خرید مواد غذایی ابتدا به‌سراغ موادی که احتمال فاسد شدن کمتری دارند، می‌رود. مانند حبوبات، لوبیا، لپه و... آنگاه او به سراغ مواد لبنیاتی می‌رود؛ شیر، پنیر، کره و امثال آن و سپس به سراغ خرید انواع گوشت‌ها می‌رود. حال اگر فروشگاهی بتواند دقیقاً همین خط فکری را در چیدمان کالای خود دنبال کند، به مشتری کمک می‌کند تا در کمترین زمان لازم بیشترین خرید ممکن را انجام دهد و این از اهداف مهم یک مشتری به‌شمار می‌رود.»

چنین رفتاری از جانب فروشنده و خریدار نمایانگر کنش‌ها و واکنش‌های خودآگاه و ناخودآگاه است و تأثیر علم روانشناسی را در پروسه خرید، به‌وضوح نشان می‌دهد. یکی از مهمترین بخش‌ها پیرامون تحلیل روانشناختی از خرید، تفاوتهای بین زن و مرد و طرز تلقی آنها نسبت به خرید است که بسیار هم مورد توجه قرار داشته و بحث‌های فراوانی پیرامون آن صورت گرفته است.

زنها و مردها

برای اندازه‌گیری و ارزیابی انگیزه‌های خرید، پژوهشگران در درجه اول به بررسی مغز در این باره اقدام کرده‌اند. آنان درصدد بوده‌اند تا کشف کنند که کدام بخش از مغز انگیزه‌ها و واکنش‌های خرید را کنترل می‌کند. و از همین مطالعه بود که به تفاوت بین تفکرات زنان و مردان پیرامون خرید پی بردند. محققان در یک دانشگاه آمریکایی با استفاده از دستگاهی به نام «مگنتوئنسنهالوگرافی» که سریع‌ترین روش برای اسکن کردن مغز است هشت زن و هشت مرد را در هنگام خرید و انتخاب کالا مورد آزمایش قرار دادند و متوجه شدند که زنها و مردها از بخش‌های متفاوت مغز انگیزه خرید خود را به دست می‌آورند. بدین ترتیب که در مردان، بخشی از مغز که گیرنده‌های مربوط به سپاتیال یا فضا و مکان را کنترل می‌کنند در مورد خرید به ایجاد انگیزه می‌پردازند و در زنان، آن بخش از مغز که اطلاعات و معلومات تقسیم‌بندی شده را کنترل می‌کنند، به تحریک و ایجاد انگیزه در مورد خرید می‌پردازد. اینگونه آزمایشها و اطلاعاتی که در نتیجه آنها به دست آمد برای اولین بار پیرامون پدیده خرید کردن انجام گرفته است و به‌قدری در شرکت‌های تولیدکننده و یا پخش‌کننده کالا هیجان ایجاد کرده که استفاده از چنین داده‌هایی را آنان در دستور کار خود قرار داده‌اند.

پروفسوری که مدیریت و هدایت تحقیقات ذکرشده را برعهده داشت، در این باره چنین گفته است: «هدف بعدی ما این است که کشف کنیم قبل از انتخاب کالا، چه اتفاقی در مغز مردان و زنان می‌افتد و اگر این فعل و انفعالات مغزی را پیدا کنیم آنگاه می‌توان ادعا کرد که کلیه استراتژیهای بازاریابی در آینده برمبنای همین یافته‌ها قرار خواهد گرفت.»

حتی بسیاری از پژوهشگران معتقدند که در عرضه کلیه کالاها، هرچه که دایره انتخاب مشتری افزایش پیدا کند آنگاه احتمال اینکه او خرید خود را از فروشگاهی که انتخابهای نامحدود دراختیار مشتری می‌گذارد، انجام دهد، به‌مراتب بیشتر است. آنگاه ممکن است برخی سؤال کنند که در برخی از کالاها چه نیازی به انتخاب وجود دارد؟ برای مثال تخم مرغ به جز از یکی، دو نوع (ماشینی و آزاد) دارای انواع

گوناگون نیست، درحالی که در پاسخ باید گفت که در عرضه تخم مرغ هم می‌توان انواع مختلفی را دراختیار مشتری گذاشت. مثلاً از مرغهایی که با ارزن تغذیه شده‌اند یا تخم مرغهایی که متعلق به مرغهایی می‌باشند که از ذرت برای تغذیه آنها استفاده می‌شود و یا تخم مرغهایی که به صورت ژنتیک یا ارگانیک دوزرده می‌باشند و یا از مرغهایی که متعلق به مزارع در ارتفاع پست می‌باشند و یا...

بنابراین در ایجاد انواع، برای کالا محدودیتی وجود ندارد. هم‌اکنون برخی از فروشگاههایی که البسه زنانه را به فروش می‌رسانند، به عوض رسم دیرین که مدل لباسها را چهار بار در سال و در چهار فصل تغییر می‌دادند، هر شش هفته یکبار به تغییرات کلی در عرضه لباسهای زنانه اقدام می‌کنند، درواقع همین عمل در بانوان ایجاد این انگیزه را می‌کند که به دفعات بیشتری به خرید لباس از فروشگاه مذکور بپردازند.

از دیگر استراتژیها که تحت تأثیر روانشناسی خرید عمل می‌کند، قرار دادن بیشترین کالا در کمترین فضای ممکن است تا کار مشتری برای انتخاب آسان شود. تجربه و آزمایشهایی که با اسکن کردن مغز مشتریها صورت گرفته نشان داده که آنها علاقه چندانی ندارند تا از یک خط حرکت اصلی دور شوند و به این‌طرف و آن‌طرف بروند و خود را خسته کنند. فروشنده مشهور مبلمان یعنی شرکت آی‌کیا بهترین مثال در این باره است. آنها کالای خود را در یک خط در فروشگاه قرار می‌دهند و مشتری با حرکت طولی در امتداد همین خط انواع کالا را مشاهده می‌کند و انتخاب خود را انجام می‌دهد. در هرحال به نظر می‌رسد که عرضه‌کنندگان کالا روح و روان مشتری را هدف قرار داده‌اند تا انگیزه او را در خالی کردن محتویات جیب خود افزایش دهند و چنین است آینده پدیده‌ای به نام خرید که با نگرشهای علمی درهم آمیخته می‌شود.

زنان و مردان و تفاوت در استراتژی خرید

در جدول زیر به تفاوتهای عمده میان انگیزه‌ها و روشهای خرید میان زنان و مردان می‌پردازیم. ناگفته نماند که نتایج به دست آمده معلول آزمایشهای مختلف روی مردان و زنان است.

۱. هدف‌گیری برای خرید

مردان: هفتاد درصد مردها در خرید «شکارچی» هستند، یعنی در هنگام خرید روی یک کالای بخصوص و در مکان و یا فروشگاه بخصوص هدف‌گیری می‌کنند.

زنان: هشتاد درصد زنها خرید را بیشتر به صورت تفریحی و دسته‌جمعی انجام می‌دهند و در مکانهای مختلف به این‌طرف و آن‌طرف می‌روند تا شاید کالایی نظرشان را جلب کند.

۲. سرعت در انتخاب

مردان: ۶۵ درصد از مردان هنگامی که شلواری را برای اندازه‌گیری به اتاق پرو می‌برند، ترجیحاً همان را خریداری می‌کنند تا اینکه شلوارهای دیگری را هم آزمایش کنند.

زنان: در عوض فقط ۲۵ درصد از زنان وقتی که شلواری را به اتاق پرو برای آزمایش و اندازه‌گیری می‌برند، همان را خریداری می‌کنند و ترجیح می‌دهند که شلوارهای دیگری را نیز آزمایش کنند.

۳. صبر و حوصله برای خرید

مردان: مردان به‌طور متوسط پس از ۷۲ دقیقه که در کنار همسر خود به خرید پرداخته‌اند، به بالاترین حد در صبر و حوصله خود می‌رسند.

زنان: زنها در عوض قادرند تا ۲۸ دقیقه دیگر به خرید ادامه دهند و سقف حوصله خود را به صد دقیقه (به‌طور متوسط) می‌رسانند.

> ۶۵ درصد از مردان هنگامی که شلواری را برای اندازه‌گیری به اتاق پرو می‌برند، ترجیحاً همان را خریداری می‌کنند

۴. چانه زدن و قیمت مناسب

مردان: مردها زیاد حوصله چانه ندارند و تا یک قیمت خوب مشاهده می‌کنند ضربان قلب آنها افزایش می‌یابد.

زنان: استاد چانه زدن هستند و در برابر قیمت مناسب هم کنترل خود را از دست نمی‌دهند و به‌طور متوسط تا ده درصد ارزانتر از خرید مردان موفق به خرید می‌شوند.

۵. کمک گرفتن از نظریات دیگران

مردان: ۲۲ درصد از مردان برای خرید روی نظریات و مشورتهای دیگران حساب می‌کنند.

زنان: زنان به‌طور کلی به عقاید خود اعتماد دارند و از نظریات دیگران بهره نمی‌گیرند.

خریدها و حس‌ها

حواس انسانی بهترین گیرنده‌ها و وسایل برای ایجاد انگیزه‌های خرید می‌باشند و به همین دلیل فروشگاهها این حواس را مورد هجوم قرار می‌دهند تا با کنترل آنها خریدار را تشویق به خرید کنند. در زیر نحوه به‌کارگیری حواس در خرید مورد بررسی قرار گرفته است.

صدا (شنوایی)

فروشگاهها در گذشته روی ترنم موسیقی پاپ و بدون کلام حساب کرده‌اند تا برای مشتری فضایی رومانتیک ایجاد کرده و آنها را ترغیب به خرید کنند، اما این‌گونه تفکر دیگر جای ندارد و حتی با توجه به امکانات و قابلیت‌ها، کمی هم خنده‌دار به نظر می‌آید. اکنون از موسیقی بیشتر به صورت استراتژیکی استفاده می‌شود. برای مثال یک فروشگاه مواد غذایی به منظور آنکه جوانان را از اطراف خود دور کند و بانوان خانه‌دار و آقایان متأهل را به سوی خود جذب کند از موسیقی کلاسیک استفاده می‌کند و برعکس یک فروشگاه نوار موسیقی برای جذب جوانان از موسیقی راک و پاپ استفاده می‌کند. به هرحال به نظر می‌رسد که استفاده از موسیقی به شیوه استراتژیک آینده حضور صدا در فروشگاهها است.

لمس کردن

اجازه دادن به مشتری برای لمس کردن کالا و آزمایش آن بسیار مهم است. اصولاً مشتری در هنگام انتخاب کالا علاقه وافری به لمس کردن آن دارد، به همین جهت نمونه‌های کالا روی ویترین‌ها و یا پیشخوانهای کوتاه گذاشته می‌شود تا مشتری مستقیماً آنها را لمس کند. دیگر گذاشتن کالا درون ویترینهای بسته و منتظر شدن برای اینکه یکی از فروشنده‌ها آن را برای مشتری از ویترین خارج کند، یک عمل مناسب شناخته نمی‌شود.

دیدن

حس دیدن، دلیل اصلی برای فروشگاهها به‌شمار می‌رود و آنها روی این حس مشتری حساب می‌کنند تا او را به داخل فروشگاه جذب کنند. فروشگاهها کالای اصلی و پرفروش خود را در قفسه‌های فروشگاه در مکانی قرار می‌دهند تا به آسانی توسط مشتری دیده شوند و در نتیجه مشتری برای خرید کالای مذکور تحریک شود. تحقیق‌های مفصلی در مورد استفاده از حس دیدن، انجام گرفته و گفته شده که بهتر است علائم معرفی کالا در مکانی قرار گیرد که بیشترین احتمال خوانده شدن و دیدن را توسط مشتری داشته باشد.

بویایی

دیگر زمان آن نیست که فروشگاه با ایجاد بوهای مختلف در فروشگاه مشتری را به خود جلب کند. مانند بوی نان برای فروشگاهها که دارای بخش نانوایی نیز می‌باشد و یا سایر بوها. درحال حاضر بهتر است تا فقط از بویی مانند بوی گل آنهم به صورت خفیف استفاده شود تا کلاس کار فروشگاه افزایش یابد و بوی خوش و آرامش توأماً، مشتری را به درون خود بخواند.

چشایی

فراهم ساختن نمونه در مورد مواد غذایی برای مشتریان یک واقعیت لازم است که متاءسفانه به بوته فراموشی سپرده شده است. بسیاری از تولیدکنندگان اعتراف کرده‌اند که برخی از مواد غذایی مقوی و خوشمزه که توسط آنها عرضه شده به دلیل فقدان نمونه برای چشیدن و امتحان توسط مشتریان، مورد بی‌تفاوتی از جانب مشتری قرار گرفته، چراکه مشتری فرض را بر این گذاشته که به دلیل کیفیت نامناسب نمونه‌ای برای او عرضه نشده است و در نتیجه کالا مورد استقبالی که به آن امید می‌رفت قرار نگرفته است. فراهم کردن نمونه برای چشیدن از استراتژیهای بسیار لازم در مورد عرضه مواد غذایی است. ■

سعادت هزار در دارد که یکی از آنها را شانس و بقیه را دانش به روی بشر باز می‌کند ● پل ورلن

مشاوره

مشکلات کودک تیزهوش شما

از: حکیمه آقایی

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاور کتبی:
حکیمه آقایی (کارشناس ارشد روانشناسی)

علاقمندان به مشاوره با آقای دکتر بهروزی می‌توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ده صبح تا یک بعدازظهر به صورت تماس تلفنی با شماره ۲۲۲۶۲۵۰ و روزهای پنجشنبه (از ساعت ۱۴-۱۷) مشاوره حضوری با ایشان داشته باشند.

در شماره‌های پیشین شما با ناراحتی‌ها و مشکلاتی که کودکان تیزهوش می‌توانند داشته باشند، به‌طور نسبی آشنا شدید، حال این بار با کمی تغییر در روشمان از ابتدا با مثالی شروع می‌کنم تا شاید بهتر مطالب بعدی را درک کرده و سعی کنید به عنوان والد، دوست و یا معلم، جایگاه خود را در ارتباط و رفتار با فرد تیزهوش بشناسید.

دختر ۱۵ ساله‌ای دارم که هم‌اکنون سال اول دبیرستان است و خیلی علاقه‌مند به رشته ریاضی می‌باشد. در ضمن درحین تحصیل به فعالیت‌هایی از قبیل کامپیوتر، زبان، و منبت‌کاری پرداخته، ولی از سال جدید کمی دچار ناراحتی و درخود فرورفتگی شده. در ابتدا تصورم بر این بود که شاید برای تغییر مقطع تحصیلی از راهنمایی به دبیرستان باشد، اما متوجه شدم که این‌گونه نیست، چرا که او همچنان به درس و کارهای جانبی خود ابراز علاقه می‌کند. اما رفتار عمومی‌اش دچار اختلال شده و...

◇ ◇ ◇

در ابتدا سعی کردم مادر را از جوانب مختلف که یک دختر ممکن است به بلوغ برسد و دچار بحران شود آشنا کنم، ولی مادر خود به این مسائل به نوعی واقف بود، پس از او خواستم دخترش را نزد من بیاورد و او هم در کمال متانت قبول کرد. چند روز بعد مادر و دختر نزد من آمدند.

در حدود نیم ساعت با او صحبت کردم. دختر در تمام سالهای تحصیلی‌اش با معدل ۲۰ قبول شده و بسیار راضی از این مسأله به نظر می‌رسید و من

برای آغاز ارتباط از او پرسیدم، درحال حاضر تو را چه ِموضوعی ناراحت می‌کند؟

ابتدا طفره می‌رفت، ولی سپس اظهار داشت که چند سال است موضوعی مرا آزار می‌دهد، طوری که دیگر احساس می‌کنم دوست ندارم به دبیرستان بروم و با اینکه به رشته انتخابی‌ام علاقه شدیدی دارم و احساس می‌کنم تمام آینده‌ام به آن بستگی دارد، قدمهایم به سمت مدرسه نمی‌رود.

در مدرسه چه رفتاری داری؟

خوب طبق معمول هر روز در کلاس دبیرستان سر جای خودم می‌نشینم، با کمتر کسی رابطه دارم، چون کمتر پذیرای من می‌شوند و سعی می‌کنم به درس معلم‌های خود خوب گوش دهم. در تمام مدت هم احساسم این است که درسها بسیار راحت و آسان می‌باشد طوری که در اکثر کلاسها بچه‌ها مرتب سؤال می‌کنند و من بی‌اختیار جواب می‌دهم، بارها شده که دست خود را به عمد بلند نکردم تا اگر کسی جواب را می‌داند بگوید، ولی باز هم قرعه به نام خودم می‌افتاد، در بیشتر مواقع با اعتراض همکلاسی‌های خود مواجه می‌شوم و من در مقابل تنها سکوت می‌کنم تا شاید به نوعی بهتر بتوانم با آنها رابطه برقرار کنم، ولی نه‌تنها چنین اتفاقی نمی‌افتد، بلکه اتفاق افتاده، معلم به علت اینکه کسی جوابگو نیست دوباره همان توضیحات قبلی را می‌دهد که شاید نیمی از ساعت کلاس به تکرار دروس قبلی تلف شود، چنین برنامه‌هایی روزها پی‌درپی تکرار می‌شود و در نتیجه من هیچ انگیزه‌ای در خود احساس نمی‌کنم.

با توجه به صحبت‌های دختر به او و مادرش اظهار داشتم در صورت امکان به مدارس ویژه‌ای که برای دانش‌آموزان تیزهوش تأسیس شده مراجعه کنند و از کتب مختلف و معلمین ویژه بهره ببرد و همچنین به دانش‌آموز یادآور شدم اگر در همان مدرسه سابق ماند سعی کند مطالب را به دوستان خود هم یاد دهد تا آنها هم به نوعی با ایشان ارتباط برقرار کنند. البته او هم پذیرفت، ولی شما باید بدانید که این تنها مشکل چنین فرزندانی نیست، بلکه خیلی از افرادی که فرزند تیزهوش دارند با این مسائل مواجه هستند.

حال به‌طور اختصار مهمترین ناراحتی‌هایی که تیزهوشان ممکن است با آن مواجه باشند را بیان می‌دارم.

۱- کارهایی که در مدرسه انجام می‌دهیم خیلی ساده است و برایمان خسته‌کننده.

۲- والدین، معلمان و دوستان از ما متوقع هستند که کامل و بی‌نقص و در همه اوقات بهترین باشیم.

۳- بچه‌ها اغلب به خاطر تیزهوشی ما را مورد اذیت قرار می‌دهند.

۴-تعداد دوستانی که ما را درک می‌کنند کم هستند.

۵- ما احساس بیگانگی می‌کنیم و آرزو داریم مردم ما را همان‌طور که هستیم درک کنند.

۶- ما در برابر مشکلات جهانی دچار نگرانی هستیم و از اینکه نمی‌توانیم کاری برای حل آن انجام دهیم، احساس نومیدی می‌کنیم.

قابل توجه علاقه‌مندان به مشاوره کتبی

از این پس خوانندگان محترم مجله اطلاعات هفتگی می‌توانند ضمن ارسال نامه به بخش مشاوره مجله برای سؤالهای مختلف روانشناسی خود «بخصوص روانشناسی کودک» از سوی کارشناس ارشد روانشناسی، خانم حکیمه آقایی پاسخ کتبی دریافت کنند.

البته برای دقت و سرعت در کار حتماً روی پاکت‌های ارسالی خود بنویسید: «بخش مشاوره کتبی».

سرویس مشاوره

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
چهارشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

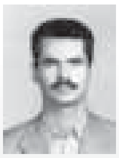

چک‌های مسافرتی جعلی بود

خلاصه سؤال:

چندی پیش یک خودرو از کارخانه تحویل گرفتم و جهت فروش آن در روزنامه آگهی کردم. بعد از چند روز خودرو را به یکی از مشتریان فروختم و پس از تنظیم مبایعه‌نامه و گرفتن قیمت ماشین به صورت چک‌های مسافرتی اتومبیل را دراختیار او قرار دادم. روز بعد که به بانک رفتم متوجه شدم که تمامی چکهای مسافرتی تقلبی بوده و با مهارت فراوان جعل گردیده است. بلافاصله شکایتی تنظیم کردم و خواستار توقف ماشین را نمودم. دو ماه بعد، از آگاهی به من اطلاع داده شد که ماشین توقیف شده است. با مراجعه به آگاهی متوجه شدم که ماشین در تصرف شخص دیگری است که مدعی خرید ماشین با مبایعه‌نامه است. در قولنامه ابرازی او نام و مشخصات بنده درج گردیده بود و مشخص شد که خریدار تقلبی ماشین، با سوءاستفاده از فتوکپی شناسنامه من اتومبیل را به او فروخته است. اینک متهم اصلی فراری است و ماشین در توقیف اداره آگاهی می‌باشد. حال چند سوالی از شما دارم؟

۱-آیا خریدار ماشین از متهم حقی بر آن یافته است؟

۲-آیا می‌توانم رفع توقیف ماشین را تقاضا کنم؟

همدانی - تهران

شما مالک هستید

خلاصه پاسخ:

۱) خیر. هیچ انتقالی به وی صورت نگرفته و مبایعه‌نامه او به سبب هویت مجعول فروشنده و عدم مالکیت وی باطل است. در بقای مالکیت شما بر اتومبیل مزبور هیچ تردیدی وجود ندارد.

۲) بله. چنانچه وجود ماشین برای تحقیقات پرونده ضروری نباشد دادیار یا بازپرس رسیدگی‌کننده باید دستور به استرداد آن دهد. ماده ۱۰ قانون مجازات اسلامی و ماده ۱۱۱ قانون آئین دادرسی کیفری بر این موضوع تصریح دارد. مفاد ماده ۱۱۱ جهت مزید اطلاع معروض می‌گردد.

ماده ۱۱۱: اموال مسروقه یا اشیایی که به واسطه ارتکاب جرم تحصیل شده و یا هر نوع مالی که در جریان تحقیقات توقیف شده، باید به دستور قاضی،

آیین شوهرداری

شوهران موفق زنان خوب دارند

از: فرزانه صداقت
روان‌شناس ـ عضو هیأت علمی دانشگاه

خانه تکانی روحی با تفأل از دیوان حافظ به جهت مسرور ساختن شوهر

با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام
نی گرت زخمی رسد آیی چو چنگ اندر خروش
«حافظ»

«در یکی از قبرستانهای کشور نیوزیلند سنگ قبر کهنه‌ای است که مانند یک اثر مهم تاریخی از آن محافظت می‌شود. روی این سنگ قبر نام زنی به همراه این جمله حک شده که: زن بسیار خوش مشربی بود.»

نمی‌دانم این بیان در شما چه اثری گذاشت، ولی بالشخصه آرزو دارم استحقاق چنین جمله‌ای را داشته باشم.

مطمئناً شوهر افسرده و غمگینی که این سنگ مزار را بر خاک همسر خود قرار داده، با خاطرات خوش و طرب‌انگیز فراوانی قرین بوده است چرا که اصولاً رابطه‌ای محکم و نیرومند میان زن خوش‌مشرب و دوست‌داشتنی و شوهر موفق و خوشبخت وجود دارد.

به موجب گزارشهای کارشناسان و محققین، مردانی که همسرانشان دائماً در فراهم ساختن وسایل خوشی و سرور آنها می‌کوشند، موفقیت‌های بیشتری در جامعه کسب و کار نصیب‌شان می‌شود و از همین رو باعث تعجب است که بسیاری از خانم‌ها با اینکه علاقه عمیقی به شوهر خود دارند، نمی‌دانند چگونه و از چه راهی می‌توانند او را شاد و خوشحال کنند و با کمال حسن نیت نادانسته مرتکب بزرگترین اشتباهات می‌شوند.

به عبارت دیگر آنگاه که باید او را به حال خود بگذارند، مثل (خیلی ببخشید) کنه به او می‌چسبند! هنگامی که باید سراپا گوش باشند بیش از همیشه حرافی می‌کنند. و گاه گداری هم برادری، عمویی یا فامیلی را مانند (دور از جان!) اجل معلق به میان می‌کشند و روی سر شوهر هوار می‌کنند، تا با نظرات جدیدشان استرس بیشتری را به او وارد کنند.

با اینکه فراهم ساختن موجبات مسرت و شادی مرد، کار بسیار مشکلی نیست. وقتی هم که لازم دارد از اندازه وقت آرایش سر و موی خانم نیز کمتر است! سوءتعبیر نشود، منظور ما در اینجا آن نیست که ما به برازندگی و زیبایی‌های جسمی و صورت نباید توجه کنیم. بلکه نکته اینجاست که بسیاری از خانم‌ها نسبت به آن چیزهایی که با آن سر و صورت خود را می‌پوشانند یا می‌پوشند بیش از آنچه که باید به مغز و دل خود راه دهند، توجه دارند.

بانویی که آشنایی کامل با فن خوشنود ساختن مرد خود داشته باشد حتی اگر اندازه‌های پیکرش منطبق با مقیاسهای موزون هم نباشد و از لحاظ زیبایی چهره و خط و خال هم از قافله خوبرویان عقب مانده باشد(!) هیچگاه نگران از دست دادن شوهر خود نیست!

حافظ در این باره می‌فرماید:

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
بنده طلعت آن باش که آنی دارد

و «آن» آخر در اینجا جاذبه و فنی است که قابل کسب و یادگیری است.

خانم **«الگا کاپابلانکا»** همسر دیپلمات معروف کشور کوبا، مرحوم آقای کاپابلانکا (که قهرمان بین‌المللی **شطرنج** نیز بود) می‌گوید: شوهرم مرد بسیار برجسته و محبوبی بود و مانند غالب مردان بزرگ و مشهور سلیقه‌ها و نظارت خاصی داشت.

من به حدی در تأمین خوشی و سرور شوهر خود کوشیده و موفق هم شده بودم که شوهرم نیز حتی از بعضی اندیشه‌ها و تمایلاتی که قبلاً سخت به آنها پایبند بود صرف‌نظر کرده و سعی کافی داشت تا مرا خوشحال کند. و طبیعی است که نتیجه چنین مسابقه‌ای جز سعادت و نیکبختی ما دو نفر نمی‌توانست باشد.

من معجزه‌ای که انجام می‌دادم این بود که با فداکاریها و گذشت‌های کوچک او را شاد می‌کردم. مثلاً هرگاه شوهرم را ساکت و غمگین می‌دیدم، او را تنها به حال خود می‌گذاشتم و «مبتکر علمی نمی‌شدم!» و وقتی که او را آماده کار و احساسات مثبت می‌دیدم با او به گفت و شنود درباره موضوعات طنز پرداخته و بدینوسیله از او استقبال می‌کردم.

شوهرم مایل بود که زیاد در مهمانی‌ها شرکت نکند، من با اینکه به مهمانی رفتن خیلی علاقه داشتم ولی از سلیقه و رضایت او پیروی می‌کردم و لباسهای مورد علاقه او را می‌پوشیدم. شوهرم مردی

روشنفکر بود و به مطالعه تاریخ و فلسفه سخت علاقه داشت و با آنکه به بالشخصه خواندن مباحث آسانتری را ترجیح می‌دادم با هم کتابهای موردپسند شوهرم را به دقت می‌خواندم تا به قول خودش «افکار و اندیشه‌های او را تعقیب کنم و از مصاحبت و گفتگو با او لذت ببرم!»

خوشحال کردن شوهر را علاوه بر تمام موارد گفته شده، می‌توان اینطور نیز تعبیر کرد که باید چنان آسایش روحی و جسمی برای مرد فراهم شود تا او بتواند با فراغ‌بال به انجام کارهای داخلی و خارج از خانه‌اش بپردازد. این منظور با قبول شخصیت شوهر، آنچنان که هست شروع شده و با شرکت در سرگرمی‌ها و علایق او و علایق مشترک ادامه پیدا می‌کند و به هر تقدیر توفیق زن در تأمین سرور و خوشی و شادکامی شوهر نشانه موفقیت او در کسب و کارش است.

استاد معروفی که از حافظ شناسان بزرگ نیز هست می‌گوید: «من «زن به کام» هستم نه زن ذلیل و زن به زور! چون زن من یک انسان شاد به تمام معناست!»

و دست آخر اینکه آیا شما سعادتی بالاتر از این می‌شناسید که چهل یا پنجاه سال بعد بگویند یا بنویسند: زن بسیار خوش مشربی بود!؟

با توجه به اینکه علاقه‌مندان بسیاری با دفتر مجله تماس گرفته و خواستار اعلام زمان مشاوره خانم فرزانه صداقت کارشناس ارشد روانشناسی شده‌اند، به این وسیله اعلام می‌شود که خانم صداقت روزهای یکشنبه از ساعت ۱۷ تا ۱۹ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سؤالهای شما عزیزان خواهند بود.

مردان همانطوری خواهند بود که زنان می خواهند آنها باشند.
• ناپلئون

به کسی که مال از او سرقت رفته و یا اخذ شده مسترد شود. مگر اینکه وجود تمام یا قسمتی از آنها در مواقع تحقیق یا دادرسی لازم باشد که در این صورت پس از رفع احتیاج به دستور قاضی مسترد می‌شود. اشیایی که برابر قانون باید ضبط یا معدوم شود از حکم این ماده مستثنی است.

می‌شود از شوهرم تعهد تحصیلی بگیرم

خلاصه سؤال:

دختری ۲۴ ساله در آستانه ازدواج هستم. با مشاهده زندگی‌های زناشویی پیرامون خود از ازدواج و تأهل گریزان بوده و از انتخاب شریک زندگی هراس دارم. اخیراً جوانی از اقوام که نسبت به وی تا حدودی شناخت دارم بر ازدواج با من اصرار دارد و من هم بی‌میل نیستم. اما با توجه به مشکلاتی که جهت جدایی خانمها از همسرانشان وجود دارد و نیز تمایل شدیدم به ادامه تحصیل و تداوم اشتغالم به کاری که دوست دارم نگران هستم که بعد از ازدواج نتوانم به اهداف زندگی‌ام دست یابم و از کار و تحصیل بازمانده و یا شوهرم مرا از کار و تحصیل منع کند. سؤال این است که آیا می‌توان قانوناً و شرعاً از او تعهد گرفت که مرا از کار و تحصیل محروم نکند یا به شهرستان نبرد و از همه مهمتر اینکه اگر انسان بااخلاقی نبود بتوانم از او جدا شوم؟

مهناز ـ ک ـ تهران

هر شرطی را می‌شود گذاشت

خلاصه جواب:

عقد ازدواج مانند تمام عقود دیگری که میان مردم منعقد می‌شود می‌تواند مقید به شروط خاصی گردد که طرفین عقد در صورت پذیرفتن آن شروط بدانها ملتزم و متعهد می‌گردند. از این رو هریک از زن و مرد می‌تواند هر خواسته‌ای را که مغایر با ماهیت و طبیعت عقد ازدواج نباشد برعلیه طرف خود شرط نماید. تمامی مواردی که موجب نگرانی شما شده می‌تواند ضمن عقد ازدواج و در سند رسمی منعقده به صورت شرط نوشته شود که در این حالت دارای ضمانت اجرای قانونی می‌باشد. برای اطلاع بیشتر توجه شما را به مفاد ماده ۱۱۱۹ قانون مدنی جلب می‌نمایم:

ماده ۱۱۱۹: «طرفین عقد ازدواج می‌توانند هر شرطی که مخالف با مقتضای عقد مزبور نباشد در ضمن عقد ازدواج یا عقد لازم دیگر بنمایند. مثل اینکه شرط شود، هرگاه شوهر زن دیگر بگیرد یا در مدت معینی غایب شود یا ترک انفاق نماید یا برعلیه حیات زن سوءقصد کند یا سوءرفتاری نماید که زندگانی آنها با یکدیگر غیرقابل تحمل شود، زن وکیل و وکیل در توکیل باشد که، پس از اثبات تحقق شرط در محکمه و صدور حکم نهایی، خود را مطلقه سازد».

سرگذشت‌های واقعی

خواستگاری رفتن پدر مرا قربانی کرد!

براساس سرگذشت فائزه. ف

از: لیا. ش

او گفت که یک غریبه یا شاید هم یک خودی نفرینت کرده و بخت تو را بسته. هیچ کس هم نمی‌تواند بازش کند مگر همان کسی که تو را نفرین کرده دلش به رحم بیاید! و...

نامش را نگفت. حتی نگاهم نکرد! تکیده بود و مغموم؛ خسته از تمام لحظه‌های رفته و سرخورده از انتظار لحظه‌های نیامده! گویی در کنج تحسین نگاهش، غمی بزرگ سالهاست که اعتکاف می‌کند. کنارش نشستم، زیر سایه درختان سبز بهاری! و او آنقدر تنها بود که مرا تنها با یک سلام ساده به غربتکده دلش راه داد و من هم تمام وجودم را گوش کردم تا تک تک واژه‌های رها شده از میان شاهراه سکوتش را بشنوم و به عمق درد آنها پی ببرم!... فائزه درباره زندگی‌اش چنین می‌گوید:

حدود ۴۷ سال پیش در تهران و در یک خانواده پرجمعیت ۱۱ نفره به دنیا آمدم. من فرزند آخر بودم و تک دختر... پدرم یک دوره‌گرد ساده بود که به واسطه چند آشنا در دادگستری بعضی وقتها با دلالی و دوز و کلک از مردم پول می‌گرفت تا کارشان را راه بیندازد، درحالی که مادرم هم برای اینکه کمی کمک خرج او باشد در خانه‌های مردم کار می‌کرد.

برادرهایم هیچ کدام اهل درس و کتاب نبودند، به همین دلیل همه زود به خط کار زدند و ازدواج کردند. البته من هم دستکمی از آنها نداشتم، خیلی سعی کردم درس بخوانم اما فایده نداشت، دروغ نمی‌گویم آن روزها بیشتر از درس فکر ازدواج را در سرم می‌پروراندم، چون تمام زن برادرهایم سن پایین ازدواج کرده بودند و منه ساده هم فکر می‌کردم همین روزهاست که یکی در خانه ما را بزند و به خواستگاری‌ام بیاید اما...

در همان دوران اختلاف بزرگی در زندگی‌مان ریشه دواند چرا که پدرم قصد ازدواج دوم داشت و هووی مادرم کسی نبود جز خواهرزاده خودش!... قشقرقی به‌پا شد که بیا و ببین، دعوای خاله و مامان از یک طرف، بحث و جدل او با پدر هم از طرف دیگر حسابی زندگی‌مان را به هم ریخته بود. دختر خاله‌ام آن زمان نزدیک ۳۲ سال داشت و پدرم تنها خواستگار او به حساب می‌آمد و به خاطر اینکه وضع مالی خوبی نداشتند، پدر می‌توانست کمکی برای گذران زندگیشان باشد...

با ادامه این بحث‌ها و کشیده شدن آن به کلانتری و دادگاه اختلاف ما با بقیه افراد خانواده هم بیشتر شد به‌طوری که بعد از مدتی این ارتباطهای تحریک شده برای همیشه قطع شد. روزهای زندگی من یکی پس از دیگری می‌گذشتند و من بی‌هدف و بی‌هویت، آرزو به دل مانده بودم که یکی به عنوان خواستگار در خانه‌مان را بزند، خصوصاً اینکه بعد از پشت سر گذاشتن بیست و شش سالگی دلم به شور افتاد و نیش و کنایه‌های زن داداش‌هایم نیز بر این اضطراب می‌افزود.

صبحها از خواب بیدار می‌شدم، تمام خانه را جارو می‌کردم و می‌روفتم، ناهار و شام را حاضر می‌کردم و در تنهایی منتظر بازگشت دیگران به خانه می‌شدم و فردایش دوباره تکرار همان صحنه‌ها و لحظه‌ها... تا اینکه یک روز که پسر برادرم را با خود برای گردش به پارک برده بودم، با زنی آشنا شدم. با هم گرم صحبت شدیم و من از سیر تا پیاز زندگی‌ام را برایش گفتم و او در جواب گفت که شاید بختم را بسته‌اند و سپس آدرس فالگیری را به من داد تا بروم و سرکتاب بردارم و ببینم آیا این موضوع حقیقت دارد یا نه!... تا یک ماه برای رفتن پیش او دل دل می‌کردم، از طرفی جرأت نداشتم به کسی بگویم که در پارک زنی را دیده‌ام و او به من چه گفته است تا اینکه...

یک روز وقتی درحال تمیز کردن خانه بودم، چشمم به زن داداش کوچکم افتاد که مشغول آرایش کردن و آواز خواندن بود، به همین دلیل همان طور کنار در ایستادم و به سرمستی او خیره شدم، اما او ناگهان متوجه حضورم شد و با خشم پرسید:

چیه؟... به چی داری نگاه می‌کنی...

الان که کسی خونه نیست داری آرایش می‌کنی!

به خاطر همین دهاتی‌بازی‌هاته که هنوز تو خونه موندی...

چه ربطی داره؟!

دست به سینه ایستاد و درحالی که به ساعت اشاره می‌کرد...

مگر نمی‌بینی تا نیم ساعت دیگه شوهرم می‌یاد؟!...

رسول که هنوز شوهرت نیست، شما فقط با هم نامزد کردید!..

اخمی به چهره انداخت و گفت:

چیه حسودیت می‌شه می‌گم شوهرم... اصلاً ببینم این فضولی‌ها برای چیه... تو برو جاروتو بکن... و در اتاق را محکم به رویم بست.

کوبیده شدن در ضربه بزرگی شد برای شکستن قلبم، جارو را در دست فشردم و بر نقش قرمز قالی کشیدم. کم‌کم فرش زیر دیدگانم محو شد چرا که اشکهایم جارو را نم می‌کردند!...

از سر ناچاری برای پیدا کردن فالگیری که در پارک آدرسش را گرفته بودم به راه افتادم. چند دختر شیک‌پوش کنارش بودند، بنابراین صبر کردم دورش که خلوت شد به کنارش رفتم و گفتم می‌خواهم برایم سرکتاب باز کنید... و گوشه‌ای نشستم و او کارش را آغاز کرد و من...

هنوز ساعتی به غروب مانده بود اما چشمان من چیزی جز شب را در زندگی‌ام نمی‌دید. حرفهای زن فالگیر دائم مانند پتک بر سرم کوبیده می‌شد که می‌گفت:

- یک غریبه، شاید هم یک خودی نفرینت کرده است، آه کسی تو را گرفته... بختت را آن نفرین بسته است، من هم نمی‌توانم بازش کنم، یعنی هیچ کس نمی‌تواند بازش کند مگر آنکه کسی که نفرینت کرده دلش به رحم بیاید و نفرینش را پس بگیرد...

می‌دانستم خاله‌ام بعد از آن ماجرا و خانه نشین شدن همیشگی راضیه - دخترش - مرا نفرین کرده تا من هم برای همیشه در خانه پدر و مادرم بمانم و آینه دق آنها باشم. به همین دلیل یک روز به خانه خاله‌ام رفتم. ابتدا می‌خواست در را به رویم ببندد اما من با التماس و زور و خواهش وارد شدم. همانجا دم در از او خواستم که ما را ببخشد و اگر نفرینم کرده، آن را پس بگیرد. به او گفتم که از طعنه و حرفهای خانواده‌ام خسته شده‌ام. گفتم که از نگاههای مردم که به چشم یک دختر ترشیده نگاهم می‌کنند خسته شده‌ام و او در جواب گفت که:

آره، نفرینت کردم، هر وقت دخترم را می‌بینم تو را نفرین می‌کنم.

نگاهی به دخترخاله‌ام که سخت شکسته شده بود انداختم و با ناله پرسیدم:- آخه من این وسط چه گناهی کردم؟!...

گناه تو اینکه دختر اون خونواده هستی... تازه من هم نفرینم را پس بگیرم، نفرین اون بنده خداهایی که پدرِت پولشونو بالا کشیده، می‌خوای چه کار کنی؟...

خب شما که می‌دونستید بابام همچین آدمیه،

پس چرا می‌خواستید بهش دختر بدهید؟

خاله‌ام آتش گرفت...

خدا منو بکشه اگه همچین قصدی داشتم! پدرت این را گفت و ما هم جواب نه به او دادیم، این مادرت بود که اون قشقرق را راه انداخت. می‌دونی این دختر الان چند وقته که از دست حرف و حدیث مردم از خونه بیرون نرفته؟!... با کاری که مادرت کرد اگر کسی هم می‌خواست پیشنهادی به اون بده دیگه نداد! می‌دونی چقدر مردم این کوچه به در این خونه سنگ زدند و شیشه‌هارو شکستند؟! اونهم به خاطر اینکه فکر می‌کردند من اونقدر بی‌حیا هستم که می‌خواستم دخترمو به شوهرخواهرم بدم. می‌دونی چقدر با ذغال بر و بچه‌ها پشت در این خونه نوشتند که ما شوم هستیم و باید از این کوچه بریم؟! دیگه هیچ کاسبی به ما نسیه نمی‌فروشه و تو محل کسی حتی جواب سلاممونم نمی‌ده! قصه زندگیمون شده نقل مجلس مردم... همه این بلاها را مادرت به سرمون آورده... به دخترم نگاه کن، می‌بینی پیر شده، موهاشو نگاه کن دارند سفید می‌شن، اونم مثل تو خیلی آرزو داشت، اما حالا اگه من بیفتم و بمیرم اونم مجبوره با من بمیره چون دیگه جایی در این دنیا نداره... حالا می‌خوای نفرینتون نکنم؟!...

شب وقتی همه خواب بودند، من در تنهایی خودم به حرفهای امروز خاله می‌اندیشم و به غم پاشیده شده در چشمان راضیه!... نمی‌دانستم گناه من این وسط چیست اما باید تاوان پس می‌دادم... تاوان تنهایی دختر دیگری را...

یک روز دوباره در پارک حمیرا را دیدم و همه اتفاقات گذشته را برایش تعریف کردم و او این بار آدرس یک دعانویس را بهم داد، اما می‌ترسیدم تنها به آنجا بروم به خاطر همین موضوع را به مادرم گفتم و از او خواستم با من همراه شود ولی او در پاسخ فقط نفرینم کرد و گفت که امیدوار است روزهای ذلیلی و خواری مرا ببیند و تازه به همین جا هم بسنده نکرد و موضوع را به پدرم گفت و او دیوانه‌وار از همیشه بر سرم یورش آورد که به جای این کارها بهتر است به خیابان بروم و برای خودم شوهر پیدا کنم. در این گیرودار زن داداشهایم نیز به خشم او می‌افزودند و آخرسر هم کاری را کردند که همیشه از به وقوع پیوستنش می‌ترسیدم... بله آنها، آنهایی که خانواده می‌خواندمشان مرا از خانه بیرون انداختند و من...

عجب شبی بود؛ شبی که من ماندم و من!... شبی که من ماندم و غم... شب رفتن!... کوچه‌ها حتی از حضور سایه هم خالی بودند و من امروز بعد از ۲۱ سال با بخت بسته‌ام هنوز هم میان همین کوچه‌ها و خیابانها، گوشه پارکها و تفریحگاهها دنبال کسی می‌گردم که سکه‌ای از روی ترحم میان دستانم بگذارد تا نان شبم شود و در تمام این سالها نه دل به دل مردی دادم و نه در گرمای نگاه مردی ذوب شدم، هیچ مردی مرا ندید و هیچ دلی به خاطرم نتپید! و حال تو، تویی که نمی‌دانم کیستی اگر جایی، گوشه‌ای، مکانی، زیر غربتی و یا کنج غمی پیرزنی را دیدی که دست نیاز به سمتت دراز کرده و صورتش را زیر چادر مشکی رنگ و رو رفته‌ای پنهان نموده است، بدان آن تکیده خاطر شاید منم؛ من همان نفرین شده بخت بسته تنها؛ پس برو و تنهایم بگذار...

■

مواد غذایی توصیه شده برای تغذیه سالم

در ایام پیری، ضعف جسمانی تا حدودی طبیعی است. بهتر است در سراسر زندگی به خوددرمانی روحی و جسمی بپردازید تا از نتایج حاصل از آن در ایام کهولت بهره‌برداری نمائید. این نتایج به یکباره و در آن واحد حاصل نمی‌شود، بلکه پروسه‌ای است که در طول زمان و تدریجی به انجام می‌رسد. به سیستم‌های خودایمنی ارگانیک وجود خود، توجه داشته باشید. هرگونه بیماری نتیجه عدم توازن و یا ناهماهنگی در جسم و یا روح انسان است.

پس برای رسیدن به تندرستی طبیعی، بهتر است به این موارد توجه نمایید: تغذیه منطقی، عاقلانه، متعادل و باکیفیت، بهره‌برداری از خواص گیاهان در تغذیه و درمان، بهره‌گیری مناسب از هوا و خورشید، ورزش و تمرینات فیزیکی و آرامش.

اصلی‌ترین روش پیشگیری از بیماریها، غنی کردن خون و پالایش آن از طریق کاهش سموم واریزی به آن می‌باشد. این روش، بیماران را فریب نمی‌دهد، درحالی که داروهای شیمیایی موقتاً علائم بیماری را محو می‌کند و در اکثر موارد، بیماری به صورت نهفته در جسم باقی می‌ماند.

هرچه افراد بیشتری از جامعه، برای ارتقاء شخصیت و بهره‌گیری از توانمندیهای فکری و روحی، کسب اعتماد به نفس و ارتقاء عزت نفس خویش بکوشند، به طرز چشمگیری انواع بیماری، مرگ و میر، بیکاری، هزینه‌های اجتماعی، بزهکاری و جنایت کاهش خواهد یافت. شما هم وظیفه دارید تا جامعه خود را پاکسازی و سالم‌سازی کنید. در این راستا حداقل کاری که می‌توانید انجام دهید این است که خواندن این‌گونه مقالات را، به همه دوستان و آشنایان خود توصیه کنید تا در طی زمان نه‌چندان طولانی، در بین اطرافیانتان انسان ناتوان و رنجوری وجود نداشته باشد و شما پرچمدار این حرکت نو در بین آنان باشید. بدانید و آگاه باشید که درستی و درستکاری اخلاقی شما، زاییده تعادل روانی شماست. پس حتی‌المقدور ابتدا از خود شروع کنید سپس خانواده خود و بعد از آن، دوستان و آشنایان خویش را به تعادل برسانید.

آیا تا به‌حال به مغز خود توجه کرده‌اید؟ شکل ظاهری مغز خود را تجسم کنید. راستی به چه چیزی شباهت دارد؟ آیا نظیر آن را در طبیعت سراغ دارید؟ واقعاً سراغ دارید؟! اگر چنین است بدانید که از قدرت تجسم‌تان به‌خوبی بهره نمی‌گیرید، یا اینکه به طبیعت بی‌توجه هستید. شکل ظاهری مغز شما، درست شبیه یک گردوی بزرگ، با همان چین و چروکهاست. مغز انسان درست مانند مغز گردو، به دو قسمت یکسان و مساوی تقسیم شده است. چه شباهت بی‌نظیری! لازم است به همه چیز توجه داشته باشید. در مورد همه چیز فکر کنید. گاهی به نتایجی دست می‌یابید که برایتان شادی و شعف فراوانی به همراه دارد. مثل شباهت مغز گردو و مغز انسان.

حضرت علی(ع): آن کس که خود را شناخت، خدا را شناخته است.

مغز انسان مانند هر عضو فعال دیگر، به محض شروع به فعالیت، نیاز به خون بیشتری دارد. جریان خون در مغز، به هنگام کارهای فکری یا تحت تأثیر یک هیجان شدید، تشدید می‌شود. سلولهای خاکستری مغز در حدود ۱۱۰ سانتی‌متر مویرگ در هر میلی‌متر مکعب از بافت خود جای داده است. البته این مقدار در مورد انسانهای معمولی صادق است. افراد متفکر دارای تعداد مویرگهای بیشتری در بافت سلولهای مغز خود هستند.

براساس برداشتهای عملی محققان، درجه حرارت مغز انسان، پس از ۱۵ دقیقه کار فکری ۰/۱ درجه سانتی‌گراد افزایش می‌یابد. درحالی که به هنگام خواب تا چند درجه هم کاهش می‌یابد. این تغییر در درجه حرارت مغز، در نتیجه جریان خون موضعی می‌باشد و نشانگر آن است که وقتی انسان به فعالیت مغزی (کار فکری) مشغول می‌شود، خون بیشتری به مغز او هدایت می‌شود. برای تقویت حافظه، خوردن ماهی سفید و آزاد توصیه می‌شود. گوشت ماهی از نظر پروتئینی غنی است و مقدار زیادی فسفر (۲۳۰ الی ۷۶۰ میلی‌گرم در ۱۰۰ گرم گوشت ماهی) دارد.

براساس یافته‌های نظری دانشمندان، مصرف ماهی برای کسانی که مبتلا به انواع آلرژیها، انواع اگزماها، کهیر و آسم هستند نه‌تنها اشکالی ندارد، بلکه بسیار مفید و مؤثر نیز است.

مغز انسان بیش از ۳۰ میلیارد سلول حافظه دارد که هریک از آنها با یک رایانه کوچک برابری می‌کند. خلاق‌ترین و دانشمندترین انسانها در تمام عمر خود بیش از یک‌چهارم این سلولها را به‌کار نمی‌گیرند. حال فکر کنید که انسانهای عادی در تمام عمرشان چقدر از این سلولها بهره‌برداری می‌کنند؟ راستی شما چطور؟!

انسان طبعاً موجودی تنبل است. چاره تنبلی تلاش و کوشش است. درمان خودپرستی، فداکاری است. روان‌درمانی، فرآیند مطالعه، بررسی و بهبود احوال فرد است که در طول زمان به نتیجه می‌رسد.

انسان به‌طور طبیعی به سمت خوشی، شادی و شادمانی و کامیابی گرایش دارد و هر نوع گرایش دیگری نشان از بیماری روحی و روانی وی دارد. اگر خود را شخص سالم و طبیعی می‌دانید و از نظر روحی متعادل هستید، باید گرایش به سمت شادکامی را داشته باشید و اگر ندارید باید حتماً خود را درمان کنید.

همان‌گونه که به سلامت جسم خود توجه دارید و با ورزش جسم خود را سالم و سرحال نگه می‌دارید، به همان اندازه، باید به سلامت و بهداشت روح و روان خود نیز التفات نموده و برای آن ارزش قائل شوید.

هر روز معجزه خاص خود را دارد، موهبت‌های امروز را بپذیریم و به کار ببندیم

● پائولو کوئیلو

ماجراهای خواستگاری

یک حادثه خوشبختم کرد

از : کورش کاشانی

هر وقت با رامین دعوایم می‌شود، کلی لعن و نفرین به مادرم می‌گویم که چرا مرا توی این گرفتاری انداخته و هر وقت روزهای خوب با هم داریم باز یاد مادرم می‌افتم که چه کار عجیبی در حق دخترش کرد و چه شانس بزرگی آوردم. به هرحال هر زندگی روزهای خوب و بد را کنار هم دارد و من هم در هر دو حالت به یاد مادر و خاله جانم می‌افتم. این دو تا زن در زندگی‌شان آنقدر کارهای عجیب کرده‌اند که حتی حالا هم که پیر شده‌اند و زمین‌گیر، همیشه بچه‌هایشان در اضطراب این هستند که مبادا باز یک دردسر درست کنند.

پدر و شوهرخاله‌ام خیلی سال قبل وقتی داشتند برای سرکشی به زمین‌های ارثیه‌ای مادر و خاله‌ام به شمال می‌رفتند، تصادف کردند و هر دو درجا فوت کردند. من چیز زیادی از پدرم به خاطر ندارم. شش سالم بود که او را از دست دادم. از همان موقع بود که مادر و خاله من گانگستربازیهایشان شروع شد. باید مسوولیت هفت تا بچه را به عهده می‌گرفتند. ما چهارتا خواهر و برادر بودیم و خاله‌ام سه تا بچه داشت. خیلی زود معامله کردن و پول درآوردن را شروع کردند. می‌خواستند مسوولیت بچه‌ها را به نحو احسن انجام بدهند. اول از همه زمین‌های کشاورزی را تبدیل به مسکونی و شروع به ساخت و ساز کردند. سرمایه‌ای نداشتند، هر دو خانه را فروختند و سرمایه کردند. ما هفت بچه هم سرگردان شدیم. یک مدت منزل مادربزرگ بودیم. او که کلافه شد، ما را بردند خانه خاله ملوک. زن بیچاره از دست ما سکته کرد. خلاصه مجبور شدند توی هر سفر به شمال یکی، دو تا از بچه‌ها را با خودشان ببرند و چه حکایتها که از آن روزها دارم، اما ماجرای ازدواج من یکی از جالب‌ترین حکایتها بود.

تازه دانشگاه قبول شده و رفته بودم اصفهان. مادر و خاله‌ام تصمیم گرفته بودند در شمال یک ویلای دیگر بسازند. این آخرین قطعه زمینی بود که برایشان باقی مانده بود. بیشتر بچه‌ها هم به سرانجامی رسیده بودند و آنها تازه سرشان خلوت شده بود. می‌خواستند این ویلا را برای بچه‌ها بسازند که هر وقت دوست داشتند برای تعطیلات به آنجا بروند. اما واقعیت این بود که همه ما از سفر به شمال بیزار بودیم. آنقدر در کودکی وقت و بی‌وقت ما را کشان کشان برده بودند که واقعاً انگیزه‌ای برای سفر به آنجا نداشتیم، اما به هرحال آنها تصمیم خودشان را گرفته بودند و دیگر کسی نمی‌توانست جلویشان را بگیرد.

توی یکی از همین سفرها در اتوبوس با زنی آشنا می‌شوند که کلی درددل داشته. پسرش عاشق دختری شده بود که او اصلاً راضی به این وصلت نبود. می‌گفت دختره برای پول پسرش آمده توی زندگی او و می‌خواهد زندگی پسرش را غارت کند. از آنجایی که مادر و خاله من هم دل خوشی از عروسهایشان نداشتند با این زن همدل شدند و تمام مسیر با هم حرف زدند. به شمال که رسیدند، زن آنها را به خانه خواهرش دعوت می‌کند و آنها هم بی‌هیچ چون و چرایی قبول کردند. چند روزی آنجا ماندند و دیگر حسابی با هم دوست شده بودند. همانجا مادرم به آن زن پیشنهاد می‌کند که من را به پسرش معرفی کند و اگر پسندید با هم ازدواج کنند. زن بیچاره هم قبول کرد. حاضر بود به هر دری بزند و این پسر را از چنگ آن دختر دربیاورد. خلاصه همه حرفهایشان را زدند و قرارها گذاشته شد. مادر که به تهران آمد، خوب می‌دانست که من زیربار چنین خواستگاریهایی نمی‌روم، برای همین نقشه‌ای ریخت. به من تلفن کرد و گفت از دردکمر دارد هلاک می‌شود و خودم را خیلی زود برسانم تهران. من هم از همه جا بی‌خبر سراسیمه رفتم ترمینال و سوار اتوبوس شدم و خودم را تا سپیده صبح رساندم تهران.

> **زن رفت و نیم ساعت بعد تلفن کرد. مادرم خیلی مشکوک با زن حرف می‌زد. اهمیتی ندادم، چون او همیشه از مرموزبازی خوشش می‌آمد**

برای مادر رختخوابی پهن کرده بودند و آه و ناله‌اش بلند بود. از قضا برایم تعریف کرد که با یک خانمی در شمال آشنا شده و قرار است به عیادت او بیاید. عادت به دوستهای عجیب و غریب مادرم داشتم، برای همین هیچ تعجبی نکردم. زن که آمد مثل همیشه از او پذیرایی کردم و رفتم توی اتاقم. مادر اصرار داشت پیش آنها بنشینم. نگاههای تیز زن هم داشت اذیتم می‌کرد. نمی‌دانستم چه باید بکنم. بالاخره زن رفت و نیم ساعت بعد تلفن کرد. مادرم خیلی مشکوک با زن حرف می‌زد. اهمیتی ندادم، چون او همیشه از مرموزبازی خوشش می‌آمد.

غروب همان روز به شکل معجزه‌آسایی مادرم حالش خوب خوب شد و هوس غذای بیرون کرد و گفت می‌خواهد به دوست جدیدش زنگ بزند و همه با هم برویم رستوران. کلافه بودم اما فکر کردم روز بعد می‌روم اصفهان و از دست این کارهای مادر راحت می‌شوم. برای همین اعتراضی نکردم. همگی رفتیم رستوران. زن با دو تا پسرهایش آمده بود و من و خاله جان و مادرم هم بودیم. آنجا بود که متوجه نگاههای معنادار مادرم و آن زن شدم و فهمیدم ماجرا از چه قرار است. به محض اینکه رسیدیم خانه ساکم را جمع کردم و به طرف اصفهان راه افتادم. وسط ترم بود، کلی درس داشتم و مادرم به خاطر اینکه شوهرم بدهد هزار دروغ سر هم کرده بود.

به اصفهان که رسیدم جواب هیچکدام از تلفن‌هایش را نمی‌دادم تا اینکه دو هفته بعد سرزده دم خوابگاه دیدمش. با خنده گفت که آمده‌اند اصفهان را ببینند. آن زن و یکی از پسرهایش هم همراهشان بود. گفتم پس بروید شهر را ببینید من همه جا را دیدم. پسر که متوجه خشم من از رفتار زنها شده بود، آمد جلو و رک و پوست‌کنده موضوع را توضیح داد. مادرهایمان هیچ از این مسأله خوششان نیامده بود ولی او ترجیح داده بود که مسأله شفاف شود. آنجا بود که متوجه شدم قرار بوده من مورد پسند برادرش قرار بگیرم اما تقدیر این بوده که برادر کوچکتر مرا پسندیده!!...

خلاصه چند روزی در اصفهان با رامین حرفهایم را زدم. او هم دل خوشی از این بازیهای کودکانه نداشت. لابه‌لای گله‌هایی که از مادرهایمان داشتیم، حرفهای خودمان را هم می‌زدیم. حس کردم پسر بدی نیست و حتی شاید بتواند همسر خوبی هم باشد.

خلاصه این مراوده یک سال طول کشید تا من جواب بله را دادم. برادر رامین هم با همان دختر ازدواج کرد و علی‌رغم تصور همه، او زن بسیار خوب و وفاداری بود و حالا زندگی بسیار خوبی هم دارند.

من هم با رامین ازدواج کردم و زندگی سالمی را شروع کردیم. خوشبختانه هیچکدام از ما شبیه مادرهایمان نیستیم و مثل آنها زندگی را بازی تلقی نمی‌کنیم.

یازده سال از ازدواجمان می‌گذرد و هنوز مادرم همان اخلاق و رفتار را دارد و فکر می‌کند خوشبختی من مدیون دوراندیشی و ابتکار عمل او بوده... به راستی نمی‌دانم درست می‌گوید تا نه...

■

در پیچ و خم دادگاه

حقم نبود هوو سرم بیاورد...

از : راشین مختاری

این بار که از او جدا شوم، قطعاً برای همیشه از زندگی‌ام بیرون می‌رود. دو بار قبل که از هم جدا شدیم، همهٔ خانواده واسطه شدند، تا دو باره با هم زندگی کردیم. این بار، اما آخرین دفعه‌ای است که از او جدا خواهم شد. و راه برگشتی وجود نخواهد داشت.

جمشید باید باور کند که زندگی با من به سرانجام نمی‌رسد. زندگی ما ده سال است که پرتلاطم بوده و هیچ وقت آرامش و اساساً زندگی مشترک به معنای واقعی بین ما وجود نداشته است.

وقتی با هم ازدواج کردیم، من دختری سی‌ساله و او مردی سی و هشت ساله بود دیگر برای هر دو ما کاملاً مشخص بود که وقت ازدواجمان رسیده و برای همین خیلی منطقی با این قضیه کنار آمدیم. با یک خواستگاری ساده با هم آشنا شدیم. چند جلسه‌ای هم بیرون رفتیم و صحبت‌هایمان را کردیم. ظاهراً هر دو به این وصلت راضی بودیم. بزرگترها هم همه چیز را آسان گرفتند تا ما برویم سر خانه و زندگی‌مان. جمشید پسر پرانگیزه و شلوغی بود. شب عروسی‌مان نصف بیشتر مهمانها دوستهای او بودند. در تمام زندگی‌اش به این فکر بود که زندگی راحت و مرفهی داشته باشد، برای همین سخت کار کرده بود و شغل خوبی هم داشت. همان اوایل ازدواجمان از من خواست در شرکت او در کنارش کار کنم. اولش کمی ناراضی بودم، عادت به کار در بیرون از خانه نداشتم. دلم می‌خواست هر چه زودتر بچه‌دار شوم و خانه‌داری کنم، اما جمشید دلش می‌خواست زنش فعالیت اجتماعی داشته باشد. من هم پذیرفتم. به هر حال کنار همسرم کار می‌کردم و اینطوری می‌توانستم وقت بیشتری با او باشم. همان ماههای اول کارم، باردار شدم. آنقدر حالم بد بود که اصلاً نمی‌توانستم به کار کردن ادامه دهم. برای همین برگشتم خانه و استراحت کردم. دوران بارداری بدی بود.، جمشید امید داشت که این حال بد من هر چه زودتر خوب شود و من به کارم ادامه بدهم تشویقم می‌کرد و می‌گفت که من استعداد خوبی در کار دارم. اما ته دلم خوشحال بودم که بچه‌ای در کار است و بعد از تولد بچه می‌توانم به بهانهٔ بزرگ کردن او در خانه بمانم.

من جاه‌طلبی‌های جمشید را نداشتم. هیچ وقت هم انگیزه‌ای برای کار بیرون از خانه هم نداشتم. بالاخره بچه به دنیا آمد و آنقدر خودم را گرفتار کردم که دیگر جمشید نتوانست از من بخواهد که همراه او در شرکت کار کنم. زندگی آرامی نداشتیم. او هر شب دوست داشت یا به مهمانی برویم یا مهمان داشته باشیم، ولی من دلم می‌خواست بچه‌ام را بزرگ کنم، بی هیچ دغدغه‌ای بی‌هیچ دل‌نگرانی‌ای...

این مسئله خیلی زود بین ما اختلاف نظر ایجاد کرد. جمشید دائم ابراز نارضایتی می‌کرد و من هم اصرار داشتم که بچه‌ام را با تمام وجودم بزرگ کنم. بهترین موقعیت را برایش فراهم کنم و حتی ساعت خوابش عقب و جلو نشود. بچه فاصلهٔ زیادی بین ما انداخت تا جایی که وقتی دخترم دوساله بود، متوجه شدم، جمشید یکی از کارمندهایش را به عقد موقت خودش در آورده و بیشتر وقتش را با او می‌گذراند.

> **فصل مشترک ما دخترم بود و به هیچ قیمتی حاضر نبودم، او را در این وضعیت ببینیم**

این خبر آنقدر مرا بهم ریخت که بدون هیچ تعللی بچه را برداشتم و رفتم خانهٔ پدرم و مصرانه طلاق خواستم. برای خانواده‌ام باور کردنی نبود که جمشید این کار را کرده باشد. مراحل طلاق ما با چنان سرعتی انجام شد که دیگر فرصتی نبود کسی واسطه‌گری کند.

با بچه خانهٔ پدرم زندگی می‌کردم. جمشید بعد از یک ماه، آمد دنبال ما، با خواهش التماس می‌خواست که همه چیز فراموش شود و من و بچه برگردیم خانه، نمی‌خواستم قبول کنم، اما پدر و مادرم آنقدر اصرار کردند که پذیرفتم و دوباره رجوع کردیم.

زندگی از نقطهٔ دیگری آغاز شد. تصمیم گرفتم بروم شرکت و کنار جمشید کار کنم. بچه را گذاشتم مهد کودک و مثل یک کارمند، روزی هشت ساعت آنجا بودم، جمشید خیلی از این وضع راضی بود، ولی من داشتم توی کار نوعی استقلال را تجربه می‌کردم. روز به روز در کارم پیشرفت می‌کردم. طوری که بعد از یک سال توانستم از عهدهٔ همهٔ کارهای شرکت بر بیایم. این نه برای خودم و نه برای جمشید باور کردنی نبود. هیچ وقت این استعداد خودم را کشف نکرده بودم. به طوری که کم کم حسادت جمشید بروز کرد. از اینکه می‌دید، مشتریها به من رجوع می‌کنند و ترجیح می‌دهند با من قرارداد ببندند، ناراحت بود. بگومگوهایمان باز شروع شد. این بار همگی از سر حسادت بود. بهانه می‌گرفت؛ به طرز لباس پوشیدنم، حرف زدنم و... ایراد می‌گرفت. بالاخره هم یک روز، موضوع بچه دوم را مطرح کرد. گفت وقتش رسیده که صاحب فرزند دوم شویم، ولی من نمی‌خواستم. هر چه او گفت مخالفت کردم و این درگیریها یک بار دیگر به جدایی ما انجامید.

این بار هر دوی ما کاملاً به این جدایی رضایت داشتیم. آپارتمانی اجاره کردم و همراه دخترم رفتم آنجا. بچه، اما خیلی دل‌تنگی پدرش را می‌کرد. حدود شش ماه گذشت و این گریه‌ها و بهانه‌های بچه تمامی نداشت. هر دو خانواده هم تلاش کردند که این وضعیت را تغییر دهند. آنقدر واسطه‌گری کردند تا بالاخره من و جمشید را متقاعد کردند که این بار به خاطر بچه هم که شده کنار هم باشیم. فصل مشترک ما دخترم بود و به هیچ قیمتی حاضر نبودم، او را در این وضعیت ببینیم. برای همین باز رجوع کردیم این دفعه من در شرکت دیگری مشغول به کار بودم. روابط من و جمشید هیچ وقت گرم نشد. هر دو می‌دانستیم که به خاطر بچه کنار هم هستیم. برای همین، حرف زیادی هم نداشتیم. بیشتر حرفهایمان حول بچه و کارهای او بود. جمشید به خانه می‌آمد. من هم مسوولیت مهمی در شرکت دیگری داشتم. گاهی باید به شهرستان می‌رفتم. درآمدم خیلی خوب بود و به جمشید هیچ نیاز مالی نداشتم. همین بود که او مدام غر می‌زد که چرا اینقدر کار می‌کنم و وقت کمتری برای بچه می‌گذارم، اما واقعیت این نبود. او آرزوی روزهایی را می‌کرد که من در خانه بودم و هیچ آرزویی نداشتم، جز اینکه بچه‌داری و خانه‌داری کنم. گاهی با حسرت از آن روزها یاد می‌کرد، ولی این خود او بود که من را عوض کرده و دنیای دیگری را به من نشان داده بود.

ده سال از ازدواجمان می‌گذشت که باز متوجه شدم جمشید به سراغ زنی دیگر رفته و با او زندگی مستقلی دارد. این بار کاملاً علنی و مشهود بود و کتمان هم نمی‌کرد. حتی کسی کارش را نفی نکرد. همه می‌دانستند که من دیگر توجه لازم را به شوهرم ندارم و انگار یک اعتقاد جمعی کار او را توجیه می‌کرد. حتی مادرخودم هم می‌گفت:

- زنی که به شوهرش خوب نمی‌رسد، حقش همین است که هوو سرش بیاورند...

نمی‌دانید این حرف چقدر تلخ بود، اما من این را حق خودم نمی‌دانم. تنها به صرف اینکه پا به پای مردها در جامعه دارم کار می‌کنم، مرا مورد انتقاد قرار داده‌اند...

نه، می‌خواهم طلاق بگیرم و خودم به تنهایی بچه‌ام را بزرگ کنم و به همه نشان بدهم که این قابلیت در من هست. ■

تصمیمات خدا مرموزند، اما همواره به نفع ما هستند ● پائولو کوئیلو

توصیه‌ای که خوشبختی شما را تضمین می‌کند

◆از: محمدتقی محمودی پوستی

وقتی از «برنارد شاو» فیلسوف معروف انگلیسی پرسیدند که پس از تقریباً یک قرن زندگی اگر بخواهید با یک جمله انسانها را برای رسیدن به خوشبختی راهنمایی کنید، چه می‌گویید؟ می‌دانید چه گفت؟

چنانچه تمایلی به دانستن پاسخ این اندیشمند خوش ذوق و موفق دارید و می‌خواهید در زندگی لحظات بیشتری را احساس خوشبختی کنید، توصیه می‌کنیم مطلب حاضر را بخوانید.

درواقع برنارد شاو در رابطه با خوشبختی پاسخ داد: «می‌گویم خودتان باشید!» و بعد هم به عنوان توضیح اضافه کرد: «طبیعت بیشترین توانایی را برای خود بودن و صداقت داشتن با خود دراختیار بشر گذاشته است.»

علاوه بر این در گفته‌ها و اندیشه‌های فلاسفه و متفکران نیز همیشه «خودشناسی» پایه و اساس رسیدن به حد کمال در زندگی دانسته شده است، زیرا برای رسیدن به موفقیت شخص باید قبل از هر چیز صادقانه به ارزشیابی وجود خود بپردازد و استعدادهای مثبت خویش را بشناسد و با گسترش قابلیت هایش به‌سوی هدفهایی که دارد، پیش برود.

مسلماً هیچ کس در زندگی فقط برای کسب یک هدف تلاش نمی‌کند، بلکه در حاشیه آن با افراد خانواده، آشنایان و به هرحال مردم اطراف روابطی برقرار می‌سازد و همیشه مایل است این روابط در انسانی‌ترین و عالی‌ترین شکل ممکن باشد و ادامه یابد.

برای برخورداری از یک زندگی سالم و واقعی و رضایتبخش بهتر است مردم انسان را به همان صورتی که واقعاً هست هرچه زودتر بشناسند

چرا باید خودمان باشیم

در این میان بعضی از افراد سعی می‌کنند با تظاهر و نشان دادن شخصیتی غیرواقعی توجه دیگران را بیشتر جلب کنند، درحالی که این امر نه‌تنها به انسانی بودن روابط لطمه می‌زند، بلکه زیانهایی برای خود شخص به‌بار می‌آورد، به‌طوری که می‌توان گفت سرپوش گذاشتن بر شخصیت واقعی از بزرگترین اشتباهاتی است که ممکن است فرد مرتکب آن گردد.

«**خود نبودن**» به هر دلیلی که باشد بیش از آنکه موجب گمراهی دیگران شود، خود شخص را گول می‌زند. و این گول زدن ممکن است صدمات شدید روحی به او وارد کند.

شکسپیر چه می‌گوید؟

شکسپیر می‌گوید اگر می‌خواهید از آسایش و آرامش برخوردار شوید تا آنجا که می‌توانید خودتان باشید، برآیند نظرات غالب روانشناسان بر آن است که صداقت نداشتن با خود ریشه بیشتر ناهنجاریهای روحی و فکری است. شیوه صحیح زندگی این است که یک فرد نه‌تنها بکوشد خود را کاملاً بشناسد بلکه باید بتواند صادقانه درباره خویش قضاوت کند.

تجربه نشان داده که ریشه بیشتر روابط ناخوشایند بین انسانها و بخصوص در زندگیهای زناشویی ناموفق اثری از خود گول زدن و فرار از واقعیت وجود خود دیده می‌شود، اما سؤالی که در اینجا ممکن است مطرح بشود این است که...

افراد چرا موفق نمی‌شوند خودشان باشند؟

می‌توان گفت که بزرگترین علت آن ترس باطنی و عدم اعتماد به نفس در شخص است. ترس از اینکه اگر واقعاً خودمان باشیم دیگران را از دست می‌دهیم و تک و تنها می‌مانیم. شخص ناخودآگاه می‌ترسد که خود بودن سبب شود که اتکای خود را در زندگی از دست بدهد و توجه ندارد که همه چیز بودن برای همه کس کاری آنچنان مشکل است که جز افراد معدودی که تواناییهای طبیعی و ذاتی دارند دیگران از عهده‌اش برنمی‌آیند، بنابراین ناچار فقط به این دلخوش می‌شوند که برای شخص خاصی یک فرد ایده‌آل باشند. غافل از اینکه نشانه شخصیت درخشان واقعی و ثابت این است که بدون توجه به شرایط و متغیر محیط همیشه به یک صورت مشخص متجلی باشد.

رمز برخورداری از زندگی سالم

برای برخورداری از یک زندگی سالم و واقعی و رضایتبخش بهتر است مردم انسان را به همان صورتی که واقعاً هست هرچه زودتر بشناسند. زیرا استتار و پرده‌پوشی هرچند ناخودآگاه باشد شخص را گرفتار ترسی دائمی می‌کند و همین ترس به تنهایی می‌تواند زندگی او را تباه و مختل سازد. هر انسان با رسیدن به دوره میانسالی تازه متوجه می‌شود که طرز فکر دیگران درباره او و به آن شدت که قبلاً به آن اهمیت می‌داده است دیگر برایش مهم نیست. زیرا به‌تدریج فهمیده که هرگز نمی‌تواند از طرز فکر واقعی مردم درباره خویش اطلاع حاصل کند و تازه اگر هم به این موضوع پی ببرد می‌بیند که این طرز فکرها چقدر با واقعیت وجودی او فرق دارند. به این ترتیب کتمان شخصیت واقعی چه به صورت دائم، چه به صورت موقت، چه شامل تمام شخصیت بشود و چه فقط قسمت‌هایی از آن را دربر بگیرد عملی است که نه‌تنها هیچ نتیجه مثبتی دربر ندارد بلکه زیان حاصل از آن به‌مراتب بیشتر از منفعت احتمالی آن است.

■

علمی

ارتباط کمردرد با پیری

جالب است بدانید که محققان می‌گویند؛ دردهای مزمن کمری می‌توانند همچون پیری، براثر از بین رفتن ماده خاکستری مغز باشد.

براساس مطالعاتی که درباره گروهی از بیماران مبتلا به کمردرد صورت گرفت، مشخص شد نیمی از آنها دردشان از ناحیه اعصاب است.

درواقع دردهای مزمن کمری ناشی از کاهش ماده خاکستری دستگاه اعصاب مرکزی است که براثر مواد سمی و التهاب تحلیل رفته است.

البته در بیماران مبتلا به دردهای مزمن، این میزان تا یازده درصد است که درحالت معمولی از بین رفتن این مقدار ماده خاکستری براثر سن به ده تا بیست سال زمان نیاز دارد.

مزیت شکلات بر کدئین

محققان می‌گویند: ترکیبی در کاکائو وجود دارد که سی درصد از کدئین در تسکین سرفه مؤثرتر است.

به نقل از محققان انگلیسی «امپریال کالج» انگلستان، گرچه سرفه‌های مداوم الزاماً برای بدن مضر نیست، ولی مشکلات زیادی را در زندگی روزمره فرد پدید می‌آورد و کشف اخیر می‌تواند گامی مهم در جهت درمان این عارضه باشد.

به گفته محققان کاکائو ترکیبی به نام تئوبرومین دارد که فاقد عوارض جانبی است.

اکثر داروهای ضدسرفه ایجاد خواب آلودگی می‌کنند که می‌تواند بر فعالیت های روزمره تأثیر بگذارد.

رمز خرخر کردن انسانها

هیچ می دانستید نوزادانی که به‌طور مستقیم از شیر مادر تغذیه می‌کنند در مقایسه با کودکانی که با شیشه شیر می‌خورند، کمتر در خواب خرخر خواهند کرد.

نتایج تحقیقات چهار ساله یک مؤسسه «صدا و گفتاردرمانی» آلمانی بر روی ۳۱۵ داوطلب نشان داد، کودکانی که پستانک یا انگشت خود را می‌مکند نیز در بزرگسالی بیشتر به عارضه خرخر در خواب مبتلا می‌شوند.

بنابراین گزارش بررسی های دقیق‌تر نشان داده است، اکثر آزمایش‌شوندگان که به علت خرخر یا تنگی نفس شبانه تحت درمان قرار گرفته بودند، یا در کودکی اصلاً شیر مادر نخورده‌اند و یا دوران کوتاهی از شیر مادر تغذیه کرده‌اند.

«اشترن» به نقل از یک متخصص نوشت: با توجه به آنکه استفاده مستقیم از شیر مادر نخستین تمرین انسان برای تحرک عضلات دهان و حلق است، در صورت حذف این مرحله، احتمال دارد سستم حرکتی عضلات دهان به دلیل فقدان کشش های عضلانی لازم، دچار مشکل شود.

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: آفتابی شدن

هرگاه کسی بعد از زمانی طولانی، از خانه یا مخفی‌گاه خود بیرون بیاید و خود را نشان دهد، اصطلاحاً می‌گویند، **فلانی آفتابی شد.**

اما ببینیم ریشه این مثل از کجا آب می‌خورد و چه ارتباطی با علنی شدن و آشکار شدن افراد دارد.

خشکی و کم‌آبی از یک طرف و وضع کوهستانی، بخصوص شیب مناسب اغلب فلات ایران، موجب شده که حفر قنات و استفاده از آبهای زیرزمینی از زمانهای بسیار قدیم مورد توجه خاص ایرانیان قرار بگیرد. آنها با تحمل رنج فراوان موفق شدند، از ده قرن قبل از میلاد مسیح(ع) مساحت زیادی از بیابانهای بی‌آب و علف کشور را به مزارع و باغات سرسبز و خرم تبدیل کنند.

حفر قنات و تونلهای زیرزمینی به قدری اهمیت داشته و دارد که حتی امروز هم آن را از عجایب اختراعات بشر می‌دانند.

حفر قنات به این صورت است که ابتدا فرد مقنی و یا کارشناس، محلی که آب زیرزمینی وجود دارد را شناسایی می‌کند و بعد حفر «مادرچاه» شروع می‌شود. وقتی مادرچاه به عمق موردنظر رسید «شترگلوهای» متعدد برای کشیدن آب اطراف به سمت مادرچاه حفر می‌شود و آن وقت از محل مادرچاه تا جایی که باید آب قنات «آفتابی» شود (یعنی از تاریکی خارج و در معرض آفتاب و روشنایی قرار گیرد) را طرازبندی می‌کنند و در فاصله‌های معین چاههای متعددی برای تهویه و جذب آبهای مجاور حفر می‌کنند. وقتی این کار به پایان رسید، مشکل‌ترین کار قنات یعنی نقب زدن و ارتباط چاهها از زیرزمین شروع می‌شود. نقب ها در عمق چند صد متری و در تاریکی مطلق و محیط خفقان‌آور باید به‌گونه‌ای حفر شود که اولاً بدون کوچکترین اشتباهی به چاه مقابل متصل شود. ثانیاً طرازبندی آن‌طوری محاسبه شود که آب قنات در مقصد نهایی و محل موردنظر یعنی مظهرقنات به سطح زمین برسد و آفتابی شود.

حال متوجه شدید که این عجیب‌ترین اختراع بشر با وسایل بدوی و ساده تا چه اندازه مشکل بوده است!؟

بعد از آنکه قنات برای بهره‌برداری آماده شد، به منظور آزمایش جریان آب قنات، در مبدا، یعنی مادرچاه، بر روی آب کاه می‌ریزند و پس از اینکه این کاهها در مظهر قنات آفتابی و از قنات خارج شد، از این طریق میزان سرعت جریان آب قنات را سنجیده و اگر عیب و نقصی داشت رفع می‌کنند.

در هر صورت غرض از این تفضیلات آن بود که «آفتابی شدن» از اصطلاحات مقنیان بوده و هست و آنجا که آب قنات به مظهر سطح زمین می‌رسد، گفته می‌شد، آفتابی شد. یعنی آب قنات از تاریکی خارج شده و به آفتاب و روشنایی رسیده است. این عبارات بعدها مجازاً در مورد افرادی که بعد از مدتها از خفا و انزوا خارج می‌شوند، به کار برده شده است.

واژه‌نامه حیوانات درزبان ترکی قشقایی

گچی: بز / ایت: سگ / اشگ: الاغ / صغر: گاو / اوکوز: گاو نر / قرمچه: مورچه / قزرآل: زنبور / پخشه: پشه / جرب: جوجه تیغی / قوزو: بره / قویون: گوسفند / قورد: گرگ.

گردآورنده: پارسا رحمانی
از: شهرستان دشتی خورموج

دوبیتی گیلکی

هوایه مه دره وارستن ره
می دیله‌غم دره برمستن ره
کشتی دریا دره اشکستن ره
بولبول قفس دره نالستن ره

برگردان: هوا را مه گرفته برای باریدن / در دلم غم است برای گریستن / کشتی در دریاست برای شکستن / بلبل در قفس است برای نالیدن.

فرستنده: مریم یوسفی از: غازیان بندرانزلی

ضرب‌المثل کازرونی

◆ گدا خر خریده، درویش یابو!

کنایه از افراد تازه به دوران رسیده و نوکیسه است.

◆ هنوز خر نخریده، آخورش می‌بنده! (درست می‌کند)

کنایه از کسی است که هنوز کار اصلی و اساسی را انجام نداده، سراغ کارهای فرعی و غیرمهم می‌رود.

◆ رفتن زکی خانی کرده!

(زکی خان عموی کریم‌خان زند بوده و این مثل کنایه از کسانی است که برای انجام کاری بروند و خیلی دیرتر از معمول برگردند.)

فرستنده: غلامرضا رازقی از: کازرون

باورهای عامیانه مردم روستای نورآباد لامرد

اهالی روستای نورآباد لامرد (استان فارس) معتقدند:

◆ اول مغرب نباید خانه را جارو کرد، چون خیر و برکت از خانه می‌رود.

◆ دختری که شوهر کرده، اگر بر سر دخترهای مجرد بزند، آنها هم به زودی ازدواج می‌کنند!

◆ نباید اول مغرب تخم مرغ فروخت، چون روسفیدی می‌رود و روسیاهی به سراغ فرد می‌آید!

◆ گربه از خانواده اجنه است و نباید شب او را راند، چون ممکن است بلایی بر سر فرد بیاورد.

فرستنده: فاطمه جوکار
از: روستای نورآباد شهرستان لامرد

چیستان درگزی

◆ اونمده قره چخو آق اولر؟

برگردان: آن چیست که ابتدا سیاه درمی‌آید و سپس سفید می‌شود.

پاسخ: ریش

◆ او نَمده اوت دیممش داغ اُولر؟

برگردان: آن چیست که بدون آتش داغ می‌شود؟

پاسخ: دل

فرستنده: سمانه صولتی از: درگز

واژه‌نامه کردی

مامه: عمو / خالا: دایی / یوره: خاله / خسو: مادرشوهر / خضور: پدرشوهر / کر: پسر / کچ: دختر / زماوند: عروسی / کراس: لباس / پاتول: شلوار / چاو: چشم / لاق: پا.

فرستنده: نادر کیانی از: تایباد

نامه‌های شما رسید:

رضا مصلح از خیرآباد گچساران - عبدالواحد بلوچ از روستای هیتک شهرستان نیکشهر - اعظم حسن‌دوست از دهستان چهارده آستانه اشرفیه (چهار نامه) - فاطمه آیینی کلور از شهریار.

پاسخ به نامه‌ها:

خانم سکینه قدمی دولت‌آباد از یاسوج

از اظهار همدردی شما در اندوه از دست دادن همکار مرحوممان آقای محمدلطیف مصلح سپاسگزارم. از شما دو نامه همزمان به دستم رسید که هر دو حاوی چند واژه‌نامه بود. با توجه به آنکه هر دو را همزمان ارسال کرده‌اید، بهتر بود هر دو مطلب را در یک پاکت قرار می‌دادید تا در وقت و هزینه صرفه‌جویی کرده باشید. منتظر آثار دیگرتان هستم.

موفق باشید.

اسماعیل علافی حرفه از تهران

از شما بابت همکاری مستمرتان متشکرم، اما اگر لطف بفرمایید و مطالب ارسالی‌تان را با خطی خوش و خوانا و به دور از تندنگاری! برایمان بنویسید، بسیار سپاسگزار خواهم بود.

مؤید باشید.

خانم زینب میرزایی گل افزانی از صومعه‌سرا

ضمن خوشامدگویی بابت همکاری‌تان با صفحه فرهنگ مردم، خواهش می‌کنم نامه‌های بعدی خود را روی یک طرف کاغذ بنویسید.

ضمناً بابت عکس ارسالی‌تان نیز ممنونم. حتماً از آن استفاده خواهم کرد.

پیروز باشید.

خوشبختی را همیشه اصل زندگی تان قرار دهید

سلسله گزارشهای زندان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

این هفته: زندان ورامین - بند نسوان

قسمت دوم

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

پانزده سالم بود که عاشق شدم
زنده به گور

در مورد چاپ این گزارش به دلیل مواردی که در آن مطرح شده بود تردید بسیار داشتیم. اما سرانجام بخاطر هشدارهای غیر مستقیمی که برای خانواده‌ها در دل خود دارد، انتشار آنرا لازم دیدیم. اما لازم است که بخاطر برخی مطالبی که خلاف شوون اخلاقی محسوب می شود و ممکن است موجب جریحه‌دار شدن احساسات خوانندگان شود، صمیمانه از شما عذرخواهی کنیم.

خلاصه قسمت اول:

در شماره قبل خواندید که دختر جوانی پس از سکته مادرش و ازدواج مجدد پدر، برای آنکه هم کسب درآمدی کرده و هم سرگرمی برای خود داشته باشد، در مطب یک پزشک به عنوان منشی و مسوول تزریقات مشغول کار می‌شود. او پس از چندی در همان مطب با پسر جوانی آشنا می‌شود و این آشنایی کم‌کم به رابطه دوستی نزدیک تبدیل می‌شود. اما مسأله به همین جا ختم نمی‌شود و به‌تدریج خواسته‌های پسر جوان فراتر از دیدارهای پنهانی می‌شود. دخترک در ابتدا از ترس، مخالفت می‌کند، اما از آنجا که احساس می‌کند امکان دارد تنها پایگاه عاطفی خود را از دست بدهد، چاره‌ای برایش نماند جز آنکه. با شرط اینکه آسیبی به او وارد نشود. این مسأله را بپذیرد و اینک ادامه ماجرا:

از وقتی که ارتباط ما نزدیکتر شده بود، فاصله دیدارها کمتر و مدت آن بیشتر شده بود و چون من اجازه ماندن در جایی را نداشتم، پس ناچار از مدرسه فرار می‌کردم. یعنی از روز قبل به موبایل او زنگ می‌زدم و قرار روز بعد را می‌گذاشتیم و فردا صبح به جای آنکه به مدرسه بروم با او به تهران می‌آمدم و تا بعدازظهر با هم بودیم و بعد دوباره او مرا به ورامین برمی‌گرداند.

این وضع چهار سال ادامه پیدا کرد. در این مدت ، اگرچه کسی متوجه رابطه ما نشد، اما من هر روز منتظر بودم تا او به‌طور مستقیم، مسأله ازدواج را مطرح کند. راستش دیگر از این وضع خسته شده بودم. از این دیدارهای پنهانی و رابطه غیر قانونی! احساس بدی نسبت به خودم پیدا کرده بودم و از اینکه روزی به هر دلیل این مسأله فاش شود، به شدت می‌ترسیدم.

پدر من، اگرچه با ازدواج دومش در حق همه ما ظلم کرده بود، اما با این حال، هنوز هم به مسائل مذهبی پایبند بود و مادرم هیچ‌وقت در تمام عمرش حتی فکر بدی از ذهنش عبور نکرده بود. چه رسد به آنکه مرتکب خلاف هم شود! و حالا من که دختر بزرگ آنها بودم، یک زندگی کاملاً دورویه پیدا کرده بودم، در یک رویه، آنچه خانواده می‌خواست بودم و در رویه دوم، من بودم و یک زندگی کاملاً پنهانی و یک رابطه غیر قانونی!

البته ناگفته نماند، در این مدت وضعیت بد مادرم هر روز بهتر می‌شد و به‌تدریج تواناییهای از دست رفته‌اش را به دست می‌آورد و کم‌کم با دنیای اطرافش ارتباط قوی‌تری برقرار می‌کرد، اما هنوز شرایط او برای آنکه من راجع به خودم و روابطم صحبت کنم، مناسب نبود. شاید هم من، ترجیح می‌دادم در آن شرایط با او درباره این مسأله صحبت نکنم. هنوز امیدوار بودم او خودش پا پیش بگذارد و ما هم در قالب سنتی خانواده‌ها با هم ازدواج کنیم، اما نمی‌دانم چرا او با همه علاقه‌ای که می‌گفت به من دارد، قضیه را مطرح نمی‌کرد.

دیپلمم را که گرفتم، در دانشگاه شرکت کردم و همان سال در رشته پزشکی قبول شدم! اگرچه قبول شدنم در دانشگاه خیلی خوشحالم کرد، اما افسردگی‌ای که از بلاتکلیفی در زندگی داشتم، آنقدر زیاد بود که شادی قبولی‌ام در دانشگاه را کمتر کسی در چهره‌ام دید.

از وقتی دانشگاه قبول شده بودم، زمان بیشتری را با او می‌گذراندم. حالا دیگر بهانه‌هایم برای دیر رفتن به خانه بیشتر شده بود. ترم اول که تمام شد، تصمیم گرفتم هرچه زودتر به این وضعیت سروسامان بدهم. راستش به خاطر او داشتم موقعیت‌های خوب ازدواج را از دست می‌دادم. یکی از آنها پسر یکی از اقوام بود که از سالها قبل قرار بود ما با هم ازدواج کنیم، اما سرنوشت چیز دیگری برایم رقم زده بود.

مدتی می‌شد که احساس عجیبی در درونم به‌وجود آمده بود. صبح‌ها با حالت تهوع از خواب برمی‌خاستم و طی روز بغیر از چیزهای شیرین، میل به خوراک دیگری نداشتم. موضوع را با مادرم درمیان گذاشتم و بعد به پیشنهاد او نزد دکتر خانوادگی‌مان رفتیم. دکتر بعد از شنیدن مشکلم، برایم آزمایش نوشت. تصور او این بود که شاید من مبتلا به کیست هستم و کیستها برایم حالتی شبیه بارداری به‌وجود آورده است!

جواب آزمایش که حاضر شد، همراه مادرم به مطب رفتیم. دکتر بعد از دیدن جواب، نگاهی به من و مادرم کرد و گفت که من باردارم! مادرم با چشمهای گردشده، نگاهی به دکتر و بعد به من انداخت و پرسید: «یعنی چه؟» پزشک دوباره حرف خودش را تکرار کرد. این بار مادرم با حالتی لبریز از خشم و عصبانیت از من پرسید: «بارداری؟ یعنی چه؟ مگر تو با کسی رابطه داری؟» دیگر جای انکار نبود. ناچار همانجا مسأله را برایش گفتم.مادرم که نزدیک بود دوباره سکته کند، پرسید: «یعنی تو اجازه دادی او...» حرفش را قطع کردم و گفتم: «نه... اصلاً رابطه ما تا این حد نبود. من... من... اصلاً نمی‌توانم باور کنم که باردارم. آخر مگر می‌شود بدون رابطه زناشویی باردار شد؟!»

باور کنید، لحظه به لحظه می‌دیدم که چطور کمر پدرم می‌شکند. چند لحظه‌ای همچنان بهت‌زده به من نگاه کرد و بعد ناگهان مشتهایش را گره کرد و به سروکله‌اش کوبید!

دکتر که ناراحتی مادرم و استیصال مرا دید، به مادرم و من گفت: «ناراحت نباشید. اگر جنین رشد کامل نکرده باشد، من می‌توانم او را سقط کنم.» بعد هم برای تعیین میزان رشد جنین مرا به سونوگرافی فرستاد. جواب را که برایش آوردم، دکتر گفت که جنین وارد پنج ماهگی شده است و چون از حالت گوشت درآمده و ستون فقراتش هم شکل گرفته، قابل سقط کردن نیست. ضمن آنکه به دلیل اینکه روح در آن دمیده شده، از نظر شرعی هم سقط آن، قتل نفس تلقی می‌شود. بنابراین باید صبر کرد تا متولد شود!»

راستش خودم هم باور نمی‌کردم که پنج ماه است باردارم. حس باکره بودن و نداشتن هیچ‌گونه علائم بارداری باعث شده بود که هرگز حتی یک درصد هم احتمال بارداری ندهم تا اینکه پنج ماه بگذرد و کار از کار گذشته باشد. شرایط بدی برایم به‌وجود آمده بود، اگر پدرم می‌فهمید، سرم را گوش تا گوش می‌برید!

واقعاً درمانده شده بودم. موضوع را با یکی از دوستانم که خیلی هم با من نزدیک است، درمیان گذاشتم. او پیشنهاد کرد که موضوع را به او بگویم، چرا که یک طرف قضیه اوست و به هرحال او هم باید فکری برای این موضوع بکند. فکر بدی نبود. به هرحال شاید با مطرح شدن موضوع، قضیه ختم به خیر می‌شد، اما وقتی همان روز من با تلفن همراه او تماس گرفتم و بعد از احوالپرسی معمول، به او گفتم که باردار شده‌ام، او چند لحظه سکوت کرد و بعد هم گفت که امکان ندارد، چرا که ما اصلاً رابطه‌ای با هم نداشتیم. هرچه برایش قسم خوردم، ناباوری او بیشتر شد تا آنجا که حتی تصور کرد من برای اینکه از او باج بگیرم، این دروغ شاخدار را مطرح کرده‌ام! دیگر بدتر از این نمی‌شد. نه، نباید اجازه می‌دادم بیش از این به من توهین کند. بنابراین خودم دست به کار شدم و با پرس‌وجو نشانی پزشکی را به دست آوردم که کارش سقط جنین غیرقانونی بود!

او وقتی وضعیت مرا دید گفت که یک میلیون و پانصد هزار تومان می‌گیرد تا هم بچه را سقط کند و هم عمل ترمیم را انجام دهد!

دوباره با او تماس گرفتم. به هرحال او هم به عنوان پدر بچه مسوولیتی داشت، اما او هنوز هم باور نمی‌کرد من باردارم. بعد هم از من خواست تا قرار بگذاریم و همدیگر را ببینیم، اما وقتی او مرا دید، باز هم باور نکرد که باردارم. خصوصاً آنکه چون شکمم برآمده نبود، نه‌تنها او، بلکه هیچ کس دیگر هم نمی‌توانست حدس بزند من باردارم. به خاطر جثه‌ام، بچه در پهلوهایم بود و از آنجا که هیچ تغییری در پوستم هم ایجاد نشده بود و شاداب‌تر و زیباتر از قبل هم شده بودم، او نپذیرفت که من باردارم. چاره‌ای نبود. خودم باید کاری می‌کردم. دوباره با

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

همان دکتر تماس گرفتم و گفتم، ترمیم نیاز ندارم، بلکه او فقط بچه را سر به نیست کند. دکتر که دلش برایم سوخته بود، گفت که پانصد تا ششصد هزار تومان تهیه کنم تا او با تزریق یک آمپول بچه را از بین ببرد. من تمام طلاهایم را فروختم و مقداری هم قرض گرفتم و روی هم رفته ششصد هزار تومان جور کردم. دکتر هم آمپول را تهیه و آن را به شکمم تزریق کرد به این گمان که سر جنین در آن قسمت از شکمم است و با تزریق آن جنین می‌میرد!

دو هفته‌ای شدیداً حالم بد بود، اما از این وضع نه‌تنها ناراضی نبودم، بلکه خوشحال هم بودم که بالاخره از دست این مهمان ناخوانده راحت شدم، اما چند وقت بعد از آن که به نظر خودم بچه از بین رفته بود، یک روز وقتی داشتم تلویزیون نگاه می‌کردم، ناگهان متوجه حرکت جنین در شکمم شدم! باورکردنی نبود، اما بچه هنوز زنده بود. درحالی که نزدیک بود از ترس غش کنم به مادرم گفتم که جنین هنوز زنده است و در شکمم حرکت می‌کند! دوباره شال و کلاه کرده و رفتیم سراغ همان دکتر. او هم دستور سونوگرافی نوشت. بعد از سونوگرافی مشخص شد نه‌تنها بچه نمرده، بلکه سالم است و کمتر از دو هفته دیگر متولد می‌شود!

پزشک وقتی جواب سونوگرافی را مطالعه کرد گفت که احتمالاً آن روز سر جنین در پهلو قرار داشته و آمپول تزریقی، وارد بدنش نشده است و حالا دیگر هیچ کاری نمی‌توان کرد.

چاره‌ای نبود. به خودم دلداری دادم که ایرادی ندارد، زایمان می‌کنم و بعد هم بچه را به پرورشگاه می‌برم.

دو هفته‌ای صبر کردم تا روزی که درد زایمان به سراغم آمد، اما از آنجا که هیچ تجربه‌ای از این درد نداشتم، فکر نمی‌کردم درد زایمان باشد. از صبح کلیه‌هایم به شدت درد گرفته بود، از طرف دیگر مشکل دفع ادرار هم برایم پیش آمده بود و همه اینها دست به دست هم داده بود که من تصور کنم درد شدیدی که دارم نه درد زایمان که درد کلیه است!

تا شب این درد را تحمل کردم، اما ساعتی که از شب گذشت، درد به قدری شدت گرفت که دیگر توان تحملش را نداشتم، بنابراین از مادرم خواستم مرا به بیمارستان برساند. مادرم هم به آژانس نزدیک منزل زنگ زد و بلافاصله راهی بیمارستان شدیم. حیاط بیمارستان را خمیده خمیده طی کردم، اما قبل از آنکه به قسمت اورژانس بیمارستان برسیم، درست در حدفاصل در ورودی تا اورژانس و در میان راهرو، احساس کردم که از شدت درد کاسته شد و ناگهان صدایی از زیر مانتویم برخاست. خم که شدم، دیدم بچه‌ام درحال تولد است و چون دوره زایمان را دیده بودم، خودم بچه را گرفتم و وقتی او را به پرستار دادم از حال رفتم.

صبح که به هوش آمدم، پرستاران نوزاد را به دستم دادند. بچه دختر بود با وزنی حدود دو کیلو و پانصد گرم و بی‌نهایت شبیه خودم. ساعتی بعد پرستار به سراغم آمد و گفت که با ارائه شناسنامه یا عقدنامه و یا حضور شوهرم مرخص هستم، اما من که هیچ‌کدام از اینها را نداشتم، ناچار به دروغ متوسل شدم و گفتم که شوهرم از چند روز قبل به حالت قهر به زاهدان رفته و تمام مدارکمان را هم با خودش برده است! از آنجا که سه روز به سال نو (۸۳) باقی بود، آنها فقط ۴۰۰ هزار تومان پول زایمان را گرفتند و مرا مرخص کردند و من و مادرم به همراه بچه به خانه آمدیم. از آنجا که خانه ما دوطبقه است و ما در طبقه دوم زندگی می‌کنیم، طبقه پایین خالی است و کسی هم آنجا نمی‌آید، بنابراین من و بچه، همانجا از چشم پدرم پنهان شدیم، می‌خواستم چند روزی بچه را نگه دارم و بعد هم مادرم او را به پرورشگاه ببرد، ولی شاید باور نکنید در همان چند ساعت اول این بچه خواستنی و دوست داشتنی آنقدر به دلم نشسته بود که اصلاً دوست نداشتم حتی برای لحظه‌ای از او دور شوم، چه رسد به آنکه او را به پرورشگاه بسپارم، اما اگر پدرم می‌فهمید، شاید دیگر نه من زنده می‌ماندم و نه بچه!

چند ساعتی از آمدن ما می‌گذشت که پدرم به خانه آمد و با دیدن مادرم از او پرسید که شب قبل ما کجا بودیم؟! مادرم هم به دروغ گفت که من کلیه درد گرفته بودم و شب در بیمارستان بستری بودم و صبح هم مرخص شدم. مادرم با توجه به آنکه من سابقه کلیه درد داشتم، این دروغ را گفت. پدرم دیگر سؤالی نکرد و مادرم هم خیالش راحت شد که ذهن پدرم را منحرف کرده است، اما...

اما اگر خدا بخواهد کسی را رسوا کند، اسباب آن را هم مهیا می‌کند. پدرم اگرچه در ظاهر از مادرم دیگر سؤالی نکرد و اینطور تظاهر کرد که قانع شده است، اما اولین کاری که بعد از بیرون رفتن از خانه انجام داد این بود که به دو ـ سه بیمارستان ورامین سر بزند و بعد که فهمید من در بخش زایمان بودم و صبح هم با دخترم مرخص شدم... دیگر خودتان حدس بزنید او با چه حالی به خانه آمد و چه عکس‌العملی نشان داد.

او مستقیم به سراغ مادرم رفت و با فریاد پرسید که جریان چیست؟ چرا به او دروغ گفته شده؟ یعنی چه که دختر او که هنوز ازدواج نکرده، دیشب زایمان کرده و دختری به دنیا آورده است!؟

دیگر جای انکار باقی نمانده بود و مادرم ناچار شد حقیقت را خیلی دست و پاشکسته و نصفه و نیمه برای پدرم بگوید. خودش هم قسم خورد که تا یکی ـ دو ماه قبل از چیزی خبر نداشته و وقتی از ماجرا باخبر شده که کار از کار گذشته بود و هیچ بلایی هم نمی‌شد سر بچه آورد.

پدرم سراغ مرا گرفت و مادرم با هزار قسم و آیه به جان این و آن و ارواح خاک آباء و اجداد پدرم، وقتی مطمئن شد او بلایی سر من نخواهد آورد، گفت که از ترس طبقه پایین پنهان شده ام! و پدر بدون هیچ معطلی از پله‌ها سرازیر شد. از آن طرف، من بی‌خبر از همه جا، بچه را در آغوش گرفته بودم و از اینکه او اینقدر به خودم شبیه بود، لذت می‌بردم که ناگهان در آپارتمان با یک ضربه ناگهانی باز شد و اول پدرم و به فاصله دو ـ سه ثانیه مادرم، وارد آپارتمان شدند.

پدرم با دیدن من، همان جلوی در خشکش زد و مادرم با حالتی آمیخته با ترس و نگرانی، حایل میان من و پدرم شد. باور کنید هرگاه آن لحظه را به یاد می‌آورم تا سرحد جنون از خودم متنفر می‌شوم و به هیچ‌وجه نمی‌توانم خودم را ببخشم. اولین چیزی که پدرم پرسید، این بود که: «دختر! این چیه؟»

عکس‌العمل من در مقابل او فقط سرافکندگی و اشک و آه بود! پدرم دوباره پرسید: «تو... تو واقعاً دختر من هستی؟ همان دختری که هیچ کس رنگ مویش را ندیده بود؟ حالا... حالا این چه آبروریزی است که به راه انداختی؟» باور کنید هیچ جوابی نداشتم که به او بدهم. پدرم مثل یک شمع نیمه جان آرام آرام زانوهایش شل شد و خمیده خمیده روی زمین نشست.

باور کنید، لحظه به لحظه می‌دیدم که چطور کمر پدرم می‌شکند. چند لحظه‌ای همچنان بهت‌زده به من نگاه کرد و بعد ناگهان مشتهایش را گره کرد و به سروکله‌اش کوبید! آنقدر عصبی بود که حتی مادرم هم نمی‌توانست جلویش را بگیرد. به هر جان‌کندنی بود دستهایش را نگه داشتیم. کمی که آرام گرفت، شروع کرد به داد و بیداد کردن! راستش در بین حرفهایش همه چیز بود، از فریادهای بی‌امان تا ناسزا و نفرین! مادرم با هزار خواهش او را آرام کرد، وقتی ساکت شد من به پدرم گفتم: «خواهش می‌کنم آبروریزی راه نینداز. تا الان هیچ کس متوجه موضوع نشده و منهم بیمارستانم را گذرانده‌ام و حتی زن بابا که با ما رفت و آمد دارد، بویی از ماجرا نبرده، حالا هم آبروریزی راه نینداز! هیچ کس متوجه نخواهد شد ما بچه را هم تحویل شیرخوارگاه می‌دهیم و همه چیز تمام خواهد شد.»

پدرم که کم‌کم به حال عادی برمی‌گشت، ساکت شد. مادرم هم سعی کرد او را قانع کند تا حالا که نزدیک سال نو است و رفت و آمد فامیل از یکی ـ دو روز دیگر شروع خواهد شد، بهتر است همه چیز را

بقیه در صفحه ۵۴

در شماره آینده صحبت های جالب و آموزنده پدر این خانم را خواهید خواند و طی آن برای شما موارد پیچیده‌ای را آشکار خواهیم کرد تا دریابید که چرا پدر این دختر، نوزاد را زنده به‌گور کرد!

قسمت مهمی از درس زندگی این است که با موفقیت‌ها چانه بزنیم
●پائولو کوئیلو

پاورقی خارجی

قسمت دهم

من «سیسرو» بودم

I WAS CICERO

ELYESA BAZNA

ترجمه: سیروس گنجوی

Chicago Tribune شیکاگو تریبیون

مشهورترین جاسوس جنگ جهانی دوم، داستان زندگی خود را تعریف می‌کند... حیرت‌انگیز، جذاب، باور نکردنی... تاکنون کتابی به این جذابی عرضه نشده است.

خلاصه شماره‌های گذشته:

در شماره‌های قبلی خواندید که «سیسرو» یا مشهورترین جاسوس جنگ جهانی دوم، به عنوان راننده مخصوص به استخدام دبیر اول سفارت انگلستان درمی‌آید و با دستیابی به یکی از پرونده‌های مهم سفارت از نقشه دولتهای روسیه و انگلستان برای درگیر کردن ترکیه در جنگ آگاه می‌شود.

سیسرو می‌داند که برای رسیدن به اطلاعات مهمتر باید به سفارت انگلستان نفوذ نماید، بنابراین از طریق خانم «مارا» (پرستار بچه دبیراول سفارت) صاحبکارش را برای سفارش خود نزد سفیر قانع کرده و به عنوان سفیر راننده مخصوص سفیر انگلستان (سرهیو) استخدام می‌شود.

او مدتی پس از شروع کار جدیدش و با استفاده از فرصت از کلیدهای گاوصندوق جناب سفیر قالب‌برداری کرده و هنگامی که به طور مخفیانه به محل کار سابق خود بازمی‌گردد، با همکار خانم «مارا» از پرونده‌ای که حاوی اسامی ماءموران مخفی انگلستان در ترکیه بود عکس می‌گیرد و برای فروش آن به سفارت آلمان می‌رود.

سیسرو در ملاقات با مقامات سفارت آلمان شرایط خود را برای تحویل اسناد محرمانه بیان کرده و قرار می‌شود چند روز بعد برای گرفتن پاسخ دوباره به آنها تلفن کند. سیسرو در روز موعود با سفارت آلمان تماس گرفته و متوجه می‌شود که مسوولین آلمانی با شرایط او موافقت کرده‌اند، بنابراین برای همان شب با آقای «مویتزیش» (یکی از مقامات بلندپایه اداره امنیت آلمان) قرار ملاقات می‌گذارد و...

اینک ادامه ماجرا...

من آنقدر دست دست کردم تا اینکه او از نظر ناپدید شد. سپس به اتاقش رفتم و اسناد را سر جایش گذاشتم.

دو ساعت بعد، هنگامی که سفارت را برای دیدار «مویتزیش» ترک کردم، فیلم‌های این اسناد را با خود نبردم. من آدمی خرافاتی بودم. این حلقه فیلم، نزدیک بود برایم بدبختی به‌بار آورد. نمی‌خواستم در آن شب، خودم را دوباره به خطر بیندازم!

دیدار پرمخاطره!

زمین‌های پشت سفارت آلمان، با سیم خاردار حصارکشی شده بود، اما می‌دانستم که در وسط این حصار، سوراخی وجود دارد و من از همان جا به داخل خزیدم. به آسانی اتاقک چوبی را ـ که در آن جا با هم قرار گذاشته بودیم ـ پیدا کردم. بوته‌ها و گیاهان، این اتاقک را احاطه کرده بودند. با احتیاط، نگاهی به اطراف انداختم. همه چیز آرام بود. به جز من، کسی در آنجا حضور نداشت.

هوا سرد بود، شبِ صاف و پرستاره‌ای بود. من در سایه اتاقک چوبی منتظر بودم. سرانجام صدای خش خش ضعیفی به گوش رسید و لحظه‌ای بعد، سروکله «مویتزیش» پیدا شد. او دو دقیقه زودتر از موعد سر قرار حاضر شده بود. مطمئن شدم که تنها است و کسی را همراه نیاورده است، وگرنه می‌بایستی هرچه زودتر می‌زدم به چاک!

همان‌قدر که من نسبت به او بی‌اعتماد بودم، او نیز به همان اندازه به من اعتماد نمی‌کرد. یک بار دیگر دچار تردید شدم و افکار ناگواری به مغزم هجوم آورد: امکان داشت پول را نیاورده باشد. امکان داشت به من حمله کنند و فیلم را به زور از من بگیرند! در این صورت، قادر بودند با تهدید، بدون پرداخت یک پنی، مرا مجبور به همکاری کنند!

بنابراین، در این بازی، کلماتی از قبیل اعتماد و وفاداری معنی و مفهومی نداشت. او آهسته مرا صدا زد:

ـ پی‌یر!

من کمی صبر کردم. ظاهراً تنها بود. با حالتی عصبی، پایین و بالا می‌رفت و همانطور با صدای آهسته‌ای نام مرا صدا می‌زد. جلو رفتم و گفتم:

ـ من اینجا هستم. ممکن است به دفتر شما برویم؟

ظهور ناگهانی من، آن هم درست پشت سرش، سخت او را ترساند! با هم به سوی ساختمانی که اداره امنیت در آنجا قرار داشت به راه افتادیم. در حدود صد متر با ما فاصله داشت.

سرانجام به آن خانه رسیدیم و از راهرو عبور کردیم. متوجه شدم که سراسر خانه در تاریکی فرو رفته است. گفتم:

ـ اتاق شما مشرف به بلوار «آتاتورک» است. آیا پرده‌ها را کشیده‌ای؟

او درحالی که از این سخن تعجب کرده بود، زیر لب گفت:

ـ معلوم است که خیلی واردی!

ـ چرا که نباشم!

هرچند او سخن مرا به حساب زبلی من گذاشت، اما درحقیقت این چیزی نبود که تازه کشف کرده باشم. در روزهایی که برای آقای «ینکه» کار می‌کردم می‌دانستم که ماءموران امنیتی سفارت آلمان در کجا به سر می‌برند. هرچند که در آن زمان، «مویتزیش» هنوز استخدام نشده بود.

چراغ دفترش را روشن کرد و در را بست. ما تنها بودیم و ظاهراً تله‌ای در کار نبود. بی‌مقدمه گفت:

ـ فیلم‌ها را به من نشان بده!

روبروی هم ایستاده بودیم و سخت به یکدیگر بدگمان بودیم.

پاسخ دادم:

ـ اول، پول را به من نشان بده!

اندکی درنگ کرد، اما سپس به سوی گاوصندوقی که در گوشه اتاق قرار داشت رفت و در فولادین آن را باز کرد. ناگهان برگشت و به من نگریست. چشمانش از وحشت برق می‌زد. او از من می‌ترسید!

به راستی خنده‌دار بود! وحشت او سبب شد که ترس من از او بریزد. درحالی که نمی‌توانستم جلوی لبخند خود را بگیرم، به آرامی گفتم:

ـ من اسلحه ندارم. سارق مسلح هم نیستم!

او پاسخی نداد. بسته‌ای را از گاوصندوق بیرون آورد. محتویاتش، درون یک نسخه روزنامه «لارپوبلیک» پیچیده شده بود.

فیلم را کف دستم گذاشتم و دستم را بالا گرفتم تا او بتواند ببیند. او درحالی که مشغول باز کردن روزنامه بود، نگاهش را به حلقه فیلم دوخته بود. من هم به دست او می‌نگریستم. سرانجام دسته‌های اسکناس را دیدم!

او به سوی میز کارش رفت و شروع به شمردن اسکناسها کرد. من همان جا ایستاده بودم و تماشا می‌کردم. پولها درست بود. ۲۰/۰۰۰ پوند بود!

حالا که می‌دانستم این پول به من تعلق دارد، حرص و ولع قلبی من برای تصاحب آن از میان رفته بود. آنچه در آن لحظه به آن می‌اندیشیدم، پول بیشتر و باز هم بیشتر بود. خیلی بیشتر از اینها!

«مویتزیش» به سرعت اسکناسها را برداشت و دوباره آنها را درون گاوصندوق گذاشت. درش را بست و قفل کرد و با لحن قاطعی گفت:

ـ اول باید فیلم را ظاهر کنم. من ندیده چیزی را نمی‌خرم!

چاره‌ای نداشتم. فیلم را به او دادم و او به سرعت اتاق را ترک گفت.

درست به یاد ندارم که در درونم چه غوغایی برپا بود، اما در آن لحظات باز هم احساس نگرانی می‌کردم و هنوز خیالم راحت نبود. آیا می‌خواستند به من نارو بزنند؟ آیا هم فیلم را از من می‌گرفتند و هم پول را، و بعدش هم با یک اردنگی مرا بیرون می‌انداختند؟ احتمال همه چیز وجود داشت. روی یکی از صندلی‌ها نشستم و خود را به دست سرنوشت

سپردم.

انتظار من گویی یک عمر طول کشید. سرانجام او بازگشت. از چهره‌اش چیزی خوانده نمی‌شد. مدتی به چشمان هم خیره شدیم و به ارزیابی یکدیگر پرداختیم. عاقبت آرامشی در چهره‌اش پدیدار شد و پرسید:

- آیا نوشیدنی میل داری؟

پاسخ دادم:

- اول، پول را رد کن بیاید!

بدون هیچ معطلی، در گاوصندوق را گشود و اسکناسها را همراه کاغذ و قلمی به من داد و گفت:

- لطفاً این رسید را هم امضاء کن!

فکر کردم عوضی شنیده‌ام. بعد زیر خنده زدم و با این خنده، آخرین آثار ناآرامی را از وجودم زدودم. گفتم:

- فکر می‌کنی با بچه طرف هستی؟

او لحظه‌ای به رسید امضاء نشده‌ای که در دست داشت نگاهی انداخت، سپس با خنده گفت:

- ما خیلی مقرراتی هستیم!

و کاغذ را پاره کرد.

نوشیدنی، حسابی چسبید، اما مایل بودم هرچه زودتر از آن مکان بگریزم. در همین موقع، یاد چیزهایی افتادم که از او تقاضا کرده بودم. گفتم:

- خواهش می‌کنم دوربین «لایکا» و فیلم را هم به من بده!

او آنها را از کشوی میزش بیرون آورد و به سردی گفت:

- چیز دیگری نمی‌خواهی؟

- چرا، دفعه بعد که دیدمت می‌خواهم یک تپانچه برایم بیاوری!

- تپانچه برای چه می‌خواهی؟

- من یک تپانچه لازم دارم. فقط به این شرط حاضرم بقیه فیلم‌ها را برایت بیاورم.

- ببینم چه کار می‌توانم بکنم.

گفتم:

- پس تا فردا!

عقب‌گردی کردم و آماده رفتن شدم. او با حیرت پرسید:

- فردا؟

- بله، فردا فیلم‌های بیشتری برایت خواهم آورد. من قبلاً...

او با ناراحتی حرف مرا قطع کرد و گفت:

- اما من هنوز برای فیلم‌های دیگر، پولی دراختیار ندارم. باید کمی فرصت بدهی تا این پول از «برلین» برسد.

شانه‌هایم را بالا انداختم و گفتم:

- اشکالی ندارد. پولش را می‌توانی بعداً بدهی. نزد من اعتبار داری!

سفارت آلمان را از همان راهی که آمده بودم ترک گفتم. هنگامی که از سوراخ حصار به بیرون می‌خزیدم، آدم ثروتمندی بودم!

○

«مارا» درباره پولها هیچ سؤالی از من نکرد. از فروشگاه A.B.C در بلوار «آتاتورک» که شیک‌ترین فروشگاه آنکارا بود برایش لباس خریدیم. او گفت:

- علی عیسی، اگر کسی ما را اینجا با هم ببیند، شک می‌کند. این سؤال برایش پیش می‌آید که ما چگونه استطاعت خرید از این فروشگاه را داریم؟

من ژست مخالفی به خود گرفتم و درحالی که بادی به غبغب انداخته بودم، گفتم:

- سگ کی باشند!

من به رؤیاهای «مارا» جامه عمل پوشاندم. برایش لباس و عطرهای گران‌قیمت و... و «ویسکی» خریدم. گاهی از او به خاطر افراط در نوشیدن بیزار می‌شدم، اما درعین حال، روحیه شاد او مرا مجذوب می‌کرد. صدای مستانه و خنده‌های مسحورکننده‌اش درست مثل دارویی بود که نمی‌شد بیش از اندازه مصرف کرد!!

خانه‌ای هم در تپه‌های «کاواکلیدر» که جای خوش منظره‌ای بود اجاره کردم. «مارا» به من گفت:

- تو برای سازمان امنیت ترکیه کار نمی‌کنی.

- من هم هیچ‌وقت نگفتم که برایشان کار می‌کنم. این تصور تو بود. این تو بودی که چنین خیالی می‌کردی!

- من نمی‌خواهم بدانم که این پول را از کجا آورده‌ای.

- اگر هم می‌خواستی به تو نمی‌گفتم!

ویلای «سیسرو»!

خانه‌ای که اجاره کرده بودم خانه بزرگ و مجللی نبود، اما با قالی‌های نرمی مفروش بود. یخچال خانه همیشه پر بود. صدای موسیقی از رادیو پخش می‌شد. اینجا آشیانه ما بود. هیچ‌کدام از «خواص» در آنکارا خانه‌ای نداشتند. آلمانها برای من نام رمز «سیسرو» را برگزیده بودند. من با مداد، و با حروف ریز، بالای در ورودی نوشته بودم: «ویلای سیسرو».

یک روز «مارا» را غافلگیر کردم. او داشت کشوها و کمدها را می‌گشت. با لحنی کنایه‌آمیز گفتم:

- بی‌خودی دنبالش نگرد. پولها اینجا نیست!

از اینکه سربزنگاه مچش را گرفته بودم، اصلاً ککش هم نگزید! بی‌آنکه از کار خود خجالت بکشد، خندید و شروع به عشوه‌گری کرد.

من پولها را در اتاقم در سفارت انگلیس نگهداری می‌کردم. به سفارت انگلیس بیش از «مارا» اعتماد داشتم! پولها را زیر فرش پنهان ساخته بودم و وقتی روی آن راه می‌رفتم، احساس خشنودی می‌کردم. انگار که کف پایم را غلغلک می‌دادند!

○

دومین دیدار من با «مویتزیش» کوتاه بود. فیلم اسناد کنفرانس مسکو را به او دادم و او تپانچه را به من تحویل داد و پرسید:

- تو یک زمانی خدمتکار آقای «ینکه» بودی، این‌طور نیست؟

پاسخ دادم:

- اگر آقای «ینکه» خودش چنین حرفی زده باشد، در درستی آن نباید شک و تردید روا داشت!

- او می‌گوید که تو شش هفت سال «خواص» او بودی!

اگر آقای «ینکه» چنین حرفی زده بود، به‌طور یقین صحت نداشت. شش سال پیش او هنوز در استانبول به سر می‌برد. من در «آنکارا» خدمتکار او بودم. شاید حالا که برای سفیر انگلیس کار می‌کنم، او علاقه‌ای نداشت بگوید که زمانی خدمتکار او بوده‌ام. امکان داشت برادرزنش «ریبن تروپ» که وزیر خارجه آلمان هیتلری بود، او را مورد بازخواست قرار داده و از او پرسیده باشد که آیا من سر او را هم مثل سفیر انگلیس کلاه گذاشته‌ام؟ شاید هم «مویتزیش» به من یکدستی می‌زد! به او پاسخ دادم:

- آقای «ینکه» لابد می‌داند درباره چه چیز حرف می‌زند!

- او اسم تو را به یاد نمی‌آورد.

به آرامی پاسخ دادم:

- متاءسفم که این را می‌شنوم!

- راستی اسمت چیست؟

- هر وقت آقای «ینکه» اسم مرا به یاد بیاورد، به‌طور یقین من هم مثل همه مردم اسم و رسمی خواهم داشت!

«مویتزیش» به عناوین مختلف سعی می‌کرد هویت مرا کشف کند، و من هر بار، از این موضوع طفره می‌رفتم.

به هرحال، آنها نام رمز «سیسرو» را برایم برگزیدند، زیرا «سیسرو» نام یک سیاستمدار و سخنور مشهور رومی بود که سلیس و روان سخن می‌گفت. آقای «فن پاپن» سفیر آلمان هم فکر می‌کرد اسنادی که برایش تدارک می‌بینم بسیار گویا و روان است!

یک روز «مارا» تپانچه مرا پیدا کرد. درحالی که صدایش می‌لرزید گفت:

- علی عیسی، بعضی وقتها تو مرا خیلی می‌ترسانی!

پاسخ دادم:

- تو باید مرا «سیسرو» صدا بزنی!

مات و مبهوت به من نگریست. شاید فکر می‌کرد که «سیسرو» نام نوعی «ویسکی» است! به او گفتم:

- از دیدگاه بعضی آدمها «سیسرو» مهمترین شخصیت روی زمین به‌شمار می‌رود. اما تو حتی اسمش را هم نشنیده‌ای!

○

بعداً فهمیدم که آلمانها، تا مدتی از واقعی بودن اسناد من در شک و تردید به سر می‌بردند. مقامات «برلین» باورشان نمی‌شد که به این راحتی، به چنین اسناد محرمانه‌ای دسترسی پیدا کرده باشند!

و سالها بعد «پاپن» در خاطراتش چنین نوشت: «با یک نگاه می‌شد فهمید عکسی که از روی تلگراف وزارت خارجه انگلیس برای سفیر آن کشور در آنکارا گرفته شده، واقعی است. اما آنقدر واقعی بود که به نظر جعلی می‌آمد!!»

اشاره آقای «پاپن» به تلگرافهایی بود که بین «ایدن» وزیر خارجه انگلستان و «سرهیو» مبادله شده بود. و من در همان روزی که سفیر آلمان، در مراسم شرفیابی به مناسبت روز ملی ترکیه با دشمن خود «سرهیو ناچبول هیوجسن» دیدار کرد، از روی آنها عکس گرفته بودم.

با این حال «برلین» مدتها بر این باور بود که من قصد دارم سر آلمانها کلاه بگذارم، اما چند ماه بعد که همه چیز تمام شد، معلوم شد که این «برلین» است که سر من کلاه گذاشته است!

فصل چهارم

اسکناسهایی که زیر فرش اتاق خود گذاشته بودم، به سرعت زیادتر می‌شد: ۳۰/۰۰۰ پوند، ۴۵/۰۰۰ پوند، ۷۵/۰۰۰ پوند...

مدتها بود که دیگر دسته‌های اسکناس را که «مویتزیش» به من می‌داد نمی‌شمردم. خیالم راحت بود. فکر می‌کردم که آلمانها سرم کلاه نمی‌گذارند.

شخصیت من شروع به تغییر کرد. خیلی به خودم می‌رسیدم. دیگر صورتم را خودم اصلاح نمی‌کردم، بلکه این کار را آرایشگر برایم انجام می‌داد. ناخن انگشتانم را مانیکور می‌کردند و صورتم را ماساژ می‌دادند!

ادامه دارد

زندگی رنگین

میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

مراقب خود باشید

محمدرضا معقولی

خانم (ن.ر) از تنکابن با رنگهای
۱. سبز چمنی ۲. بنفش کمرنگ ۳. زرد و شعر:
«ور باد نبودی که سر زلف ربودی
رخساره معشوق به عاشق که نمودی.»

خانم عزیز، شما علاقه‌مند به مطالعه، خوش فکر، باهوش و مستعد، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، کمی لجباز، عجول و گاهی ناامید و افسرده هستید.

البته این ناامیدی خیلی کوتاه و موقتی است و انگار به آن نیاز دارید تا تمام قوای خود را برای رسیدن به هدف، دوباره جمع کنید و به‌سوی آن خیز بردارید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و شاید هم درحال حاضر مستعد به آن باشید، اما کلاً معده و روده‌تان آسیب‌پذیر هستند. می‌توانید با مراقبت و مراجعه به متخصص گوارش از بیماری جلوگیری کرده یا درمانش کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما کهربا و زمرد است. خبرهای خوشی در راه‌اند.

یك میهمانی با یك خبر خوش و یك...

خانم (د.س) از کرندغرب با رنگهای
۱. آبی ۲. سبز ۳. نارنجی و شعر:
«پرنده‌های قفسی، عادت دارند به بی‌کسی...»

خانم عزیز، شما مهربان، خانواده دوست، مؤمن، خوش فکر، علاقه‌مند به مطاعه، باهوش، پرانرژی و دوستدار کارهای هنری و صنایع دستی هستید. شاید خودتان هم در یکی از این هنرهای زنانه دارای مهارت کافی باشید.

به علاوه شما می‌توانید یک معلم خوب هم باشید.

از نظر جسمی مستعد چاقی و بیماری گوارشی هستید و بهتر است مواظب اضافه وزن خود باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، قهوه‌ای، قرمز، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است.

یک میهمانی، یک اتفاق ناخوشایند و یک خبر خوش، چیزهایی هستند که شما باید منتظر آنها باشید.

یکسال دیگر به خواسته خود می‌رسید

خانم راحله سمیاری از تهران با رنگهای
۱. آبی آسمانی ۲. بنفش یاسی ۳. صورتی صدفی و جمله:
«هرچه برای خود نمی‌پسندی، برای دیگران هم نپسند.»

خانم سمیاری، شما خوش اخلاق، صمیمی، مهربان، روراست، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، بسیار احساساتی و دل نازک و علاقه‌مند به هنرهای ظریف هستید و احتمالاً خودتان هم در این‌گونه هنرها توانمندی‌هایی دارید تا نمایش دهید.

از نظر روحی درحال حاضر کمی افسرده و غمگین به نظر می‌رسید و با نگرانی و اضطراب به آینده فکر می‌کنید.

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس و کم‌خونی هستید. بهتر است با آزمایشات دوره‌ای پزشکی همیشه مراقب سلامتی خود باشید.

از رنگهای زرد، قرمز، نارنجی، سبز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است.

بیش از یکسال طول خواهد کشید تا به آنچه ذهنتان را مشغول کرده، دست پیدا کنید. موفق باشید.

امیدها و خوشیها در راه‌اند

ذکریا آقابابایی از گرگان با رنگهای
۱. آبی ۲. بنفش ۳. سبز چمنی و شعر:
«خدایا، خالقا، ای ایزد من، سرور من
تویی هم یاور و هم جان ده و هم مادر من.»

آقای آقابابایی، شما مهربان، خانواده‌دوست، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، اهل هنر و مطالعه، خوش فکر و دارای قوه تخیل خیلی خوب هستید.

به علاوه دلسوز همنوعان خود و به فکر همه هموطن‌های خود نیز هستید.

شما خیلی دوست دارید ثروتی عظیم داشته باشید تا بتوانید به کمک نیازمندان بروید...

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید و معده و کبد شما آسیب‌پذیر است، بهتر است با کوچکترین ناراحتی به پزشک مراجعه کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، لیمویی و آجری بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق و یشم است.

روزهایی پرامید و خوش درپیش رو دارید، ولی باز بهتر است مواظب سلامتی خود باشید.

به تلاش بیشتر نیاز دارید

محمدمهدی معقولی

آقای نبی‌بخش رئیسی از نیکشهر با رنگهای
۱. سفید ۲. سبز ۳. قرمز و شعر:
«همی نالم که دلبر در برم نیست
صفای سایه او بر سرم نیست.»

آقای رئیسی، شما خوش فکر، دارای قوه تخیل خوب، پرانرژی و فعال، علاقه‌مند به کار و تلاش، پرمشغله و پرکار، کمی نگران و افسرده و دلتنگ خاطرات قدیمی که یادآوری آنها باعث می‌شود غمی عجیب بر دلتان بنشیند، هستید. ولی جالب اینجاست که این غم را دوست دارید و فراموش کردنش برایتان مشکل است.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلب و عروق و چاقی هستید، البته اگر مراقب تغذیه و گوارش خود نباشید، با اضافه وزن گوارش شما نیز آسیب‌پذیر خواهد بود.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و عنابی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است.

تلاش خود را بیشتر کنید، به آنچه می‌خواهید می‌رسید. موفق باشید.

تغییراتی جالب با دیداری غیرمنتظره

خانم (ف.م) از شیراز با رنگهای
۱. آبی آسمانی ۲. سبز کمرنگ ۳. بنفش مایل به سرمه‌ای و شعر:
«بی‌تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم
همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو گشتم.»

خانم عزیز، شما خانواده دوست، مهربان، خوش قلب، دارای قوه تخیل خوب، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، هنرمند و خوش ذوق هستید، و با توجه به حسن سلیقه، معمولاً در انتخاب و خرید و یا حتی ارائه ایده‌های نو به دوستان و آشنایان می‌توانید کمک کنید. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و پیری زودرس هستید، سعی کنید با تغذیه مناسب، ورزش و مشورت با متخصص گوارش سلامتی خود را حفظ کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

یک دیدار غیرمنتظره در هفته‌های آینده، تغییرات جالبی برای شما به‌وجود می‌آورد.

حتماً مشورت کنید

آقای هادی هیجانی‌زادگان از برازجان با رنگهای
۱. سبز یشمی ۲. بنفش ۳. آبی آسمانی و شعر:

«چشمام به رنگ سبز دریاست
چشم و دلم غرق تماشاست.»

آقای هیجانی زادگان، شما خوش فکر، دارای قوه تخیل خوب، خوش سلیقه، مهربان و خانواده‌دوست، خوش قلب و مؤمن و رک و صریح هستید.

البته گاهی دچار دلسردی و غمی ناشناخته می‌شوید که علت آن را نمی‌دانید، شاید علت آن عشق و علاقه‌ای قدیمی باشد که نتیجه‌ای دربر نداشته است. به هرحال آن را فراموش کنید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی در ناحیه کبد و کلیه هستید و بهتر است پیشگیری کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، بنفش، صورتی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، قهوه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است.

راه‌حل صحیح و منطقی را با مشورت و فکر می‌توان به دست آورد، حتماً مشورت کنید.

قدر این روزها را بدانید!

خانم لیلا لک از دورود با رنگهای
۱ـ آبی ملایم ۲ـ سبز ملایم ۳ـ مشکی و شعر:
«همه شب فکر من این است و همه شب سخنم
که چرا غافل از احوال دل خویشتنم.»

خانم لک، شما مؤمن، صادق، خوش قلب، مهربان، علاقه‌مند به خانواده، خوش فکر، دارای قوه تخیل و خلاقیت ذهنی خوب و درحال حاضر بسیار افسرده و غمگین هستید و غمی بزرگ در دل دارید که روحیه‌تان را کاملاً پریشان کرده است. شاید علت آن خستگی مفرط و یا خدای نکرده غم از دست دادن عزیزی باشد که علاقه زیادی به او داشته‌اید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی از ناحیه کبد و معده هستید و بهتر است با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، لیمویی، آبی لاجوردی، نیلی، سرمه‌ای و گل بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است.

قدر روزهای اول هفته، شنبه، یکشنبه و دوشنبه را بدانید!

از جنجال بپرهیزید

آقای (ر ـ ش ـ م) از سیرجان با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ زرد ۳ـ نارنجی و ضرب‌المثل:
«حالا خر بیار و باقالی بار کن.»

آقای عزیز، شما خوش فکر و مبتکر، اهل مطالعه، دوستدار طبیعت، باهوش و دارای استعداد تحصیلی خیلی خوب، کمی عجول، مضطرب و نگران آینده هستید.

گاهی روی مسائل پیش پا افتاده و کوچک جنجال راه می‌اندازید و سروصدا می‌کنید، درحالی که دیگران با خونسردی صبر می‌کنند تا شما آرام شوید و بگویید واقعاً چه می‌خواهید. ظاهراً اطرافیان شما را خوب شناخته‌اند!

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی، بیشتر در ناحیه کبد هستید و معده شما هم آسیب پذیر است، از خوردن ادویه زیاد پرهیز کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، قهوه‌ای، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، فیروزه‌ای، بنفش، نیلی و عنابی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است.

خبرهای عادی برای شما خبر خوش خواهد بود.

مسافرت خوش بگذرد!

خانم (آ ـ س) از قم با رنگهای
۱ـ آبی لاجوردی ۲ـ قرمز ۳ـ زرد و شعر:
«من تمام هستی‌ام را در نبرد با سرنوشت، در تهاجم با زمان آتش زدم، کُشتم، من...»

خانم عزیز، شما مهربان و خوش قلب، مؤمن و صادق، ساده و صمیمی، پرانرژی و فعال، باهوش و دارای استعداد تحصیلی خوب و علاقه‌مند به کارهای هنری و خانه‌داری هستید.

با توجه به استعداد تحصیلی بالقوه‌ای که دارید می‌توانید با ایجاد انگیزه مناسب و سعی و تلاش مضاعف در هریک از رشته‌های تحصیلی مورد علاقه خود موفق باشید، هرچند علاقه شخصی شما به کسب موفقیت در اداره یک زندگی مشترک و یک خانواده گرم و صمیمی بیشتر است.

از نظر جسمی مستعد بیماری قلب و عروق هستید و به‌راحتی اضافه وزن پیدا خواهید کرد.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی، لیمویی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل و کهرباست.

مسافرتی کوتاه درپیش دارید، ولی همراه با کمی دلخوری!

یک خبر و یک اتفاق مهم

خانم آلاله آرین از اهواز با رنگهای
۱ـ نیلی ۲ـ قهوه‌ای روشن ۳ـ صورتی و شعر:
«گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم
وعده از حد شد و اما نه دو دیدیم و نه یک.»

خانم آرین، شما خوش اخلاق، آرام و متین، احساساتی و دل نازک، رک و صریح، بااراده و قاطع، مؤمن، آینده‌نگر، استقلال‌طلب و کمی مغرور و سرکش هستید. شما به آنچه می‌خواهید می‌رسید، البته در صورتی که به‌جای لجبازی با دیگران نصایح کسانی را که دوستتان دارند، پذیرا باشید و به آنها عمل کنید.

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس و ضعف عمومی بدن هستید. در مورد ناراحتی‌های ارثی که احتمال ابتلای به آن در مورد شما ضعیف است، حرفی نمی‌زنم!

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قرمز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، لیمویی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است.

یک خبر مهم در مورد یک اتفاق مهم، باعث تغییراتی در زندگیتان می‌شود.

همیشه خوش‌خبر باشید

آقای سعید جُندقیان از تهران با رنگهای
۱ـ آبی نفتی ۲ـ قرمز جگری ۳ـ زرد لیمویی و شعر:
«ترا من چشم در راهم، شباهنگام که می‌گیرند در شاخ تلاجن سایه‌ها رنگ سیاهی.»

آقای جندقیان، در ابتدا از قول من از خواهر محترمتان سپاسگزاری نمایید که مرا با لطف خود شرمنده می‌کنند.

در مورد شما باید عرض کنم، فردی مؤمن، صادق، پرانرژی و فعال، باهوش و دارای استعداد تحصیلی عالی، عاشق کار و فعالیت اجتماعی و کمی عصبی و تندمزاج هستید.

شما باید خشم خود را کنترل کنید تا موفقیت به معنای واقعی را حس کنید و از موقعیت‌ها با آرامش استفاده نمایید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلب و عروق هستید و باید مراقب چربی خون و تبعات آن باشید، شما پس از ازدواج به راحتی وزن اضافه خواهید کرد.

از رنگهای زرد، لیمویی، آبی لاجوردی، سبز، سرمه‌ای، نیلی و بنفش استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت سرخ است.

به زودی شما حامل خبرهای خوش خواهید بود!

قدر روزهای شاد را بدانید

خانم اسما متین از سراب با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ آبی کمرنگ ۳ـ نقره‌ای و شعر:
«طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما تا سعادتی ببری.»

خانم متین، شما خوش قلب و مهربان، صمیمی و ساده، مؤمن و صادق، درحال حاضر کمی افسرده و دلشکسته، علاقه‌مند به هر چیز شیک و مدرن و تجملات هستید. البته کمی خجالتی به نظر می‌آیید و ظاهراً در برقراری ارتباط منطقی با اطرافیان خود راحت و صحیح تصمیم نمی‌گیرید و همیشه سخت‌ترین راه را انتخاب می‌کنید.

توقع شما از دیگران و خودتان کمی زیاد است. از نظر جسمی مستعد بیماری غدد، مخصوصاً بدکار کردن تیروئید هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، قرمز، سبز، سرمه‌ای، لیمویی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است.

قدر این روزها را بدانید، چون روزهایی سخت و پرزحمت درپیش خواهید داشت! موفق باشید.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

زندگی رنگین

نام: **از:** **تعداد ارسال نامه:** ☐

شعر:..

....

اولویت رنگها: ۱ـ.............................. ۲ـ.............................. ۳ـ..............................

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

ایمان و اراده به منزله تخم حقیقت موجود و اصل کلیه چیزها است ● شوپن هاور

کریسمس و بهترین خریدها

طبیعت کریسمس: کریسمس چند روز دیگر فرا می‌رسد. اگرچه اکثر هموطنان و خوانندگان ما کریسمس را به‌طور مشخص جشن نمی‌گیرند، اما به دلیل شادی دل هموطنان مسیحی خود و هم اینکه خوانندگان هم از حال و هوای کریسمس بهتر آگاه شوند و در مورد راه و رسم نیکوی رد و بدل کردن هدایا که در این جشن توسط مسیحیان انجام می‌گیرد، اطلاعاتی به دست آورند، مطلب از گوشه و کنار در این هفته را به بهترین خریدهای کریسمس که در جراید بین‌المللی آورده شده، اختصاص داده‌ایم که طبیعتاً با رسم و سیاق مطالب معمول از گوشه و کنار جهان تفاوت دارد و فقط به معرفی و تصویر کالا اکتفا می‌شود. نکته مهم اینکه از هفته بعد به همان شکل گذشته در مورد مطلب گوشه و کنار جهان، باز خواهیم گشت.البته لازم به گفتن است که کالاهای مورد نظر آخرین دستاوردهای علمی دنیا است که بهترین امکانات را در اختیار خریدارانش قرار می‌دهد تا با استفاده از آن تعطیلات کریسمس را پشت سر گذاشته و هوش و استعداد خود را محکی بزنند.

۱.هدیه‌ای برای هوش بچه‌ها:
معمای ۲۵۰ گانه

یک معمای مکعب و ۲۵۰ گانه برای بچه‌ها و بزرگسالان که در فصل تعطیلات حسابی آنها را سرگرم می‌کند. تصاویر معماها سه بعدی هستند.

قیمت: ۳۰ دلار از شرکت مینیاتور.

۲.قطار اسباب‌بازی، از این بهتر نبوده است

شرکت هورنبی در انگلستان این قطار اسباب‌بازی را طراحی کرده که دارای یکصد لوکوموتیو و واگن است که حدود ۱۲ متر به صورت دایره، خطوط این قطار ادامه دارد.

قیمت: ۴۰ دلار.

۳.جدول حل‌کن جیبی

این دیگر برای بزرگسالان بیشتر مورد استفاده قرار دارد. تولیدکنندگان مشهور دیکشنری موسوم به چمبرز این جدول حل‌کن / واژه‌نامه را طراحی کرده‌اند که کمک اطلاعاتی بسیاری برای جدول حل‌کن‌های حرفه‌ای خواهد بود.

قیمت: ۴۵ دلار.

۴.ویدیو و دوربین دیجیتال در کنار هم

ویدئو، هندی‌کم، دوربین دیجیتال، سی‌دی و ام.پی.۳، همه و همه در این دستگاه جمع هستند و با ابعادی چون ۱۰×۵×۴ بسیار سبک وزن می‌باشند. یکی از بهترین هدایا ساخته مینیاتور و با ویژگی‌های بسیار.

قیمت: سیصد دلار.

۵.آلبوم برای عکس در جیب شما

آلبوم جیبی با ابعاد ۶×۳×۲، ایده‌آل برای پدرها و مادرها تا تصاویر فرزند خود را نزدیک به قلب خود داشته باشند. ساخته پیکسی‌مان و ۱۸ عکس را در خود جای می‌دهد.

قیمت: ۲۰ دلار.

۶.قلمی که جدول حل می‌کند

چه خوب است که با قلمی جدول حل کنید که پاسخ‌ها را هم داشته باشد. این قلم ساخته چاپ کنندگان دیکشنری موسوم به چمبرز، دویست و پنجاه هزار پاسخ صحیح را نیز در خود دارد.

قیمت: ۶۰ دلار.

۷. با مهاجمین فضایی چگونه مبارزه می کنیم؟

این بازی کامپیوتری برای بچه‌ها و بزرگسالها. وسیله‌ای است که مهاجمین فضایی را در هنگام هجوم به زمین نشان می‌دهد و مدافعین که آنها را هدف قرار می‌دهند و زمین را حفظ می‌کنند بازی ساخته سونی است و پرده‌ای شفاف و تکنیکی آسان دارد.

قیمت: ۳۰ دلار.

۸. دوربین هنوز از بهترین هدایا است

PRAKTICA
DC42

دوربین دیجیتال ساخته پرکتیکا، قدرت حافظه‌ای برابر با شش میلیون پیکسل دارد و قادر است تا تصاویر یازده در چهارده نیز بگیرد، ضمن آنکه دارای قابلیت ویدیویی نیز می‌باشد.

قیمت: ۳۶۰ دلار.

۹. دوربین دیجیتال و نامریی

این هم دوربینی برای جیب کت شما. آنقدر کوچک است که دو انگشت برای به‌کاراندازی آن کافی است. با قدرتی برابر با ۱/۳ میلیون پیکسل، دارای قابلیت تصویر ثابت و ویدیو نیز می‌باشد و یکصد و پنجاه تصویر ثابت را نیز در خود نگه می‌دارد.

قیمت: ۵۰ دلار که قیمتی مناسب محسوب می‌شود.

۱۰. دستگاه فشارخون‌سنج برای مچ

این هم دستگاهی که نبض، ضربان قلب و فشار خون را با دقت کامل اندازه می‌گیرد مثل ساعت روی مچ شما قرار دارد و با باتری راه‌اندازی می‌شود، کوچک و ساخته اسکری است. یکی از بهترین هدایا و وسیله‌ای که وجودش در خانه و در جیب لازم است.

قیمت: یکصد دلار.

۱۱. بولینگ در خانه

دیگر لازم نیست برای بولینگ به سالن بروید. در خانه و با بولینگ رایانه‌ای تمام خواسته‌های شما برآورده می‌شود. دارای دوازده خط می‌باشد و امتیازها را خود جمع‌آوری می‌کند. این هم ساخته مینیاتور است که به طریقه سه بعدی هم نمایش داده می‌شود.

قیمت: ۲۰ دلار.

۱۲. دوربین چشمی برای جیب و دو انگشت

این دوربین جیبی ساخته مونوکولار است و با لنز ۲۱ میلی‌متری خود تصویر را هشت برابر بزرگ نشان می‌دهد. ایده‌آل برای استادیوم فوتبال و سالن‌های ورزشی.

قیمت: ۳۰ دلار.

۱۳. محاسبه فاصله و زمان سفر از روی نقشه

این قلم دیجیتال با صفحه L-C-D از روی نقشه دقیقاً فاصله و زمان سفر را خوانده و به اطلاع می‌رساند، ضمن آنکه ساعت و ماشین حساب را نیز در خود دارد. وسیله‌ای بسیار کوچک و جیبی.

قیمت: ۳۶ دلار

۱۴. آیا این وسیله را به یاد می‌آورید؟

آیا این وسیله را به یاد دارید؟ آری نامش گرامافون است اما از گذشته تا حال تفاوت بسیاری را به خود دیده است. دارای رادیو و پخش C.D و MP۳ دیجیتال است، ضمن آنکه گرامافون خود دارای سه سرعت می‌باشد. اگر صفحه موسیقی پیدا شود، خاطره‌ها زنده می‌شود.

قیمت: ۳۵۰ دلار.

اخلاق بهترین و عالی ترین سرمایه است ● اسمایلز

«هوپ»
هنرپیشه‌ای در خدمت ارتش

از: فاطمه صمدی توانا -
المیرا دل‌قوی

مطلبی که پیش روی شماست مربوط به یکی از هنرمندان عجیب و غریب آمریکایی است به نام «باب هوپ» که مدتهای طولانی در کنار سربازان آمریکایی حضور داشته و وظیفه‌اش روحیه دادن به آنها بوده و ما امروز اگر بخواهیم او را معرفی کنیم باید چنین بنویسیم:

هوپ و امید و طنز در لباس نظامی

... روزی که ایالات متحده آمریکا درگیر جنگ جهانی دوم شد، «باب هوپ» ۳۸ ساله بود و به بزرگی و شهرت هر مرد نامدار آمریکایی از او یاد می‌شد. البته در این میان شخصیت خوش مشرب و نکته‌سنج او، پیروزیش را رقم زده بود، چرا که او ابتدا در نمایش‌های مختلف رادیو و در اواخر دهه ۳۰ در نقاشی متحرک به شهرت رسید.

«هوپ» در آن زمان متاءهل بود و دو بچه کم‌سن داشت و درآمدش به سالی نیم میلیون دلار می‌رسید. او در ابتدا به عنوان هنرپیشه وارد تلویزیون شد و بعدها نامش به عنوان یکی از بهترین مجریان به ثبت رسید. اما یکی از مهمترین کارهای «هوپ» سرگرم کردن سربازان جنگی بود و او مسافت‌های زیادی را طی کرد و حتی تا نزدیک خط مقدم هم پیش می‌رفت تا سربازان آمریکایی را شاد کند.

درواقع اولین ظهور «هوپ» در مقابل مخاطبین نظامی در ماه مه سال ۱۹۴۱ بود، یعنی موقعی که یکی از تهیه‌کنندگان برنامه‌های رادیویی به «هوپ» پیشنهاد کرد که در چنین محلی برنامه اجرا کند و «هوپ» هم بعد از شنیدن این پیشنهاد، ابتدا کمی مکث کرد و بعد از مدتی برای نخستین بار لطیفه‌هایش را با یک محیط نظامی تطبیق داد. آن روز «هوپ» با کار خود جمعیت زیادی را به خنده واداشت و کاری را کرد که معروفترین هنرپیشه‌های آمریکایی هم از عهده آن برنمی‌آمدند.

البته «هوپ» خوب می‌دانست که چطور با مخاطبینش کار کند. او لطیفه‌هایش را با لهجه سربازان آمریکایی، بامزه‌تر می‌کرد، از اسامی جنگی بهره می‌گرفت و بر روی نقاط ضعف در تلفظ آنها تأکید می‌کرد و با ذکاوت، خنده سربازان را درمی‌آورد، اما موفقیت برجسته او زمانی حاصل شد که او بهترین نقش کمدی خود را بازی کرد.

نمایش‌های بعدی در برابر ۲۰ هزار نیروی جنگی به اجرا در آمد و «هوپ» با گروه بزرگی از سرگرمی سازها و متخصصین تلویزیونی به آنجا رفت.

هوپ در سال ۱۹۴۲ پس از یک سال بازی در پایگاههای ایالتی، ارتش را وادار کرد تا او را به آلاسکا بفرستند و در این سفر «هوپ» با یک هواپیمای باری ارتش به شمال رفت و به هر کمپی که می‌رسید برنامه اجرا می‌کرد.

«هوپ» بعدها درباره خاطرات این سفر نوشت: «ما خانه را برای آن سربازان هجی کردیم.» «زمانی که آنها صحبت ما را می‌شنیدند، آنها به اتاق نشیمن خانه‌شان برده می‌شدند و در برابر رادیو که برنامه را اجرا می‌کرد، در کنار پدر و مادرشان بودند.»

البته ناگفته نماند که علاقه «هوپ» به کارش به حدی بود که حتی خطرات هم مانع اشتیاق به کارش نشد و او را از کارش بازنداشت.

به‌طور مثال در سفر آلاسکا ارتش به او گوشزد کرده بود که سفر هوایی به این منطقه بسیار خطرناک است و به او و خلبان توصیه کرد هرگز پس از تاریکی هوا پرواز نکنند، اما یک شب هوپ که مشتاق برگشت به پایگاه بود، خلبان را وادار کرد تا این نصیحت را جدی نگیرد و پرواز کند.

ابتدای کار این عمل چندان خطرناک به نظر نمی‌رسید و هوا هم خوب بود، اما به یکباره همه چیز دگرگون شد و با وجود برف و بوران، دید به صفر رسید و ارتباط رادیویی هواپیما قطع شد و سپس یکی از موتورهای هواپیما از کار افتاد.

در این شرایط حتی عده‌ای از خدمه هواپیما به چتر نجات متوسل شدند و ناگهان هواپیمای آنها با یک هواپیمای دیگر مواجه شد و آنها شانس آوردند که سقوط نکردند و برج کنترل بلافاصله توانست با روشن کردن چراغهای تجسس و با راهنمایی‌های لازم به خلبان هواپیمای هوپ کمک کند تا به زمین بنشیند.

چند روز بعد، پس از مراجعت به کالیفرنیا، هوپ چند جاسیگاری به عنوان کادو برای خلبانان خرید که روی آنها این جملات کنده‌کاری شده بود: «برای همه خاطرات از شما ممنونم، محموله شما، باب هوپ!!»

گروه «هوپ» همچنین نمایش ویژه‌ای هم برای مجروحین ترتیب دادند، بدین ترتیب که گروه مانند دلقک‌های سیرک وارد بیمارستان می‌شدند و بیماران را بغل می‌کردند و مسخره‌بازی درمی‌آوردند. هوپ در این باره می‌گوید: «آنها به همدردی ما نیاز ندارند! بلکه ما اینجا هستیم تا ذهن آنها را از زخمهایشان دور کنیم. کار ما این است!»

کسانی که با هوپ صمیمی هستند می‌گویند که او زمانی که از سفر مدیترانه بازگشت خیلی جدی‌تر از قبل شده بود، همسرش «دولارس» این چنین می‌گوید: «عشق و احترام وی نسبت به مردم افزایش یافته بود.» زمانی که او از خط مقدم بازگشت، پیغامهای زیادی از طرف سربازان آورده بود و تا چند هفته کارش این بود که به خانواده‌ها خبر می‌داد، پسرانشان سالم هستند و او آنها را دیده. بقیه هم گفته‌اند که او خیلی جدی بوده و روزنامه تایم هم عکس او را روی صفحه اول زده بود.

جان استاین بک نویسنده روزنامه «نیویورک هرالد تریبون» هم در این باره مطالب مشابهی را نوشته بود: «مثل اینکه وقتی زمان آن برسد که مشخص شود چه کسانی در جنگ خدمات ویژه‌ای به ملت کرده‌اند نام باب هوپ در اول لیست خواهد بود... او توجه سربازان را به نمایشهای خودش جلب می‌کرد... او معروف شده بود که چقدر خنده‌دار و بامزه است... او تبدیل به یک سمبل شده بود.»

یک شب هوپ در برابر ۱۵ هزار دریانورد در جزیره «پاواوا» نمایش اجرا کرد. آنها همان دریانوردانی بودند که بعدها در یورش به «پللیو» زخمی شدند. ماهها بعد در یک بیمارستان هوپ مردی را دید که باندپیچی شده بود. او دستهایش را دراز کرد و گفت: «پاواوا!»

و هوپ بعدها در این باره نوشت: «من با او دست دادم و فرار کردم، چون نمی‌دانستم در آن لحظه چه باید بکنم.»

جنگ به اتمام رسید ولیکن چیزی که «هوپ» به سربازان و تقدیم کرد، هرگز از بین نرفت. هوپ برای تقویت روحیه سربازان گروهی مرکب از دختران و هنرپیشگان را توسط هواپیمای باری که از بیابان شیلد عبور می‌کرد از برلین به منطقه جنگی برد.

او در مورد سنش یکبار به کنایه گفت: «سن فقط یک عدد است... اگرچه در مورد من نسبتاً عدد بزرگی هم هست.»

درحال حاضر هم ارتش برای بزرگداشت خدمات او یک هواپیما و یک کشتی را به نام او نامگذاری کرد.

البته در سال ۱۹۹۷ مجلس هم به «هوپ» لقب کهنه سرباز را داد. این هدیه و پیشکشی بود که هیچ‌یک از دیگر شهروندان نتوانسته بودند آن را کسب کنند. باب هوپ حال در میان ما نیست اما او حداقل برای سربازان کشورش خدمات فراوانی انجام داد. هر چند که این سربازان همیشه اهداف مقدسی نداشتند و یا در خدمت اهداف مقدسی نبودند.

■

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

یک مزاحم دم به تله داد

پسر جوانی که مزاحم تلفنی یک زن شوهردار بود، در محل قرار توسط خانواده آن زن شناسایی و دستگیر شد.

چند هفته‌ای این پسر جوان مدام مزاحم تلفنی زن بارداری در شرق تهران می‌شد. طی روز چند بار با تماسهای تلفنی برای او مشکلات روحی ایجاد می‌کرد و اصرار زن برای جلوگیری از این کار فایده‌ای نداشت، تا اینکه سرانجام او موضوع را به اطلاع شوهرش رساند.

در پی این ماجرا همسر این زن وقتی مزاحم تلفنی تماس گرفت، با عوض کردن صدای خود طوری وانمود کرد که مزاحم تلفنی متوجه نشود، او مرد است، بنابراین با وی در میدان ۱۳ آبان قرار ملاقات گذاشت. پس از آن مرد جوان به همراه برادرش سر قرار ملاقات رفتند و با مشخصاتی که داده بود متوجه شدند جوان ۲۱ ساله‌ای با لباس شیک و داشتن یک دسته گل زیبا سر قرار آمده است، در این لحظه شوهر و برادرشوهر پس از جر و بحث و کتک زدن جوان موردنظر او را داخل خودروواشان انداختند و تحویل کلانتری ۱۷ سلیمانیه دادند.

متهم در جریان بازجویی اولیه گفت: من شماره تلفن موردنظر را به‌طور اتفاقی پیدا کردم و وقتی تماس گرفتم یک زن با صدای نازک جوابم را داد و با این تصور که او مجرد است هر روز چند بار با او تماس می‌گرفتم و صحبت می‌کردم تا اینکه امروز دستگیر شدم.

وی در ادامه افزود: برای اینکه شناخته نشوم بیشتر وقتها از تلفن همگانی استفاده می‌کردم.

عروس چینی پس از ۱۹ روز تکه تکه شد

یک مرد چینی پس از گذشت نوزده روز از زندگی مشترکش تصمیم گرفت زنش را طلاق دهد، اما با مخالفت شدید عروس خانم مواجه شد و به‌ناچار وی را با چاقو تکه تکه کرد.

پلیس شهر «سوئی‌جو» چین پس از دریافت این خبر از طرف همسایه‌های این زن جوان فوراً خود را به محل حادثه رساندند و بلافاصله همسرش را دستگیر کردند. مرد جوان که یانگ نام داشت در بازجویی‌ها گفت: من براثر یک حادثه کوچک با او آشنا شده بودم، ولی نمی‌دانم چگونه پس از مدت کوتاهی با هم ازدواج کردیم. خلاصه در این مدت کوتاه متوجه شدم که خصوصیات اخلاقی ما بی‌نهایت با هم متفاوت است، تا اینکه از همسرم خواستم خیلی مؤدبانه و بدون دردسر از هم جدا شویم، ولی او زیربار نمی‌رفت و با نظرم به شدت مخالفت می‌کرد. بنابراین به این نتیجه رسیدم که تنها راه جدایی ما می‌تواند به قتل رساندن او باشد که این کار را انجام دادم و حال پشیمانم.

قتل به خاطر یک راز

یک راننده آژانس که با زن جوانی رابطه پنهانی داشت، سرانجام او را به باغی در اطراف کرج برد و وی را به قتل رساند. درپی این حادثه یک کارگر که در باغ حضور داشت به پلیس راه خبر داد و پس از مدت کوتاهی، قاتل دستگیر شد.

پس از دستگیری، وی در بازجویی اولیه گفت: من راننده آژانس هستم. چند ماه پیش در کرج زنی را سوار کردم تا به مقصد برسانم، در مسیر راه با هم آشنا شدیم و این آشنایی ادامه پیدا کرد. تا اینکه یک روز برایم تعریف کرد که شوهر و فرزند دارد و همسرش معتاد است و قصد دارد از او جدا شود.

پس از مدتی من اتومبیلم را فروختم و رانندگی در آژانس را رها کردم و به کار دیگری پرداختم، اما این زن اصرار داشت که رابطه‌اش را با من ادامه دهد و وقتی جواب رد به او دادم تهدیدم کرد که باید دو میلیون تومان به او بدهم وگرنه به دیدن زنم می‌رود و قضیه رابطه طولانی ما را برایش تعریف می‌کند.

من هم که از افشای این راز و برباد رفتن آبرویم پیش خانواده و فامیل وحشت داشتم، تصمیم گرفتم او را سر به نیست کنم.

برای این کار یک اسلحه تهیه کردم و او را به بهانه گردش به باغی در کرج بردم و با شلیک چند گلوله او را کشتم و سوار اتومبیلی که دراختیار داشتم شده و متواری شدم، اما یکی از کارگران باغ که از دور شاهد حادثه بود ماجرا را لو داد و پلیس راه مرا دستگیر کرد.

با اعترافات این مرد جوان، دادگاه شعبه ۷۱ کیفری استان تهران حکم قصاص این مرد را به اتهام قتل عمد صادر کرد.

این هم تفریح ناسالم یک ورزشکار

یک مربی «کونگ‌فو» در روسیه به جرم ۲۵ مورد تجاوز جنسی به شاگردانش مورد محاکمه قرار گرفت!!

این مربی ۴۲ ساله روسی که در زمینه آموزش «کونگ‌فو» در باشگاه خصوصی فعالیت داشت، طی ۱۸ ماه بیش از ۲۵ مورد تجاوز و اذیت و آزار جنسی انجام داده بود که چند مورد از آنها همراه با خشونت و وحشیگری بوده است، به همین دلیل اولیای شاگردان این باشگاه با تحصن در مقر دادگستری این کشور خواهان مجازات این مربی در ملاءعام شدند.

سرقت از شوهر فراری

هفته گذشته در حوالی میدان راه‌آهن تهران زنی فریادزنان گریبان یک مرد شهرستانی را گرفت و گفت: مردم کمک کنید این شوهر فراری من است و مدتها است که از خانه فرار کرده و ما را بدون خرجی رها کرد و به تهران آمده است.

وقتی که مرد شهرستانی نسبت به این موضوع معترض شد و می‌خواست از شر به اصطلاح زنش خلاص شود. در این هنگام فردی که خود را مأمور معرفی کرد فوراً آن دو را برای انتقال به کلانتری سوار خودرو نمود.

اما چند ساعت بعد مرد شهرستانی طی شکایتی به کلانتری به مأموران نیروی انتظامی گفت؛ زن غریبه‌ای با همدستی یک مرد درحالی که ادعا می‌کرد مأمور نیروی انتظامی است و من شوهر فراری آن زن هستم، ما را سوار اتومبیل کردند و سپس با تهدید چاقو تمام پولها و ساعت و موبایلم را از من گرفته و مرا به بیرون پرت کردند و متواری شدند.

درپی این شکایت مأموران با مشخصات بیان شده، این زن و مأمور قلابی را در میدان شوش دستگیر کردند.

با انتقال این دو متهم به دادسرای جنایی تهران، زن که خود را «مینا» معرفی می‌کرد گفت؛ من و جواد همدستیم، پس از شناسایی با بعضی از مردهای شهرستانی درگیر می‌شدم و درمیان این شلوغی و داد و فریاد جواد به عنوان مأمور لباس شخصی به ما نزدیک می‌شد و پس از چند صحبت کوتاه ما را سوار خودرواش می‌کرد و در میانه راه با دریافت پول و اخاذی اموال قربانیان را می‌گرفتم و آنها را به امان خدا رها می‌کردیم. بدین ترتیب چندین بار موفق به این کار شدیم، اما درنهایت امروز غافلگیر شدیم.

درپی این اعترافات بازپرس دستور تحقیقات تکمیلی در این رابطه را به پلیس آگاهی تهران صادر نمود.

نیکی همه چیز را مغلوب می کند و خود هرگز مغلوب نمی شود

پاورقی ایرانی

گمشدگان

قسمت بیستم

خلاصه آنچه گذشت:

سالها پس از اینکه در تابستان ۵۹ همسرم «لیلا» و چهار فرزندمان که دو پسر و دو دختر توامان دوقلو بودند در راه مسافرت به شمال مفقود شدند و درحالی که تجدید فراش کرده و همسر و دختر هفت ساله‌ای دارم زنی به نام مرضیه و فرزندانش که آنها هم دو پسر و دو دختر دوقلو هستند توجه مرا به خود جلب کرده‌اند به همین جهت تلاش خستگی‌ناپذیری را برای حل معمایم آغاز کرده و با زحمت بسیار توانستم آدرس منزل آنها را یافته و به دیدار این خانواده بروم.

در گفتگو با مرضیه خانم وقتی ماجرای خودم را توضیح دادم او که در پیشگویی و علوم ماورای مادی تبحر خاصی داشت مرا به حالت هیپنوتیزم فرو برده و در همان حال قسمتی از خاطرات گذشته مرا پاک کرد به‌طوری که از اعتقادم به زنده بودن همسر و بچه‌هایم و حتی از جستجوهایی که تا آن زمان برای یافتن آنها انجام داده بودم دیگر چیزی به خاطر نداشتم.

اما وقتی در ملاقات بعدی مرضیه خانم با نشان دادن دو عکس قدیمی از شوهر و بچه‌های خود آب پاکی را روی دست من ریخته و وجود هرگونه رابطه بین خانواده‌اش و گمشده‌های مرا انکار کرد، باز هم به همان حالت افسردگی شدید دچار شدم به‌طوری که یک روز درحالی که نرگس و حوری هم مرا ترک کرده بودند به خاطر مصرف بیش از حد قرص حالم به شدت خراب شد اما وقتی به هوش آمدم خودم را در منزل مرضیه خانم یافتم و...

اینک ادامه ماجرا...

- تا کی می‌خوای به این وضع ادامه بدی؟ ببین! من امروز خجالت کشیدم تو رو به جیران خانم نشون بدم. یعنی به کارگری که جزو فرو دست‌ترین آدماس.

جوابی ندادم. جارو را به زمین کوفت و گفت:

- من دیگه نمی‌تونم این وضع رو تحمل کنم. اگه خودت از این خونه نری، من و حوری میریم. من می‌خوام سال تحویل، خونه مون تمیز و شاد باشه.

و بیرون رفت و در را چنان محکم به هم کوفت که همه جا لرزید. به در نگاه کردم و سرم را به نشانهٔ این که برایم اهمیتی ندارد، تکان دادم. واقعاً چیزی برایم مهم نبود. تنها چیزی که انجام می‌دادم، نوشتن شرح وضعیتم بود و خوردن قرص‌ها و این که هفته‌ای دو بار پیش دکترها بروم. فقط همین. وقتی که نرگس در را به هم کوفت و سطل و جارو را در غارم جا گذاشت و رفت، من حتی یک لحظه هم به رفتار یا به حرف‌هایش فکر نکردم. چشم‌هایم را بستم و خوابیدم. تا نزدیک صبح فقط یک بار بیدار شدم. آن هم برای رفتن به دست‌شویی و خوردن قرص‌هایم بود. از وقتی که داروها را شروع می‌کردم، مدام به دستشویی می‌رفتم. داروهایم را که بلعیدم، دوباره خوابیدم. هوا روشن شده بود که با صدای خشن نرگس بیدار شدم:

- تقصیر خودته که سرت داد می‌کشم. یه ساعته دارم با لحن محترمانه و آروم بیدارت می‌کنم ولی تا داد نکشم، بیدار نمی‌شی. حالا که بیدار شدی، گوش کن ببین چی میگم: حرفی که دیشب بهت زدم، جدی بود. امروز من و حوری میریم خونهٔ مامانم. فردا هم اونجا هستیم. پس فردا صبح زود میام اینجا. اگه هنوز اینجا بودی، یه جور دیگه باهات رفتار می‌کنم. یه گواهی از دکتر احمدی و دکتر ساعدی می‌گیرم و تو رو می‌فرستم آسایشگاه.

این را گفت و به من خیره شد و پس از کمی سکوت پرسید:

- فهمیدی چی گفتم؟

- آره فهمیدم. حالا دیگه برو بیرون می‌خوام بخوابم.

- پس فردا صبح اگه اومدم و نرفته بودی، می‌برمت آسایشگاه. باور کن جدی میگم.

- واسه من فرقی نمی‌کنه که اینجا بپوسم یا توی آسایشگاه. دیگه برو بیرون. خوابم میاد.

چیزی نگفت و رفت. من هم خوابیدم. ساعت ده صبح بیدار شدم و قرص‌هایم را خوردم و کمی از شرح وضعیتم را نوشتم. دیگر تا هشت ساعت بعد که باید قرص‌هایم را می‌خوردم و شرح وضعیتم را می‌نوشتم، کاری نداشتم. نیم ساعت روی تخت چمباتمه زدم و به دیوار خیره شدم. بعد دراز کشیدم و خوابیدم. ساعت دو بیدار شدم. بعد از چند خمیازه، حوری را صدا کردم ولی جوابی نیامد. یادم آمد که نرگس گفته بود با حوری می‌رود. از غارم بیرون آمدم و کمی در هال قدم زدم. تلویزیون را روشن کردم اما بدون این که نگاه کنم و بدانم چه نشان می‌دهد، خاموشش کردم. کمی جلو پنجره رفتم و بعد از مدت‌ها بیرون را تماشا کردم. زمستان بود. برف آمده بود. خواستم پنجره را باز کنم. دیدم حالش نیست. پرده را انداختم و به آشپزخانه رفتم. گرسنه بودم، در یخچال چیزی جز آبلیمو و ترشی و آرد و سس و از این جور چیزها ندیدم. سراغ فریزر هم نرفتم چون می‌دانستم در آنجا همه چیز یخ زده است و ما را با پخت و پز کاری نیست. البته همه می‌دانند که من در آشپزی مدعی هستم ولی در آن شرایط آن قدر تنبل شده بودم که دلم می‌خواست کاش غذا هم مثل قرص بود و به همان راحتی می‌توانستم آن را بخورم. درِ یخچال را بستم و سراغ جا نانی رفتم. خالی بود. دو حبه قند برداشتم و با یک لیوان آب به غارم رفتم و قند را مکیدم و جرعه جرعه آب خوردم.

آن روز از روزهای دیگر بیشتر خوابیدم. حتی یک وعده برای خوردن قرص‌هایم بیدار نشدم. گاهی که بیدار می‌شدم، دو حبه قند و یک استکان آب می‌خوردم و مثل روح سرگردان کمی در اتاق‌ها پرسه می‌زدم و دوباره می‌خوابیدم. گمان کنم دومین غروبی بود که نرگس و حوری رفته بودند و من داشتم قند و آب می‌خوردم که تلفن زنگ زد. کمی به تلفن نگاه کردم و از او پرسیدم:

- کیه که به من زنگ زده؟

بعد گفتم:

- بهتره گوشی رو بردارم شاید حوری باشه.

سست و بی‌حال به طرف تلفن رفتم و گوشی را برداشتم و گفتم:

- کیه؟

- سلام آقای گلیاری.

حسین بود. سکوت کردم. مغزم کار نمی‌کرد. نمی‌داستم باید چه بگویم. هیچ کلمه‌ای به ذهنم نمی‌رسید. گفت:

- الو؟ آقای گلیاری؟

با لحنی کش دار و سست گفتم:

- من مریضم.

- خدا بد نده.

تکرار کردم که من مریضم. کمی درنگ کرد و گفت:

- از صداتون پیداس. دکتر رفتین؟

- هفته‌ای دو بار میرم دکتر. روزی شونزده تا قرص می‌خورم.

و به گریه افتادم. البته فقط به اندازهٔ چند هق هق و دو قطره اشک. گفت:

-کبد وکلیه‌هاتون داغون میشه. چرا این همه قرص می‌خورین؟

دماغم را بالا کشیدم و گفتم:

- آخه مریضم.

بعد با کمی درنگ گفت:

- راستش من یه خورده حالم گرفته بود، گفتم به شما زنگ بزنم و روحیه بگیرم ولی مثل این که بد موقع مزاحم شدم.

کمی فکر کردم که چه بگویم. چیزی به ذهنم نرسید. گفتم:

- آره... می‌خواستم بخوابم.

عذر خواهی کرد و گوشی را گذاشت. چند دقیقه همان جا نشستم و گوشی را در دست گرفتم و نگاهش کردم. بعد آن را گذاشتم و به غارم رفتم و روی تخت نشستم. گلویم پر از بغض بود. سرم را روی زانویم گذاشتم و کمی گریه کردم و خوابم برد. شاید نیم ساعت بعد با صدای زنگ تلفن بیدار شدم. بی‌اراده و کورمال کورمال به هال رفتم و گوشی را برداشتم:

- سلام علیکم.

مرضیه خانم بود. گفتم:

- گوشی.

گوشی را روی میز گذاشتم و رفتم و چراغ را روشن کردم. بعد گوشی را گرفتم:

- می‌بخشین. رفتم چراغ رو روشن کردم.

- شنیدم مریضی.

- آره... مریضم.

- زیاد قرص می‌خوری. تو به غذا و میوه و تحرک نیاز داری... این روزا چی می‌خوری؟

جوابی ندادم. پرسید:

- کسی هست ازت مراقبت کنه؟

- نرگس و حوری رفتن.

چند ثانیه سکوت کرد و پرسید:

- چرا؟

- میگه اگه از اینجا نرم، منو می‌بره آسایشگاه.

-زود باش آدرس‌تو بده تا حسین رو بفرستم دنبالت.

جوابی ندادم. حرفش را با تحکم تکرار کرد. گفتم:

- حسین بیاد که چی بشه؟

و گوشی را گذاشتم و دوشاخه را از پریز کشیدم.

مصطفی گلیاری

بعد یادم آمد دو نوبت از قرص‌هایم را نخورده‌ام. یک لیوان آب و کیسهٔ قرص‌ها را به هال آوردم و سه برابر هر نوبت، قرص خوردم و کنار تلفن نشستم. شاید یک ساعت گذشت. شاید هم کمتر. شاید خوابم برده بود. شاید هم بیدار بودم. نمی‌دانم چه حالی داشتم و چقدر گذشته بود که صدای زنگ در را شنیدم. با بی‌حالی بلند شدم و بدون این که گوشی آیفون را بردارم، دکمه‌اش را زدم. کمی بعد زنگ درِ ورودی را زدند. تلو تلو خوران رفتم و در را باز کردم. چشمم به حسین و حسن افتاد. حسین گفت:

- لباس بپوشین تا با هم بریم.

روی نزدیک‌ترین صندلی افتادم و مثل مست‌ها گفتم:

- من خسته و مریضم.

حسن گفت:

- بریم تو. باید کمکش کنیم تا بتونه با ما بیاد.

وارد شدند و لباس‌هایم را تنم کردند. من اصرار می‌کردم که نمی‌خواهم لباس بپوشم... نمی‌خواهم بیایم... می‌خواهم در تنهایی خودم بپوسم... و از این گونه سخنان. ولی آنها هر طور بود، مرا آماده کردند و به دوش کشیدند و به خیابان بردند. با آژانس آمده بودند. مرا روی صندلی جلو نشاندند و به طرف خانهٔ آنها رفتیم. بین راه چند بار خوابم برد. گرسنگی و قرص‌ها مرا حسابی بی‌حال و خواب آلود کرده بود. وقتی که به خانهٔ آنها رسیدیم، آن قدر خوابم می‌آمد که راننده هم کمک کرد و سه نفری مرا به داخل خانه بردند. فقط یادم هست که مرا روی تخت دراز کردند و کاپشنم را بیرون آوردند و رویم را کشیدند.

نمی‌دانم کی، ولی وقتی که بیدار شدم، حس کردم نزدیک ظهر است. به اطرافم نگاه کردم. به دستم سرم وصل بود ولی آنجا شبیه بیمارستان نبود. خانهٔ خودم هم نبود. پس کجا بود؟ دستم را به میزی که کنارم بود کوبیدم و گفتم:

- یکی بیاد اینجا!

کمی بعد در باز شد و مرضیه خانم وارد اتاق شد. اولش نفهمیدم جریان از چه قرار است و من چرا اینجا هستم ولی پس از چند ثانیه یادم آمد حسن و حسین مرا اینجا آورده بودند. چشم‌هایم را بستم. مرضیه خانم گفت:

- پس بالاخره بیدار شدی! می‌دونی چند وقته خوابیدی؟ سه روزه.

چشمم را باز کردم و با تعجب گفتم:

- سه روز؟

-آره... البته اشکالی نداره. به این خواب و استراحت نیاز داشتی.

به او نگاه کردم. حجاب عربی سبز و نیم نقاب بلوچی پوشیده بود. کنار تخت روی صندلی نشست و گفت:

- اگه ما به فریادت نرسیده بودیم، کارت تموم شده بود و یکی از افراد صاحب انرژی رو از دست داده بودیم. رحیمه خانم می‌گفت به‌زودی از ضعف و گرسنگی و ناامیدی و خوردن داروهای زیاد، به اغما می‌رفتی و دیگه بیدار نمی‌شدی.

بعدها فهمیدم این رحیمه خانم هم خود مرضیه است و وقت‌هایی که می‌خواهد نظر پزشکی بدهد، آن را از قول رحیمه خانم می‌گوید.

کمی خودم را بالا کشیدم و گفتم:

- قرار بود نرگس و حوری بهم سر بزنن.

- این قرار به هم خورد چون نرگس و حوری رفتن کرمان. مثل این که خبر نداری... عید شده! عید شما هم مبارک. امروز اولین روز بهاره.

به او نگاه کردم و پرسیدم:

- چطور شد که رفتن کرمان؟... البته خودم حدس‌هایی می‌زنم.

- حدس‌های خودت درسته. نرگس به دوستش که کرمانه زنگ می‌زنه، اونم دعوتش می‌کنه و میگه دو سه روز آخر سال رو مرخصی بگیر و بیا کرمان. مطمئن باش که مصطفی از اونجا نمیره و عیدت خراب میشه. به همین زودی هم که نمی‌تونی ترتیب آسایشگاه رو بدی... عیده و همه جا تعطیل. پس عید بیا اینجا، بعدشم بفرستش آسایشگاه....

اینها را که گفت، نگاهم کرد و گفت:

- خدا رحم کرد که به دلم برات شد ازت خبر بگیرم... وگرنه کارت تموم بود. البته حالا حالت خیلی خوب شده.

خواستم بپرسم چطور شد که دنبال من آمدید و آدرسم را از کجا پیدا کردید، ولی به یاد شبی افتادم که آقای سعیدی پرسید: به چه دلیل؟ و مرضیه خانم جوابی داد که او حسابی سنگ روی یخ شد. انگار حدس زد که از ذهنم چه گذشته. چشم‌هایش برقی زد و خواست چیزی بگوید ولی کمی جابه‌جا شد و گفت:

- از همین حالا می‌تونین غذا بخورین. چی دوست دارین؟

- سوپ.

- سوپ چی؟ لابد ماهیچهٔ گوسفند؟

- دقیقاً... شما چه خوب حدس می‌زنین!

بلند شد و درحالی که می‌رفت، گفت:

- همین حالا براتون میارم.

او که رفت، خودم را روی تخت جابه‌جا کردم و به پشتی تخت تکیه دادم. دستی هم به موهایم کشیدم و به یاد حوری و نرگس افتادم. با خودم گفتم باید در اولین فرصت به آنها زنگ بزنم و بگویم کجا هستم. گرچه مطمئن بودم که نرگس تا آخرین روزی که می‌خواهد به تهران برگردد، تلفن نمی‌کند و اصلاً نخواهد فهمید من چه حال و روزی دارم.

در این فکرها بودم که مینا با یک سینی بزرگ وارد شد. شلوارش سیاه بود و جوراب و تی‌شرت و روسری‌اش زرد کمرنگ. با نگاهی که آتش از آن می‌ریخت، لبخندی زد و گفت:

- فقط چون حال تون بده، اینو میگم. غذاتونو بخورین! این قدر هم با مهربانی به من نگاه نکنین!

سینی را محکم روی تخت گذاشت و چهره در هم کشید و رفت. بوی بسیار اشتها آوری داشت. یک سوپ غلیظ و خوش رنگ که پر از عطر فلفل و انواع ادویه‌ها بود. می‌دانستم که اگر دکتر احمدی می‌فهمید با چنین حالی چه سوپ پر ادویه‌ای می‌خورم، از شدت حیرت این خبر را به همهٔ دوستانش ایمیل می‌زد. ولی همه می‌دانند که من عاشق ادویه‌های تند هستم و با هیچ پرهیزی هم موافق نیستم مگر پرهیزی که مال بیماری گوارشی باشد.

جای شما خالی! همهٔ بشقاب را خوردم و آن را پاک و پاکیزه در سینی گذاشتم. بعد به سرمی که توی دستم بود، نگاهی کردم و آن را بیرون کشیدم و لوله‌اش را گره زدم تا چیزی روی ملافه نچکد.

حالم خیلی خوب بود. حتی می‌توانستم از خانه بیرون بروم. از تخت پایین آمدم. کمی سرم گیج رفت. چشمم را بستم و دوباره باز کردم. بهتر شدم. به طرف پنجره رفتم و پرده را کنار زدم. حیاط بزرگی دیدم که پر از گل و گیاه و درخت و برف بود. پنجره را بستم و روی لبهٔ تخت نشستم. یک نفر در زد. گفتم: بفرمایین. فرشته از در درآمد و با دیدن من گفت:

- وای خدا جون! چقدر عوض شدین! صورت‌تون چقدر پف کرده. از شما بعیده مریض بشین. همین که شنیدم اومدین اینجا، خودم رو رسوندم تا کمی به شما خدمت کنم.

سینی را برداشت و گفت:

- حالا مزاحم‌تون نمیشم ولی وقتی که حال تون خوب شد، خدمت می‌رسم تا برام یه فال بگیرین.

چیزی نگفتم و رفت. با خودم فکر کردم: اینها کی هستند؟ چرا به من محبت می‌کنند؟ چرا مرضیه خانم از همه چیز خبر دارد؟ آیا او فقط باهوش است و با تیز بینی و دقت بسیاری که دارد، آینده را پیشگویی می‌کند؟ شاید این طور باشد. شاید از روی قرائن و روان‌شناسی و تجربه حدس‌هایی می‌زند. من هم اگر شماره تلفن کسی را داشته باشم، می‌توانم آدرسش را پیدا کنم. من هم اگر کسی را بشناسم، می‌توانم پیش بینی کنم که بین او و زنش چه گذشته است...

در باز شد و مرضیه خانم وارد شد. پرده را کنار زد و گفت:

- از مینا ناراحت که نیستین؟ خیلی مهربونه. ولی شاید به این دلیل که پدر نداشته، با مردهایی که همسن پدرش هستن، نمی‌تونه ارتباط برقرار کنه. اون از پدرش بدش میاد.

- بدش میاد؟ مگه پدرش چکار کرده؟

روی صندلی نشست و سیگاری روشن کرد و گفت:

- نباید می‌رفت کانادا. فقط به خاطر دل خودش بود که رفت. اگه نمی‌رفت، تصادف نمی‌کرد و کشته نمی‌شد. اون وقت این بچه‌ها بی‌پدر نمی‌موندن... بگذریم. دوست دارین دربارهٔ پیشنهادم حرف بزنیم؟

- این سخن بگذار تا وقت دگر... من اصولاً با اصل قضیه مشکل دارم. ممکنه شما یه نیروهایی داشته باشین ولی من هیچ قدرتی ندارم.

- اون شب شما تنها کسی بودین که حقیقت رو پیشگویی کردین.

- اون شب من و دوستان شما کار مهمی نکردیم. یه عده گفتیم تلفن می‌زنه، یه عده هم گفتیم نمی‌زنه. شما چرا روی این موضوع ساده این قدر تکیه می‌کنین؟

- موضوع ساده! تو خبر نداری که کسانی که اونجا بودن از افراد بسیار قدرتمند و معروف علوم غریبه هستن. اون شب قرار بود روی نیروهای همدیگه تأثیر بذاریم و نذاریم کسی حقیقت رو بفهمه. سوهامی و سعیدی با هم بودن و باعث تقویت نیروهای خودشون و تضعیف انرژی بقیه می‌شدن. منصوره و شیرین و پسندیده هم با هم بودن. من و تو هم تنها بودیم. همهٔ اونا حتی پانیذ هم دست به دست هم داده بودن تا نیروی من و تو رو مختل کننن. ولی نتونستن. تازه، من به تو هیچ کمکی هم نکردم. می‌دونستم از پسِ همه‌شون برمیای.

ادامه دارد

چه زمانی به انتها می‌رسد این:

«مشتری آزاری» ایران خودرو؟!

از: علی‌رضا رشیدیان

بیشتر خودروهایی که از سوی تولیدکنندگان بازار انحصاری خودرو، با تبلیغات گسترده و فراگیر در چرخه عرضه فروش فوری و مستقیم قرار می‌گیرد، دچار اشکالات عمده و اساسی است. امروزه تولیدکنندگان خودرو، به چارچوبهای اصولی و شناخته شده کنترل کیفی اتومبیل‌های سواری نو و دست اول توجهی نمی‌کنند، در نتیجه خودروهای تولیدی حتی از نخستین روزهای استارت زدن و به حرکت درآمدن با اشکالهای عمده مواجه بوده و برای صاحبان آنها دردسرساز است.

خانم اشرف مؤذن کارشناس مسائل بازرگانی یکی از خریداران این‌گونه خودروها است که با اعلام نکات فوق اضافه می‌کند:

من در نیمه‌های مرداد ماه امسال با واریز تمامی بهای روز یکدستگاه خودروی پژو ۴۰۵، اتومبیلی به صورت خرید فوری و ساخت ۸۳ از ایران خودرو خریداری کردم، ولی متأسفانه هنگام تحویل اتومبیل در پارکینگ کیلومتر هفت، مشاهده کردم که مشخصات فنی منصوبه بر روی سینی موتور خودروی درنظر گرفته شده مربوط به ساخت سال ۸۲ بوده و به علت قرار گرفتن اتومبیل در چند فصل متوالی در معرض نور خورشید، خاک و باد در فضای باز، رنگ بدنه آن تماماً سوخته و آسیب های مشخص بر روی کاپوت خودرو مشهود است.

بنابراین در همان روز این اشکالات اساسی را به مسوولان تحویل خودرو گوشزد کردم و خوشبختانه آنان انصاف به خرج داده و با مشاهده اشکالات عینی خودروی به ظاهر نو اعلام کردند که مشکلی نیست، خودروی مزبور با یکدستگاه اتومبیل پژو ۴۰۵ ساخت و تولید ۸۳ تعویض خواهد شد، اما با اینکه نزدیک به ۵ ماه از این وعده سپری شده و مراتب فوق بارها و بارها به صورت کتبی حتی به مسوولان رده بالای ایران خودرو منعکس گردیده، تاکنون اقدامی در این باره صورت نگرفته و فقط وعده «امروز برو»، «فردا بیا» تکرار می‌شود.

وی در خاتمه متذکر می‌شود: امروز خودروسازان جهانی اعتمادسازی و رعایت کنترل کیفی خودروهای تولیدی را درصدر برنامه‌های جاری خود قرار داده و اعتماد قلبی دارند که درنهایت حق با مشتری است، ولی متأسفانه در کشور ما به‌گونه‌ای که اشاره شد به علت بازار انحصاری خودرو مشتری بخت برگشته را سنگ قلاب می‌کنند و انتظار می‌رود مسوولان ایران خودرو از «مشتری آزاری» دست بردارند!

مصاحبه با نماینده فروش

در ادامه این بحث برای دستیابی به اطلاعات بیشتر به صاحب یک فروشگاه عرضه‌کننده محصولات نو و دست اول ایران خودرو در اواسط خیابان شهید بهشتی سری می‌زنم که او هم ضمن تشریح عدم رعایت استانداردهای اجباری تولید خودرو در کشورمان متذکر می‌شود. چندی قبل معاون تحقیقات فلزی مؤسسه استاندارد و تحقیقات صنعتی ایران که ناظر به امور کنترل کیفی اتومبیل‌های سواری واحدهای تولیدکننده خودرو در کشور ما محسوب می‌شود، چند بار با صراحت اعلام کرد خودروهایی که موفق به رعایت ۵۱ مورد استانداردهای اجباری برای تولید و عرضه محصول نشوند، پس از اخطارهای اولیه و ضروری محکوم به خروج از گردونه تولید و مصرف خواهند شد. اما متأسفانه ۹۰ درصد از خودروهای تولید و ساخت داخل در اولین روزهای بهره‌برداری دچار اشکال گردیده و در نتیجه خریداران را با یأس و نومیدی مواجه می‌سازند.

> **«مؤذن» یکی از خریداران ناراضی ایران خودرو: موقع تحویل خودروی ساخت سال ۸۳ با تعجب متوجه شدم که سری ساخت ۸۲ است و اتومبیل در چند فصل متوالی انتظار، رنگش دچار مشکل شده و پر از اشکال است!!**

مهندس **سیدعیسی طروقی** که مدرک کارشناسی ارشد متالوژی از دانشگاه تهران دارد، اضافه می‌کند: چندی قبل یعنی دقیقاً در مهرماه ۸۳ خودرو پژو ۲۰۶ را که در اوایل سال ۸۱ تولید شده بود و از همان تاریخ در انبارهای گسترده ایران خودرو خاک می‌خورد، با هفت تا هشت اشکال عمده و اساسی به یک مشتری با عنوان «خودرو تولید روز» یعنی متعلق به سال ۸۳ فروختند. خریدار بیش از ۱۰۰ روز به‌طور مستمر برای تعویض اتومبیل سواری مزبور که اشکالات آن عینی و مشهود بود، به دایره فروش کارخانه ایران خودرو مراجعه کرد، اما کو گوش شنوا؟!

مهندس طروقی با طرح این نکته اساسی که گاهی آمار انباری خودروهای سواری از دست مسوولان و مدیران ایران خودرو خارج می‌شود، اضافه می‌کند:

تاکنون مسوول و یا مدیری در کارخانه ایران خودرو پیدا نشده که به مصرف‌کنندگان ایرانی توضیح دهد چه معنا دارد که خودروی تولیدی سال ۸۱ در سال ۸۳ به متقاضی فروخته شود. از این گذشته به علت این موضوع که انبارهای اتومبیل تولیدی ایران خودرو در فضای باز قرار دارد، در طول ۲۰ تا ۳۰ ماهی که خودروها در فضای باز رها شده، رنگ بدنه زایل شده و می‌سوزد، لاستیک ها قطعاً آسیب دیده و ترک برمی‌دارد که چند هفته پس از کار کرد در جاده‌ها می‌ترکد و رویدادهای ناخوشایندی را رقم می‌زند.

از این گذشته مصرف‌کننده خودرو در ایران سه برابر قیمت یک دستگاه اتومبیل نو در اروپا هزینه می‌کند، آیا انصاف است، آنگاه خودرو بنجل و ته انباری به مصرف‌کننده ایرانی واگذار شود؟

دکتر جواد ظرافت یکی دیگر از شهروندان تهرانی است که به علت کیفیت نازل و پایین خودروهای ساخت داخل از خرید اتومبیل سواری منصرف شده و روزانه مسافت طولانی منزل تا بیمارستان ساسان را با پای پیاده طی می‌کند و در این باره توضیح می‌دهد:

خودروهای ساخت داخل از تکنولوژی روز بین‌المللی برخوردار نبوده و برای این است که در روزنامه‌ها می‌خوانیم که سالانه **تا سی هزار نفر** در حوادث جاده‌ای کشور ما کشته می‌شوند. خودروهای نو و دست اول به محض تحویل از کارخانه‌های تولیدی دارای اشکالات اساسی بوده و تعمیرگاههای مجاز نیز از رفع اشکالات اساسی خودرو سر باز می‌زنند و خریدار درمانده و بیچاره را پاس‌کاری می‌کنند.

دکتر جواد ظرافت که بسیار دلسوزانه و فنی خودروسازی ایران را به چالش سخن و کلام گرفته است، متذکر می‌شود:

بسیاری از خانواده‌های ایرانی هستند که افراد خانواده آنان بیمار است و از سر ناگریزی اجبار دارند که یک دستگاه خودرو برای رفع دشواریهای زندگی تهیه کنند، یا بسیاری بازنشسته‌ها و جوانان بیکار برای تأمین مخارج زندگی خودرو پیکان و یا پراید با هدف کسب و کار تهیه می‌کنند، ولی از همان ابتدای خرید، به‌اصطلاح سر کار گذاشته شده و در طول هفته چند روز در مسافت تعمیرگاه ـ منزل درگذرند! چرا تولیدکنندگان خودرو این‌گونه غیرمنصفانه با مصرف‌کننده ایرانی برخورد می‌کنند؟

خودروسازان به جای این همه تنوع تولید بهتر بود خدمات پس از فروش را ساماندهی کنند تا دارندگان خودروها با اشکالات اساسی روبرو نباشند.

■

علائم دهانی ایدز

از: دکتر چرامین

با توجه به روز جهانی ایدز و ارتباط شدید بین ویروس ایدز و عفونت‌های دهانی بد نیست خوانندگان عزیز مجله با علائم دهانی این بیماری مهلک هم آشنا شوند تا انشاالله در پیشگیریها دقیق‌تر عمل کنند.

◄ قارچ ها:

قارچ‌ها به طور طبیعی دهان یافت می‌شوند ولی در افرادی که نقص در سیستم ایمنی دارند بیشتر و فعالتر می‌باشدن تا جایی که عفونت قارچی شایع‌ترین ضایعه دهانی در بین بمیاریهای ایدز بوده و ۹۰٪ بیماران دارای این چهار علائم می‌باشند.

الف - برفک:

که به صورت تغییر رنگ و بدون هیچ دردی در دهان وجود دارد و می‌توان آن را به آرامی برداشت بیشتر روی بافت‌های سخت و نرم دهان، قسمت داخلی گونه و زبان به چشم می‌خورد.

ب - قرمزی

این علامت به صورت توده قرمز در قسمت کام - گونه - یا از بین رفتن پرز زبان است که زبان به رنگ قرمز خاصی درمی‌آید.

ج - گوشه های لب:

قرمزی با سطح کبره بسته و شیاردار در گوشه لب‌ها ظاهر می‌شود - افرادی که عفونت قارچی دهانی دارند اگر عفونت قارچی ریوی داشته باشند بیماری ایدز آنها را ثابت می‌کند.

ممکن است عفونت‌های قارچی به داروهای ضدقارچی جواب مثبت بدهد، ولی بعد از چهار هفته یا سه ماه در صورتی که فرد بیماری ایدز داشته باشد دوباره عود می‌کند - که دلیل آن نیز پایین آمدن مقاومت بدن می‌باشد.

◄ پلاک‌های سفید مودار دهانی:

این مشکل در افراد با عفونت ایدزی رخ می‌دهد که به صورت ضایعه‌ایی سفیدند در طرف زبان یافت می‌شود و اغلب گسترش دوطرفه دارد و به قسمت پشتی زبان بیشتر گسترش می‌یابد که سطح آن زبر، خشک و مودار به نظر می‌رسد.

البته این حالت در بیماران سرطانی - دخانیات هم دیده می‌شود.

◄ هیسپر پیگمانتاسیون دهانی (سیاه شدن)

در افرادی که دارای ویروس ایدز می‌باشند بافت‌های داخل دهانی بخصوص قسمت لثه به طرف ریشه دندان سیاه رنگ می‌شود البته در کام نیز می‌توان این حالت را مشاهده نمود. به طوری که روی زبان و کام تغییر رنگ دیده می‌شود.

گاهی افرادی که داروهای از قبیل «زیدووین - کنوکتازول» و غیره استفاده می‌کنند، رنگ سیاه روی بخش یاد شده دیده می‌شود و این داروها تغییراتی روی پوست و ناخن ایجاد می‌کند.

◄ زخم‌هایی که دیر بهبود پیدا می‌کند

بعنوان مثال آنت - برفک، زخم‌های دهانی در افرادی که آلوده به ویروس ایدز باشند یک حالت عود کننده دارد که بعد از درمان با داروها و پس از مدتی دوباره ظاهر می‌شود. ولی در افراد سالم این حالت فرق می‌کند و چنانچه یک ماه در دهان طول بکشد این نشانه وجود ویروس ایدز می‌باشد. البته بعضی از بیماریهایی که در دهان ایجاد زخم و آنت می‌کند، برای اثبات ایدز نیاز به نمونه‌برداری یا «بیسوبسی» دارند.

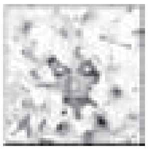

معجزه طبیعت

لیلا زارع

جرم‌گیری های گیاهی دندان

دندانها از جمله اعضایی هستند که علاوه بر نقش غیرقابل انکارشان در تناسب و زیبایی چهره به عنوان نقطه آغازین هضم و جذب غذا تأثیر بسزایی در سلامتی انسان به عهده دارند. از این‌رو باید همواره مراقب آنها بوده و قبل از اینکه به دلیل خرابی آه از نهادتان برآورند با به کار بستن توصیه‌های زیر در جهت سالم نگاه داشتن این نعمت‌های خدادادی اقدام نمایید.

توت فرنگی را له نموده قبل از خواب به دندان بمالید و بعد از سه دقیقه دهان را بشویید. با این عمل دندانها سفید شده و جرم دندان نیز کم می‌شود.

پودر نشاسته و دارچین را در ظرفی ریخته و بعد از غذا ابتدا دندانها را مسواک بزنید، سپس با مسواک از این پودر به دندان بمالید و پس از سه دقیقه دندانها را بشویید. با مصرف این پودر هم دندانها سفید شده و هم بوی دهان از بین می‌رود.

برای سفید شدن دندانها و خوشبو شدن دهان روزی دو بار بعد از غذا دارچین را بر روی مسواک ریخته و به دندانها بمالید. با این عمل هم دهان خوشبو و هم دندان سفید می‌گردد.

برای رفع آفت دهان و ضخیم شدن بافت پوششی دهان و مقابله با آفات می‌توانید روزانه چندین بار سماق را در دهان بپاشید و مزه مزه کنید.

پودر نشاسته و پودر دارچین را با عرق «بادرنجبویه» به صورت خمیر درآورید و دندان را با آن بشویید تا هم بوی دهان برطرف شود و هم دندانی سفید داشته باشید.

«**بکینگ پودر**» را با نمک مخلوط کرده برای شستشوی دهان و تقویت لثه‌ها می‌توانید یک قاشق چایخوری از آن را در استکان آب ریخته و چندین مرتبه با این محلول دندان را بشویید. با استفاده هر روزه از این دهان‌شوی، دهان خوشبو شده و لثه‌ها نیز محکم و مقاوم می‌شود.

برای اینکه دندانی سفید داشته باشید هنگام مسواک زدن بر روی خمیر دندان نمک بپاشید و مسواک کنید. خواهید دید که دندانتان به مرور زمان سفید می‌شود.

جوشانده گل و برگ ترشک که با عسل مخلوط شده در از بین بردن اولسرها گلو و دهان مؤثر است. چنانچه گل و برگ این گیاه در آب جوشانده و مصرف شود، دردهای معده را برطرف می‌کند.

جوشانده برگ تمشک جنگلی برای تصفیه خون مفید است. ریشه و برگ آن هم به علت داشتن اسید سیتریک و اسیدمالیک در بیماریهای اسهال کودکان مورد مصرف دارد.

تمبر هندی حاوی اسیدسیتریک، اسید مالیک، اسید پتاسیم، گلوکز و پکتن بوده و برای لینت مزاج مفید است. آب تمبر هندی نیز مسهل ملایمی برای سالمندان است و علاوه بر این تمبر هندی برای تسکین حرارت درونی و رفع تشنگی هم مورد مصرف دارد.

گیاه خشخاش بر دو نوع است، سفید و سیاه. از دانه سیاه آن روغنی تهیه می‌کنند که در داروسازی کاربرد دارد. از دانه خشخاش سفید هم که دارای اسید فسفریک است برای تقویت بنیه افراد و بخصوص تقویت بنیه زنان پس از وضع حمل استفاده می‌شود. اگرچه تریاک از محصولات نهال خشخاش است ولی خود خشخاش سمی نیست ولی ممکن است مصرف زیاد آن در بعضی‌ها حالت مسمویت خفیف ایجاد کند.

خردل سیاه دارای «اسید سیتریک»، «پروتات»، «پتاسیم»، «روغن» و «لعاب» و آنزیم‌های مختلف بوده و مصرف خارجی آن به صورت مشمع خردل برای تسکین درد (مثلاً درد کمر و یا درد کبد معمولی) مفید است. همچنین به عنوان پاشویه نیز از خردل استفاده می‌کنند.

یک خبر جالب برای افراد موقرمز

موقرمزها برای تسکین درد به بی‌حس‌کننده بیشتری نیاز دارند. تحقیقاتی که در آمریکا انجام شده است نشان می‌دهد موقرمزها هنگام عمل جراحی بیست درصد بیش از سایر افراد نیازمند بی‌حسی‌اند. بر همین اساس پزشکان معتقدند که ژنهای عامل رنگ قرمز مو در کنترل درد نقش دارند و می‌گویند این یافته می‌تواند برای بیمارانی که تحت عمل جراحی قرار می‌گیرند عواقب مهمی دربر داشته باشد.

قابل توجه خانمهای وسواسی

استفاده مدام از مواد شوینده و پاک‌کننده‌ها از جمله جرم‌گیرها و مواد سفیدکننده، سوزش دائم چشم، آلرژی و حتی احتمال بروز سرطان را در زنان خانه‌دار افزایش می‌دهد.

یک کارشناس شرکت کنترل کیفیت هوا در گفت‌وگو با خبرگزاری «مهر» با بیان این مطلب گفت: زنان خانه‌دار به عنوان افرادی که بیشترین مسوولیت را در منزل دارا هستند غالباً در معرض دوده و سایر آلاینده‌های داخل خانه قرار دارند. از طرفی کاربرد مواد شوینده و پاک‌کننده از جمله جرم‌گیرها و مواد سفیدکننده در منازل موجب انتشار برخی ذرات شیمیایی خطرناک در حمام، آشپزخانه و سرویس‌های بهداشتی می‌شود. همچنین استفاده مدام از این مواد به همراه آب گرم تأثیر منفی آن را دوچندان می‌کند.

دردهای اطراف ناف را جدی بگیرید

شایع‌ترین علت شکم درد حاد نزد نوجوانان بوده و ممکن است براثر انسداد مجرای زایده‌ای آپاندیس به وسیله مدفوع یا عوامل دیگر بوجود بیاید که عوارض این بیماری عبارتند از سابقه یک یا دو روزه درد شکمی مبهم در اطراف ناف و به دنبال آن بی‌اشتهایی و تهوع که می‌تواند همراه یا بدون استفراغ باشد.

نکته حائز اهمیت در این مورد این است که اگر به بیمار توجه نشده و آپاندیس او جراحی نشود امکان پارگی آن وجود دارد که در این صورت با پخش شدن محتویات آپاندیس به داخل حفره شکم اگرچه ابتدا درد به صورت موقتی کاهش می‌یابد اما پس از آن بیمار دچار تب شدید همراه با سفتی عضلات جداره شکم خواهد شد. البته در بعضی از موارد افراد علائم واضح بالا را نشان نمی‌دهند که در نتیجه آن تشخیص آپاندیست در آنها دشوار می‌شود.

رسیدن به آرامش فکری را هدف اصلی خود قرار دهید

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

چند شعر کوتاه از رؤیا زاهدنیا ـ آستارا

«۱»

دنیا را به نامت می‌کنم
اگر این دقیقه را
فقط این دقیقه را
با من در باران عصر
سر کنی

«۲»

تو را می‌شنوم
از زبان لال پنجره
از زنی که از جوی خیابان
پرید و پروانه شد
تو را از دلتای
رود و سرود می‌شنوم

«۳»

بین ما حادثه‌ای نبود
جز تلاقی دو حرف عامیانه
از من و تو
تا اماهای همیشه

«۴»

در همه دنیا
خانه داری
یک اتاق
فقط یک اتاق سهم من است
از بارش این پنجره‌های مرصع

آتش عشق

ای که نگاه تو ز من دل ربود
آتش عشق تو مرا کرده دود
شاه‌کلید دل من دست توست
قفل دلم را تو توانی گشود
چشم تو چون چشم غزالیست مست
شعر تو را دید و غزلخوان ستود
پلک نبستم ز تماشای تو
همدم بیخوابی من رود بود
مرغ دلم در قفس عشق توست
بی‌تو ز گلزار بهاران چه سود؟
روشنی چشم من از نور توست
بی‌تو چه سردیم، چه سرد و کبود!
بی‌تو رسیدیم، ولی دیر، دیر
بی تو گسستیم، ولی زود، زود
باز بیا ساغر صهبایی‌ام
با تو منم تشنه گفت و شنود
بال بزن، بال به درگاه عشق
با نفس سبز و دعا و سرود
تا که تو خورشید نگاهم شوی
چشم به دیدار تو خواهم گشود
کوچه ز دیدار تو گل می‌کند
پنجره پر می‌شود از عطر عود

اسدالله حیدری فخر ـ بندرانزلی

برای شهید حمید پیراهن سیاه

غزل سوخته

بعد تو ای مهربان، ای آشنای سوخته
مانده روی خاک تنها ردپای سوخته
می‌وزد یاد نجیبت بر کویر خاطرم
چون نسیم دلنواز ای آشنای سوخته
می‌پرانم سهرهٔ احساس خود را روز و شب
در مدار بی‌کسی‌ها، در هوای سوخته
بعد تو سرمایه‌ام از زندگانی هیچ نیست
جز دلی غربت نصیب و شعرهای سوخته
می‌چکم از شرم بر دامان خود زان‌رو که نیست
طاقت ماندن مرا در انزوای سوخته

نصرالله عسکری

جوانه‌های ادبی

جاذبه

هر شب به سمت پنجره تا می‌کشانی‌ام
تا وسعت دلت ـ به خدا ـ می‌کشانی‌ام
گفتی برای دیدن دریا غزل شوم
با این بهانه تو به کجا می‌کشانی‌ام؟
روی نگاه پنجره‌ها باز می‌شوی
سمت عروج عاطفه‌ها می‌کشانی‌ام
زندانی‌ام درون حصار سکوت تو
گاهی به سمت موج صدا می‌کشانی‌ام!
با کوله‌باری از تپش قلب‌های عشق
تا لحظه سپید دعا می‌کشانی‌ام
از ابتدای بودنم آغاز می‌شوم
هر شب به سمت پنجره تا می‌کشانی‌ام

شیوا فرازمند ـ آستارا

خاطره‌ها

بیا و خاطره‌ها را ورق بزن با من
در این میانه تو عاشق‌تری ببین یا من
هزار پنجره در خود گشوده‌ام اکنون
به جلوه‌ای مگر از فرصت تماشا من
ولی تو دختر بی‌تاب بادها هستی
که ساده می‌کشی از روزهای من دامن
تو را به رقص و به گریه، به شور می‌خوانم
به شکل مرثیه‌ای روی هفت دریا من
هزار آینه در من شکست حیرانم
چگونه جمع کنم تکه تکه خود را من

□

بیا شبیه همان کودکی نفس بزنیم
بیا همیشه تو «سارا» بمان و «دارا» من

رضا علی‌اکبری ـ اقلید فارس

از عشق تو

از عشق تو یک قفس برایم مانده است
سنگین شدن نفس برایم مانده است
چون موج که در خودش فرو می‌ریزد
یک پیری زودرس برایم مانده است

هرگز

هرگز دل من پشت به خورشید نکرد
یک لحظه مرا ز عشق نومید نکرد
من مخلص آن دلم که چون ابراهیم
در آتش عشق رفت و تردید نکرد

روزبه فروتن‌پی ـ رشت

تو را نمی‌بخشم

مفاعلن فعلاتن، تو را نمی‌بخشم
هزار بار صدا کن، تو را نمی‌بخشم
و تا ابد تو گرفتار تیر بغض منی
برو همیشه دعا کن، تو را نمی‌بخشم
شکستی آن دل چون آینه صمیمی را
از این شکسته حیا کن، تو را نمی‌بخشم
هزار تکه شدم من، اگرچه می‌بینی
هزار تکه رها کن، تو را نمی‌بخشم
نگاه سرد و سیاهم همیشه دنبالت
خدا خدا و خدا کن، تو را نمی‌بخشم

پروانه سراوانی ـ تهران

رقیه یعقوبی ـ مرند

سروده‌اید:
«آمد و آتش به جانم کرد و رفت»
بی‌قرار و بی‌قرارم کرد و رفت
آمد و با یک تبسم، با نگاه
همچو طوفانی خرابم کرد و رفت...

«کرد و رفت» ردیف است و کلمه قبل از آن یعنی «جانم» قافیه است. حال شما قرارم و خرابم را به عنوان قافیه‌های بعدی آورده‌اید که مسلماً اشتباه است. جان با کلماتی چون خان، دان و... قافیه می‌شود.

مهدی رحمتیان ـ کرج

هیچ شاعری نباید شعر سنتی را زیرسؤال ببرد. مگر می‌توان شعر حافظ، مولوی، سعدی، فردوسی و... را نادیده گرفت؟ اگر شما نمی‌توانید با وزن کنار بیایید، حرفی دیگر است.

پریوش رجبی ـ یاسوج

سروده شما دو بیت دارد، اما دوبیتی نیست. وزن دوبیتی مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل است. دوبیتی‌های باباطاهر را حتماً بخوانید و حفظ کنید.

شهره ملکی ـ رشت

استاد مشفق کاشانی در تذکره خود غزلی از سهراب سپهری آورده است.

مجتبی علمدره‌ای ـ گرگان

حتی اگر یک حرف هم اضافه بر وزن باشد، باید اصلاح شود، بنابراین به جای اصرار و پافشاری، اشکال را برطرف کنید.

نامه‌هایتان را خواندم. منتظر آثار بهترتان هستم:

مریم یوسفی، قزوین ـ آرمان شریفی، ساری ـ سمیه کاویانپور، تنکابن ـ محمدعلی سرمدی، تهران ـ شهرام آذری، لنگرود ـ کریم صدفی، شیروان ـ مهین بهمن‌زاده، رشت ـ لیلا بهادری، تهران ـ مریم امیدیان، اصفهان ـ ساناز میرزایی، خرم‌آباد.

دلبر

به سوی کوی دلبر پر کشیدم
چه محنت‌ها که از دلبر کشیدم
چشیدم ذره‌ای از عشق، انگار
که جام شوکران را سر کشیدم

سیدهادی معصومی ـ قم

بیا

از پشت کهکشان بیا
با صد خورشید در دست
و صد سیاره از

پی

از پیش خدا بیا
مگو کجا
مگو کی

فرزاد پیوندی ـ شیراز

چرا؟

چرا از من بریدی
چرا رفتی
چرا از این کوچه
گذشتی و
مرا ندیدی

و عشق را
تنها گذاشتی

مینا شیرکوند ـ ورامین

من از خوشبختی زندگی بهره‌مند شده‌ام، زیرا در زندگی عاشق شده‌ام ● شکسپیر

در قلمرو داستان

دور هزار و دوم

نوشته: فاطمه ـ ش از استان گلستان

کرکس در هوا چرخ می‌زد، یک دور، ۲ دور، ۳ دور. آنقدر که چشمانِ مردِ درمانده را متوجه خود کرد، مردِ تشنه با تعجب کَرکس را نگاه می‌کرد:

«اینَ همان کرکسی نیست که دیروز باند پای تیر خورده‌اش را عوض کردم و بعد آزادش کردم؟»

چشمان مرد بر روی پای کرکس ثابت ماند، خوب می‌توانست باند پایش را ببیند؛ دیگر نتوانست، چشمانش از فرط سوزندگی خورشید، سیاهی رفت!

در همان حال که بر روی ریگ‌های داغ صحرا، دراز کشیده بود، چشمانش را بست «لعنت به من که برای اسب سواری این جا را انتخاب کردم.»

کمرش سوخت، سعی کردِ بلند شود، نتوانست، «چرا باید اسب لعنتی این جا رَم کند؟!»

چشمانش کرکس را نشانه رفته بود و یا چشمان کرکس او را؛ نمی‌دانست، وقتی کرکس را آزاد می‌کرد برایش آرزوی سلامتی کرد ولی حالا...»

کرکس هنوز می‌چرخید... هزارمین دور بود؟ هر بار که می‌چرخید، مرد می‌لرزید!

شاید هزار و یکمین دور بود که مرد دیگر نلرزید.

کرکس فریادی از شوق کشید و مستقیم فرود آمد.

■

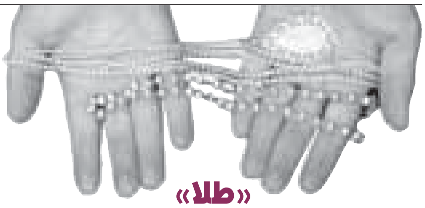

«طلا»

نوشته: بهروز مباشر بهروز ـ از تبریز

چشمم برق زد، اول وقت صبح، موقع رفتن به سر کار، هیشکی تو کوچه نبود.. من بودم دو، سه تا سگ که داشتن تو آشغالها دنبال خوردنی می‌گشتن از تعجب داشتم شاخ در میآوردم، شنیده بودم ولی تا حالا با چشمهای خودم ندیده بودم، از کجا برش داشته بود؟ حتماً دزدیده بود.

آخه بیچاره تو طلا رو واسه چی میخوای (اینو تو دلم گفتم) یواشکی یه سنگ ورداشتم و پرتش کردم به طرفش، هول شد طلا افتاد، زودی رفتم ورداشتمش، یه سینه ریز بود چه برقی میزد دور و برم را نیگا کردم کسی نبود ـ گذاشتم تو جیبم ـ داشت از بالای درخت نیگام میکرد ـ شایدم تو دلش ناسزا میگفت.

کلاغ و طلا، آخه ببین جور درمیاد؟ این حق ما آدمهاست.

■

«فقط قصه»

نوشته: امیر مهدی نور آقایی ـ بامداد ـ از روستای چماز کنی ـ قائمشهر

مادر یکریز ـ اگر موقعیت پیش می‌آمد ـ از متانت و وقار دخترش می‌گفت و اینکه با همه آگاهی و دانایی بدون اجازه پدر و مادر و حتی خواهرش نرگس که یکسال از او بزرگتر است اقدام به کار و عملی نمیکند و...» مردم این حرفها را درباره نسترن، دختر کوچک شهلا خانم در شانزده سالگی که انصافاً زیبا و تو دل برو بود لااقل صد بار شنیده بودند تا...

آن روز وسط هفته بود و ساعت بین سه و چهار بود که مادر به اصرار کبری خانم و همراهی صغری خانم، همسایه دیوار به دیوار برای شرکت در روضه خوانی به محله همجوار عزیمت کردند که بعد از ورود به یکی از کوچه‌ها، نسترن را دید که از در خانه‌ای بیرون آمد و بدنبالش پسر جوانی...

در این موقع کبری خانم گفت: شهلا خانم دخترت نسترن، عجب تصادفی... که نسترن سر بر گردانید و با دیدن آنها پا به فرار گذاشت، جوان همراه نیز با نگاهی به اینسو و آن سوی کوچه بدنبال نسترن دوید و شهلا خانم مادر نسترن شرمنده از آن همه قصه که گفته بود برای اینکه بانی بیانات قصه‌های قبلی را از شرمندگی بیشتر از این در هم شکسته نبیند گفت: «عجب شباهتی، چقدر شبیه نسترن بود، کبری خانم نزدیک بود او به خود من هم مشتبه شود که نسترن است ولی نبود.» ولی با این دروغ هم نتوانست مانع فرو ریختن باور همسایه‌هایش در مورد دخترش باشد.

شهلا خانم توی دلش با خودش زمزمه کرد: قصه‌های من و قصه‌های نسترن نیز مثل همه قصه‌ها فقط قصه بود... قصه»!

■

پاسخ ما...

عاطفه ایرانلو ـ ۱۴ ساله از چناران ـ خراسان

نوشته‌اید که «وقتی برای کسی توجیه می‌کنید که مطالعه کن» خیلی توی ذوق آدم می‌خورد! شاید حق با شما باشد عاطفه خانم، اما مشکل این است که اگر قرار باشد بنده داستان کسانی را بخوانم که بی‌مطالعه کردن، قصه می‌نویسند، آن وقت توی ذوق من می‌خورد! علی ایحال؛ داستان «رویای کودکی» ات را به عنوان نوشته یک نوجوان ۱۴ ساله پذیرفتم و آن را آماده چاپ کرده‌ام، به این شرط که؛ [توی ذوق‌تان نخورد اما:] مطالعه کنید!

فائزه السادات خادمی ـ اصفهان

بارها در همین ستون توضیح داده‌ام اولین چیزی که یک داستان باید در خود داشته باشد «قصه» است! یعنی «ماجرا»؛ وگرنه بین داستان با یک گزارش یا مقاله، هیچ تفاوتی نمی‌توان قائل شد! شما نیز «فردایی که هرگز نیامد» را یکبار دیگر بخوان تا متوجه منظورم بشوی.!

وحید رضا اسماعیلی ـ تبریز

داستان کوتاه شما را خواندم. همانطور که خودتان نیز قطعاً می‌دانید، اصل این داستان یکی از تمثیل‌های کوچه و بازار است، که البته پایان آن با فینال قصه شما متفاوت است [که البته شما خیلی خوب کردید که پایان آن را عوض کردی که اگر غیر از این بود که فاجعه بود!!] تا اینجای کار مشکلی وجود ندارد؛ نویسنده حق دارد که سوژه‌اش را از میان امثال و حکم کوچه و بازار انتخاب کند، منتهی مشکل قصه شما این است که خواننده نمی‌تواند پایان آن را لمس کند؛ به نظر خودتان باورپذیر است که دایی آن دختر «اینقدر احمق» باشد؟!

معصومه رحمتی ـ خوی، آذربایجان

«امانت» شما را دیدم. سوژه خوبی بود که خیلی بهتر از این می‌توانستید آن را بپردازید اما...، از تخیلتان بیشتر بهره ببرید

نادمی ـ از تهران

جناب آقای نادمی اولاً از اظهار محبت‌تان که در مقدمه نامه نوشته بودید کمال تشکر را دارم؛ دَمِت گرم. و اما سه داستان کوتاهت، علیرغم اینکه نثرترَ و تمیزی هم داشت، اما افسوس که سوژه نداشت. و تصور می‌کنم که علتش نیز در همان چیزی است که خودتان به آن اشاره کرده بودید؛ موضوع خلاقیت برای یک قصه نویس، عین نفس کشیدن است. برای رسیدن به این توانایی، سوای استعداد و هنر ذاتی ـ که شما این را دارید ـ نیاز به مطالعه داستان می‌باشد، مخصوصاً مطالعه داستانهای کوتاه نویسندگان بزرگ همچون؛ آنتوان چخوف، گی دوموپاسان، او ـ هنری، تولستوی و...، با خواندن آثار این اسطوره‌های قصه نویسی قرن بیستم، به سادگی خواهید دید که نویسندگان بزرگ چگونه از یک اتفاق ساده و در نظر دیگران سطحی که در پیرامون زندگیشان رخ می‌دهد، یک سوژه ناب خلق می‌کنند. منتظر قصه‌های بهترتان هستم.

پروانه ـ پ، از ؟

اولاً این آخرین مرتبه است که به داستانتان که اسم و مشخصات کامل خود را ننوشته‌اید و نه حتی به شهر و محل زندگیتان اشاره کرده‌اید، پاسخ می‌دهم! بارها گفته‌ام اگر خوانندگان عزیز به هر دلیلی مایل نیستند اسم و فامیل کاملشان در مجله درج شود، کافیست ضمن نوشتن اسم کاملشان، از بنده و همینطور مسوولان سایر سرویس‌های مجله ـ بخواهند که مخفف اسم آنها یا یک نام مستعار که خودشان نوشته‌اند، استفاده کنیم. والسلام!

■

«شطرنج باز لال»

نوشته: «محمد آزادی»

کمر سیگارش را روی نعلبکی شکست. نوک انگشتانش را که سیاه شده بود به شلوارش کشید. شاگرد قهوه‌چی که لباسهای دوران شاه عباس را پوشیده بود صفحه‌ی شطرنج را جلوی او باز کرد. از تلویزیون قهوه‌خانه‌ی «رضا سگ پز» فیلم «نفر آخر را بکش» پخش می‌شد. پیرمردی پر حرف خاطرات جوانی خود را برای یک جوان شهرستانی تعریف می‌کرد. جوان شهرستانی که از شجاعت و نترسی پیرمرد به وجد آمده بود پرسید:

- این قضیه جدی بود یا شوخی؟

پیرمرد گفت:

- نه پسر جان، چنان زدم تو گوش سپهبد زاهدی که برق از چشاش پرید. شاگرد قهوه‌خانه یک قلیان روی میز کناری آنها گذاشت. چشمگی همراه با لبخند تحویل جوان شهرستانی داد و دور شد. جوان که مفهوم این حرکات را متوجه شد برای خلاصی از پرچانگی پیرمرد از او پرسید:

- اینجا قلیوناش چند قیمته؟

پیرمرد جواب داد: هزار و پانصد تومن

دود از کله‌ی جوان شهرستانی بلند شد و با شگفتی حرف پیرمرد را تکرار کرد

- هزار و پانصد تومن؟

پیرمرد دستی به شانه‌های او زد و گفت:

- به خودت که هنوز جوونی رحم کن، به جای قلیون کشیدن، برو با اون «لالی» شطرنج بازی کن. فقط اینو بدون تا حالا کسی اونو نبرده

وقتی جوان شهرستانی روبروی «لالی» نشست. پیرمرد نگاهی دقیق به چهره جوان کرد و گفت: بازی بلد نیستی وقت تلف نکن!

جوان گفت: تو زندون یاد گرفتم. یه چیزایی بارمونه

پیرمرد گفت: من عادت دارم هر تازه واردی رو فوری مات کنم.

جوان شهرستانی پرسید: به من گفتن شما لالین؟

پیرمرد خیلی خونسرد جواب داد! فقط هنگام بازی، من تا آخر بازی حتی یک کلمه حرف نمی‌زنم، حرفی داشتی بذار آخر بازی، حالا واسه چی زندون بودی؟

- هیچی بیخودی، تو کار خونه دزدی شد انداختن گردن من

پیرمرد مهره‌های سفید و سیاه را در هر دو طرف صفحه‌ی شطرنج چید و پرسید:

- سفید یا سیاه؟

جوان شهرستانی با کف دست مهره‌ها را به هم ریخت و گفت:

- سیاه

پیرمرد مهره‌های سفید را که روی صفحه شطرنج پخش شده بود مقابل مهره‌های جوان شهرستانی به صف کرد و پرسید:

- تونستی حقتو بگیری؟

جوان شهرستانی به ساکی که زیر پاهایش بود اشاره کرد و گفت:

- توی این ساکه. هر چی تو گاوصندوقش بود برداشتم و فرار کردم.

تقریباً تمام مشتریهای قهوه‌خانه دور آنها جمع شده بودند با اولین حرکت پیرمرد همه یکصدا گفتند:

- آخرسر چی میشه - لالی برنده می‌شه

جوان شهرستانی به تماشاچیان اعتراض کرد. شاگرد قهوه‌چی جمعیت را به آرامش دعوت کرد. انگشتان لالی - مثل انگشتان جیب برها توی صف مهره‌های سیاه فرورفت و مهره رخ را از میان صف سربازان سیاه بیرون آورد. جوان شهرستانی بایک حرکت اشتباه سربازی را از صف سفیدها بیرون کشید اما لالی وزیر سیاه را از میان حلقه‌ی سربازان سیاه برداشت. سرهای خمیده‌ی جمعیت از روی شانه‌های یکدیگر بلند شد. جوان شهرستانی گردنش را کج و راست کرد پاهایش را که بی‌حس بود تکان داد فضای زیر پاهایش خالی بود سرش را زیر میز شطرنج برد و گفت: ساکم، ساکم نیس

جنب و جوشی در میان مشتریهای قهوه‌خانه‌ی «رضا سگ‌پز» بلند شد. شاگرد قهوه‌خانه فوری در قهوه‌خانه را بست و پشت در ایستاد. چند نفری آستر جیبهایشان را بیرون آوردند و دستهایشان را به حالت تسلیم در مقابل شاگرد قهوه‌چی بالا آوردند. شاگرد قهوه‌چی در را برای آنها باز کرد. وقتی تمام مشتریها به همین شیوه از قهوه‌خانه بیرون رفتند لالی جوان را دلداری داد و گفت: یک راه بیشتر نداری اونم بری شکایت بکنی که خودت رو انداختی توی تله، پس بهتره لال باشی.

جوان شهرستانی که هم بازی را باخته بود و هم پولهایش را، تسلیم منطق «لالی» شد. شاگرد قهوه‌چی از سر دلسوزی دو چای داغ روی میز آنها گذاشت و گفت:

- مهمون ما باشین

لالی به جوان شهرستانی گفت:

- غصه نخور، تو هنوز جوونی، خیلی وقته دیگه برد و باخت بازیها مهم نیس حاشیه‌ها بد جوری مهم‌تر از خود بازیها شده، یادت باشه برای هر بازی باید دو تا مغز داشته باشی. یا مثه روباه باشی.

O

«لالی» به جوانی که کله‌اش پر باد و مغرور بود گفت:

-بازی بلد نیستی بگو، دوست ندارم جوون کنفت کن باشم!

جوان بیشتر تحریک شد. بسته‌ای را که در میان پاهایش در زیر میز شطرنج بود فشرد و گفت:

- شطرنج مونس شب زنده‌داریهام بوده

لالی پرسید: چرا اینقدر سرجات تکون می‌خوری؟

جوان نگاهی به اطراف کرد و گفت:

- زیر خاکیه، باید مواظب باشم، چهارراه منوچهری قرار دارم، اینجا که ماءمور بازار نیس؟

لالی، پاسخ داد:

- اتفاقاً خیلی، هیجانزده نباش، مشتریهای «رضا سگ‌پز» نصفشون سابقه‌دارن نصف دیگه شون مامورن

جوان پرسید: به من گفتن شما لالین؟

لالی پرسید: کی؟

جوان گفت: اون پیرمرده، همونکه زده تو گوش سپهبد زاهدی

لالی گفت! بازیتو بکن سفید یا سیاه؟

جوان مهره‌های سیاه را برداشت، جمعیت دورشان حلقه زدند انگار که توی یک چاه عمیق را نگاه می‌کنند. شاگرد قهوه‌چی آنها را آرام کرد.

مشتریها آستر جیبهایشان را بیرون آوردند شاگرد قهوه‌چی در را برایشان باز کرد. لالی جوان را مات کرده بود جوان زیر پاهایش خالی شده بود سرش را بین دستانش گذاشته بود و غصه می‌خورد «لالی» دلش به حالش سوخت

راه حلی برایش پیدا کرد و گفت:

- یک راه بیشتر نداری

جوان گفت: بگو

- بری شکایت بکنی، اما مثل اینه که بری به مامورین مبارزه با مواد مخدر بگی تریاکامو زدن!

جوان مشتی به میز کوبید مهره‌های سیاه و سفید قاطی شدند

شاگرد قهوه‌چی دو چای مقابل آنها گذاشت. جوان شهرستانی گفت:

- نمی‌خورم

لالی و شاگرد قهوه‌چی یکصدا گفتن: مهمون من.

■

عهد کودکی

نوشته: عاطفه ایرانلو - ۱۴ ساله از چناران

یکی بود، یکی نبود غیر از خدای‌مهربون هیچکس نبود. قورباغه‌ای بود که تنها زندگی می‌کرد و هیچ کس را نداشت. قورباغه‌ی قصه‌ی ما تو یه برکه زندگی می‌کرد. به اون برکه می‌گفتند برکه‌ی دوستی. اما قورباغه هیچ دوستی نداشت.

تا یه روز، یه خانم قورباغه‌ی خوشگل و مامانی سر راه قورباغه‌ی قصه‌ی ما قرار گرفت و این دو تا قورباغه تبدیل به دوستان خوبی برای هم شدند و علاقه بین آنها آنقدر زیاد شد که عهد بستند وقتی بزرگ شدند، با همدیگر ازدواج کنند و...

پسرک که مادرش داشت قصه را برایش تعریف می‌کرد، برای پنجمین شب متوالی، قصه که به اینجا رسید یاد هنگامه دختر ۴ ساله‌ی همسایه پایینی‌شان افتاد و لبخندی حاکی از رضایت بر لبانش نقش بست و با این امید که فردا با هنگامه «عهد ببندد»، به خواب شیرینی فرو رفت.

■

زندگی هدفمند موجب از قوه به فعل درآمدن استعدادها می‌شود

ترازو

امیر پرندک

پیاده‌روها را تعمیر کنید

پیاده‌روهای بازار دوم نازی‌آباد، شلوغ و پررفت و آمد است. این پیاده‌روها نیازمند مرمت و تعمیر است.

اهالی این منطقه از شهردار منطقه تقاضا دارند برای مرمت و آسفالت پیاده‌روها و خیابانهای فرعی اقدام کنند.

چرا که با فرارسیدن فصل زمستان و بارش برف و باران، رفت و آمد در این پیاده‌روها همراه با مشکل خواهد بود.

داوود خامنه‌ای ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

شبکه زاگرس در اسلام آباد دیده نمی‌شود

اسلام‌آباد غرب با وجود آنکه شهر اول استان کرمانشاه است، اما جالب توجه است که بدانید از وجود داشتن شبکه استانی (زاگرس) و شبکه خبر محروم است و شبکه‌های تلویزیونی دیگر نیز از کیفیت تصویری مطلوبی برخوردار نیستند.

قابل ذکر است که فاصله کرمانشاه که دارای شبکه استانی (زاگرس) و شبکه خبر است تا اسلام‌آباد غرب ۴۵ کیلومتر است، حال آنکه برآورده کردن این نیاز برای مسوولان صدا و سیمای استان کرمانشاه کار مشکلی است، یا اینکه مردم این شهر را مورد کم‌لطفی خود قرار می‌دهند. لذا بدین وسیله از مسوولان صدا و سیمای کشورمان تقاضا دارم مشکل مردم شهر اسلام‌آباد غرب را برطرف کنند.

یک شهروند اسلام‌آبادی

یارانه وام مسکن را ندارند!

یارانه وام مسکن فرهنگیان رامهرمز پرداخت نشد، درحالی که هر روز در مطبوعات و صدا و سیما مسوولان آموزش و پرورش اعلام می‌کنند که یارانه وام مسکن فرهنگیان پرداخت شد، ولی متأسفانه در رامهرمز هنوز هیچ‌گونه اقدامی جهت پرداخت آن به فرهنگیان شهرستان صورت نگرفته است.

عده‌ای از فرهنگیان رامهرمز با مراجعه به دفتر نمایندگی روزنامه اطلاعات خواستار رسیدگی به رفع مشکل خود از سوی وزارت آموزش و پرورش شدند.

رامهرمز ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

مدارس غیرقانونی عمل می‌کنند

بسیاری از مدارس ابتدایی مشهد و بخشهای تابعه، مانند تبادکان، متأسفانه برخلاف موازین قانونی از دانش‌آموزان وجوه متفاوتی تحت عنوان هزینه سوخت، شیشه پنجره‌ها، کاغذ زیراکس و غیره دریافت می‌کنند. بدتر اینکه اگر دانش‌آموزی به علت فقر اقتصادی این خواسته غیرقانونی مدیریت مدرسه را برآورده نکند، او را از ورود به مدرسه منع می‌کنند!

سؤال اینجاست آیا رئیس اداره آموزش و پرورش خراسان از وقوع چنین اتفاقات آشکاری در حوزه مدیریت خود آگاه است؟

ابوالفضل صمدی رضایی ـ مشهد مقدس

مشکل تردد در بلوار میرداماد

از شهرداری منطقه ۳ تهران تقاضا داریم نسبت به ساماندهی بلوار میرداماد اقدام کند؛ چون تمام پیاده‌روها توسط عده‌ای از مالکها که درحال ساخت آپارتمان چندین طبقه هستند، مسدود شده و عابران پیاده ناچار از خیابان عبور می‌کنند و حوادث ناگوار رانندگی آنان را تهدید می‌کند.

نمونه بارز آن را می‌توان بعد از خیابان نفت جنوبی به سمت میدان مادر جستجو کرد که مدتهاست ساختمانی درحال احداث بوده، اما هنوز به اتمام نرسیده است.

از شهرداری منطقه سه تهران تقاضا می‌شود نسبت به این موضوع، جدی‌تر اقدام کند و اجازه ندهد عده‌ای با زیرپا گذاشتن مقررات ، چهره منطقه را زشت جلوه دهند.

علی‌اکبر فرقانی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

فعالیت ارزنده ستاد ساماندهی امور شهری

ستاد ساماندهی امور شهری با مسوولیت فرماندار محترم اهواز به‌تازگی فعالیت خود را آغاز کرده است.

اولین اقدام این ستاد جمع‌آوری دستفروشان از مرکز شهر است. بازارچه‌ای احداث شده است که این دستفروشان به آنجا هدایت می‌شوند و می‌توانند به فعالیت اقتصادی خود ادامه دهند.

انتظار می‌رود پس از این اقدام شایسته به وضع مغازه‌دارانی هم که فضای طرح پیلوت را (دو متر عقب‌نشینی تجاری جلوی مغازه‌ها) تبدیل به جایگاه فروش اجناس کرده‌اند، رسیدگی شود.

محمدرضا حامد ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

چه کسی ناظر است؟!

حدود ۲۰ سال است که در جاده قوچان ـ فاروج و روستاهای توابع از جمله جعفرآباد سفلی به شغل رانندگی مشغول هستم. به‌تازگی جریمه‌های راهنمایی و رانندگی افزایش پیدا کرده و متأسفانه برخورد و اخلاق برخی از مأموران پلیس راه قوچان، خصوصاً گشتی‌های سیار جاده قوچان ـ فاروج به‌طور کلی عوض شده است، طوری که اگر یک مسافر اضافه، ولو مریض داشته باشی، همراه بد و بیراه گفتن حداکثر جریمه را می‌نویسند: ۲۵ هزار تومان تا ۵۲ هزار تومان. به علاوه روزی ۱۰ بار جلوی ما را می‌گیرند و اگر بهانه‌ای پیدا نکردند، بدون سلام و علیک و با تندی می‌گویند، مدارک ماشین! و بعد هم جلوی مردم، بعد از دیدن مدارک آن را به سوی ما پرت می‌کنند. آیا واقعاً این است اخلاق اسلامی یک مأمور انتظامی؟ آیا واقعاً به این مأموران این‌طور آموزش داده‌اند؟ یا اصلاً کسی هست که اخلاق و رفتار این مأموران را کنترل کند؟ اخلاق افسران هم که متأسفانه خشن‌تر و بدتر است.

قدیری

داستان
جان
۲۷

بیراهه‌ها

از: تورج حسینی منجزی

گفتیم که تنها راه رسیدن به آرامش و تکامل در تمام شئون آن، رسیدن به خود حقیقی است . راه رسیدن به خود حقیقی از بین بردن خود دروغین است که کلمه «من» در ذهن نمایندگی می کند. برای این کار باید تصور «من» را از ذهن زدود . اما در این راه بیراهه های فراوانی نیز وجود دارد.

◁بیراهه اول این است که دایم به دنبال نشانه های خود دروغین در دیگران باشیم؛ امام علی (ع) می گوید : «آن کس که در پی یافتن عیب خود باشد از عیبجویی دیگران باز می ماند».

◁بیراهه دوم این است که هدف ما از رسیدن به خود حقیقی در واقع رسیدن به یک خود بزرگتر و با شکوه تر باشد. که مثلا دیگران بگویند: «فلانی را می شناسی ، خیلی کارش درسته»، در حقیقت ما تنها در پی رسیدن به یک خود دروغین بزرگتر و حجیم تر و البته پر درد سر تر هستیم .

◁باخود های دروغین موجود در ذهنمان درگیر شویم باید بدانیم که آن خودی که در حال درگیری با خودهای دروغین است خود نیز یک خود دروغین است که تنها برای فرار کردن از زیر بار نابود شدن به درگیری با خودهای دروغین مشغول می شود و با این کار هم خود زنده می ماند و باعث زنده ماندن دیگر خودهای دروغین می شود.

مولوی داستانی دارد که در آن درویشی درحال عبادت مدام با ریشش بازی می کند اما هیچ گاه به آن حس عرفانی نمی رسید. روزی پیغامبری به او رسید . و او از آن پیغامبر علت این امر را پرسید. وحی رسید که او در حال عبادت مدام با ریشش بازی می کند وقتی او این مطلب را فهمید به گریه افتاد و در حالی که به ریشش دشنام می داد شروع به کندن آن کرد . باز هم وحی رسید که ببین باز هم به ریشش مشغول است . این کار را نکینم اصلا ارتباط ذهن فضول را با این مسایل قطع کنیم . تمام این خودها را فراموش کنیم . خود حقیقی در ذهن جایی ندارد. خود حقیقی در وجدان ماست. در ذات ماست.

◁رسیدن به خود دروغین «خود حقیقی». مثلا برای این که اثبات کنیم که ما خود حقیقی هستیم . انتقاد پذیر شویم یا ... شما این خود دروغین را از ذهن بیرون بریزید تمام خصوصیات خود حقیقی در شما ظاهر می شود . زیرا فطرت اصلی ما این گونه است شخصی که به خود حقیقی برسد هیچ گاه ذهنش متوجه این امر نمی شود.

◁اعتیاد به بهره ها و داده های خود دروغین و دل نکندن از آنها، اما اگر لبان تشنه ما کمی با آب خود حقیقی آشنا شود دیگر هیچ «آب گل» خود دروغین را نمی پذیریم

مولوی چه زیبا می گوید:

◁چند بازی عشق با نقش سبو   بگذر از نقش سبو و آب جو
صورتش دیدی ز معنی غافلی   از صدف در را گزین گر عاقلی

◁عدم تداوم و ناامیدی دیگر بیراهه فرا روی ماست . در هر صورت خود حقیقی، قدیس و یا معصوم نیست . امکان دارد اشتباه کند. و یا از روی کم علمی ، عمل خطایی انجام دهد. اما دلیل خطا کردن و عکس العمل او پس از انجام خطا است که او را از خود دروغین متمایز می سازد. برای رسیدن به خود حقیقی باید تداوم در حرکت داشت . باید خطاها را کم کرد و آن را به حداقل رساند . نباید از شکست هراسید و بیراهه های دیگر که در صورتی که به ذات حقیقی خویش، رجوع کنیم از تمام آنها رها خواهیم شد.

امروز از چند شعر مولوی استفاده کردیم . حافظ نیز از خود حقیقی با عنوان «پیر مغان» صحبت بسیار کرده است .

آیا نباید آثار ادبی ، فکری و مذهبی خویش را با دید دیگری بخوانیم. و گرنه فال زدن با آنها و یا خواندن و به به گفتن نه مطلوب آن بزرگان بوده است و نه دردی را از ما درمان می کند.

رفتارها و واکنش‌ها

خشم رودخانه

بقیه از صفحه ۱۳

... کمر او را با دو دست گرفت و مانند یک فن کشتی او را از درون سیلاب به خشکی پرتاب کرد. وان به‌قدری خسته و ناتوان بود که فقط سرش را پایین گرفته بود و سرفه می‌کرد و با هر سرفه مخلوطی از گل و لای و خاشاک و آب از دهان او بیرون می‌ریخت. اما حتی در همان حالت هم او وقتی که همه را سالم مشاهده کرد، توانست لبخندی بر لب آورد.

نقل مکان

حاشیه بستر رودخانه «کانادا دل اورو» دیگر جای امنی برای زندگی نبود. ساکنان خطر را با تمام وجود حس کرده بودند. به همین جهت یانکویچ‌ها مدت کمی بعد از حادثه سیل، به چند کیلومتر دورتر نقل مکان کردند، اما یانکویچ‌ها آنجا هم احساس امنیت می‌کردند چرا که همسایه و دوستان نزدیکشان یعنی وان و خانواده‌اش نیز به همان منطقه نقل مکان کرده بودند. این همسایه‌ها در کنار هم از هیچ چیز ترس به دل راه نمی‌دادند.

پایان

داستان زندگی

آذرک

بقیه از صفحه ۱۵

حرفهای آذرک به اینجا که رسید، مرد جوانی که یک چشمش «بانداژ» شده بود بطرف او آمد، آذرک او را اسفندیار معرفی کرد و گفت: «اسفندیار یک چشمش رو برای همیشه از دست داده، اما ایراد نداره، من خودم براش دوتا چشم میشم! حالا هم بهش گفتم فقط به شرطی باهات ازدواج می‌کنم که به مادرم رضایت ندهی تا بتونم او را به زندان بفرستم! البته او فکر می‌کند من بعداً پشیمان میشم و حاضره بخاطر من رضایت بده، اما بهش گفتم اگه رضایت بده، حاضر نیستم باهاش ازدواج کنم!»

دختر جوان اینها را گفت و «به امید دیدار» گفت و داخل دادگاه شد...

ساعت ۱۲/۴۰ دقیقه؛ در شعبه دادگاه که باز شد، صدای ضجه‌های یک زن ـ که تقریباً ۵۰ ساله به نظر می‌رسید ـ سالن را پر کرد: «آذرک... دخترم به من رحم کن...»

اما دختر جوان فقط یک پاسخ به او می‌داد: «مگه تو به من و به پدرم رحم کردی؟»

همراه مادر آذرک، مرد دیگری نیز توسط مأموران راهی زندان بود؛ مراد!

آنها که رفتند آذرک آخرین قسمت این حکایت تلخ را نیز تعریف کرد: «اون دوتا اونقدر پرونده داشتند که مراد پنج سال و مادرم ده سال به زندان افتادند؛ از جعل سند گرفته تا پنهان کردن حقیقت تا کلاهبرداری و اقدام به قتل اسفندیار و...، البته من هنوز دنبال این هستم که ثابت کنم مراد دروغ گفته که «مادرم را صیغه کرده!» تا بتونم حکم اعدامشان را بگیرم! این کمترین انتقام پدر بیچاره منه که توسط من از اونها گرفته میشه! ولی من برای این از شما خواستم داستان زندگی ام‌رو بنویسین که از فردا مردم نگن چه دختر بدذاتیه که به مادرش رحم نکرد!

◆

آن دو از در دادگاه که خارج شدند، من یاد مادر خودم افتادم، یاد مادر شما افتادم، یاد مادرهایی افتادم که مثل مادر من و شما، عمرشان را پای من و تو گذاشتند... و بعد یاد مادر آذرک افتادم!

مدرسه کارگاهی فیلمنامه نویسی حوزه هنری برگزار می‌کند
آموزش فیلمنامه نویسی
حضوری ، مکاتبه ای ، اینترنتی
با حضور مجرب‌ترین استادان فیلمنامه نویسی
ثبت نام: همه روزه از ساعت ۱۰ صبح تا ۷ شب
نشانی: میدان فلسطین، خیابان دوم پلاک ۱۴ طبقه دوم تکس تلفن [illegible]

همسر عزیزم سحر
خدایم را بسیار شاکرم که تو بهترین را در تقدیر من قرار داد و از اینکه تکیه گاهم هستی به خود می بالم و بخاطر تمام زحمات و محبتها و از خود گذشتگیهایت . بدان که همیشه در قلب منی
همسرت ، محسن

ترک اعتیاد پاکمهر اصفهان
با مجوز بهزیستی
انواع روشهای سم زدایی (AARD ROD سرپایی) دارو درمانی، روان درمانی و درمانهای بازدارنده پس از ترک و کتاب مربوطه نویسنده و مؤسس: دکتر رجائی، عضو انجمن ترک اعتیاد آمریکا
(دو خط) ۶۲۶۲۸۷۱-۰۳۱۱

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم موی ایران
روش نوین استکس از آمریکا
زیر نظر متخصص ترمیم موی [illegible]
[illegible]
بدون عمل جراحی
تلفن: [illegible]

مرکز ترک اعتیاد مهر
درمان قطعی اعتیاد و سم‌زدایی [illegible] (UROD) [illegible]
آدرس: نارمک، ضلع شرقی میدان هفت‌حوض پلاک ۲۷۳

رهایی و بهبودی از اعتیاد را باور کنید
مشاوره رایگان
درمان قطعی اعتیاد با نازلترین قیمت
در مرکز ترک اعتیاد پاستور
[illegible]
متخصص بیهوشی
۰۲۱-۳۰۷۲۲۰۷
تخفیف و تسهیلات ویژه جهت شهرستانهای گرامی
نشانی: [illegible]

IPL 2004
جدیدترین سیستم درمان قطعی اختلالات پوستی
- رفع دائمی موهای زائد
- رفع جوشهای پوستی
- جوان کردن پوست و رفع چین و چروک ها
دکتر شهامی متخصص پوست
۸۹۸۵۸۶۸
۸۹۸۶۱۴۱

عقاید و نظریات دشمنانمان درباره ما بیشتر مقرون به حقیقت است تا عقاید و نظریات خودمان
●لاروشفوکو

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۶۱

۱. خانم اکرم سیدنژاد - اسفراین
۲. آقای حمیدرضا ادریسیان - اسفراین

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول متقاطع معلومات عمومی

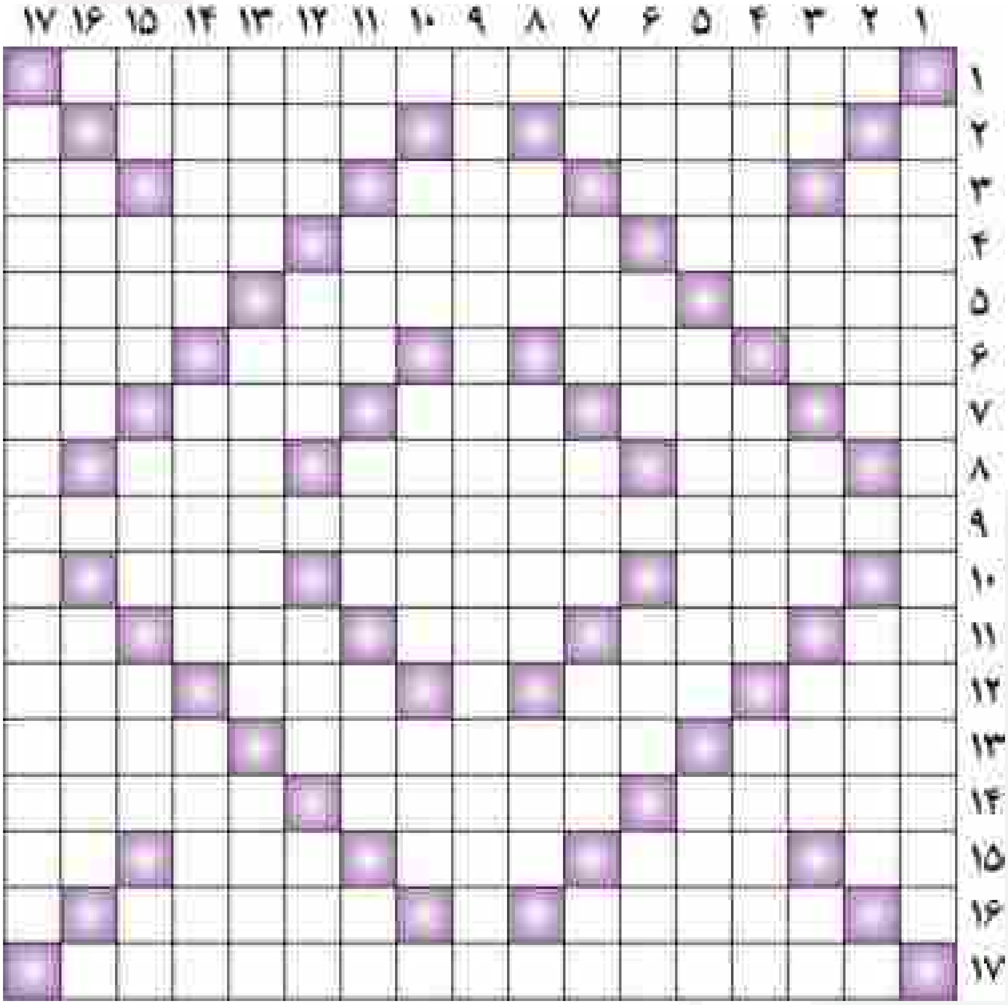

افقی:

۱ـ اثری ممتاز از «کارل چابک» نویسندهٔ برجسته چک ۲ـ نیرومند و مقتدر ـ گلوله خمیر و غذای شتر ـ ۳ـ کافی ـ ثمر ـ منفصل ـ غذای تزریقی ـ کتابی از «ماتیسن»، ۴ـ کاخی معروف در کشور فرانسه ـ دایهٔ رسول مکرم اسلام(ص) ـ رخنه و روزنه ۵ـ بالاترین رنگ‌ها ـ نقاش فرانسوی و رئیس مکتب رمانتیک، با اثر «کشتی دانته» و «آزادی در سنگرها» ـ چاپ ۶ـ سال تازی ـ سوریه قدیم ـ چنین صدایی به گوش همه می‌رسد ـ کشتی جنگی ۷ـ پهلوان ـ شهری در استان آذربایجان شرقی ـ دسته و گروه ـ طالع و اقبال ـ گرداگرد لب و دهان ۸ـ خرد کردن و یکی از حرکات حروف فارسی است ـ کتابی بسیار مشهور از «محمود دولت آبادی» ـ بالاپوش ـ ۹ـ ادیب و نویسندهٔ بزرگ کشورمان و خالق اثر فراموش ناشدنی «لغتنامه» که یکی از شاهکارهای اوست ۱۰ـ قیمت و ارزش ـ دارای نم و مرطوب ـ با خودش یکی و کامل می‌شود ۱۱ـ قورباغه درختی ـ یار مشهدی ـ همراه بدون «آه»! ـ اشاره به نزدیک ـ دو یار همقد: ـ ۱۲ـ ابوالبشر ـ روز تازی ـ اجداد و پدران ـ متر وارونه! ـ ۱۳ـ واحد پول فلسطین اشغالی ـ تنگه معروف میان دریای مرمره و دریای سیاه ـ بوق و شیپور ـ ۱۴ـ از دشمنان مولای متقیان حضرت علی(ع) که در جنگ نهروان با آن حضرت ستیز کردند ـ جمع دایره ـ والیبالش در کنار دریا بسیار مفرح است ۱۵ـ مساوی ـ پول خرد هندوستان ـ محلی در مکه معظمه ـ کلمه افسوس ـ کالای سربست کارخانه ۱۶ـ هیچگاه از پیامبر اکرم(ص) جدا نبوده است ـ مرمت کردن ۱۷ـ تابلویی زیبا از نقاش نامدار هلندی «ونسان ونگوگ».

عمودی:

۱ـ صوفی و شاعر بزرگ قرن چهارم و پنجم که اصول تصوف را در خراسان اشاعه داد ۲ـ فیلمی که جزء به جزء پخش شود ـ کشاورز و دهقان ۳ـ اسب تبریزی ـ نام پسر بزرگ حضرت نوح(ع) ـ چند تا کتاب! ـ من را، در زبان شعر ـ گلابی ۴ـ حیوانی است گوشتخوار شبیه به شغال بسیار باهوش و چالاک و در حیله‌گری معروف خاص و عام ـ از روزنامه‌های مشهور ژاپن ـ مترسک ـ ۵ـ تهی ـ از ادارات ملزوم در هر شهر که نظافت و زیبایی آن شهر به عهده‌اش است ـ شهری در کشور ایتالیا ـ ۶ـ رشته کوهی در آمریکای جنوبی ـ درخت میوه‌دار یا بی‌میوه ـ پیغمبر قبیلهٔ عاد ـ صدا زدن بی‌ادبانه ۷ـ بوی ماندگی ـ صبر و شکیبایی ـ از شهرهای معروف آلمان ـ از قبایل اولیه در ایران ـ ویتامین انعقاد خون ۸ـ صیقل دادن و زدودن زنگ شمشیر و آینه ـ از اسامی دخترخانم‌ها ـ از امپراتوریهای قدرتمند قدیم ۹ـ از فیلمهای استاد ترس و دلهره سینما «آلفرد هیچکاک» ـ ۱۰ـ فرمان دادن ـ به آدم بی بند و بار اطلاق می‌شود ـ حرف ندا ـ ۱۱ـ هرگز ـ خورشید ـ اگر حرف «ر» را از انتهایش برداریم یکی از چاشنی‌هاست! ـ هر چیز بد و زشت ـ حرارت بالای بدن ـ ۱۲ـ کمان است و نام برج نهم از دوازده برج فلکی ـ نجیب‌ترین حیوان ـ شتر عرب ـ از آنِ بم کاملاً ویران شد ۱۳ـ بیماری هولناک جنوب شرق آسیا ـ اثری از «ژول ورن» نویسنده فرانسوی ـ از کشورهای باستانی با اختراعاتی اولیه ـ ۱۴ـ قلعهٔ آن را «حسن صباح» مقر خود ساخت ـ چرب کردن چیزی ـ نام دخترانه و نیز در نزد ایرانیان قدیم ایزد آبها بوده است ۱۵ـ چله کمان ـ از آن مرغ خوشتر است ـ امیدواریم هیچگاه به ابرویتان نیاید! ـ شهری مظلوم در فلسطین اشغالی ـ من و تو ـ ۱۶ـ اتمام و سرانجام ـ پادشاه قوم هون که مردی دلیر بود ـ ۱۷ـ از آثار جذاب و به یاد ماندنی «الیوت آرنولد».

طراح: حسن چراغیان ـ روستای گوشه بردسکن

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

حل جدول شماره۳۱۶۱

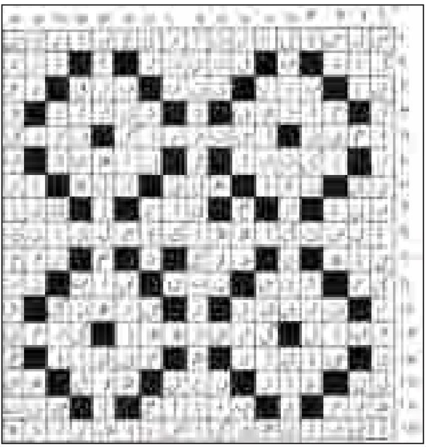

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

آیا می دانید؟

آیا می‌توانید پاسخ پنج سؤال زیر را بدهید؟

۱. کدام داروی مهم قلب از گل انگشتانه تهیه می‌شود؟

۲. کدام قسمت از چشم شما دارای یک لنز ریز می‌باشد؟

۳. فونوگراف به چه وسیله‌ای گفته می‌شود؟

۴. قایق اسکیموها چه نامیده می‌شود؟

۵. کسی که به جامعه فاقد حکومت و دولت اعتقاد دارد چه نامیده می‌شود؟

پاسخها در
صفحه ۵۵

چگونه امکان دارد؟

نقاشی برای کشیدن صحنه هایی از طبیعت به مکان دورافتاده‌ای واقع در بالای تپه‌ای سرسبز رفت. اما هنگامی که به بالای تپه رسید و وسایل خود را آماده کرد، ناگهان آه از نهادش برآمد، زیرا متوجه شد که همه رنگها را با خود آورده است، جز رنگ سبز را، درحالی که او قصد داشت از طبیعت نقاشی کند! یک هفته در آن مکان سبز و خرم ماند. وقتی بازگشت، چند تابلوی زیبا از طبیعت آماده کرده بود که رنگ سبز نیز در آن به‌کار رفته بود! با توجه به اینکه رنگ سبز همراه نداشت و برای تهیه آن به شهر بازنگشت، و کسی هم این رنگ را برایش نیاورد، چگونه چنین چیزی امکان دارد؟

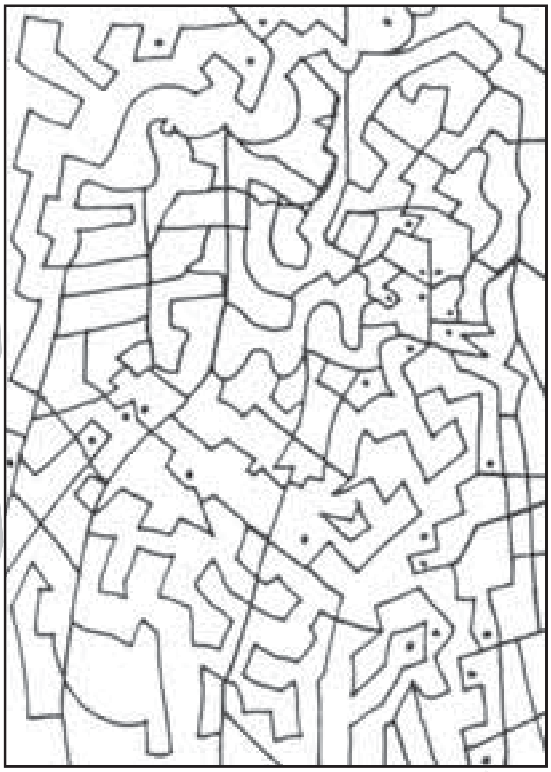

تصویر پنهان شده

در میان این خطوط کج و معوج و این نقطه‌های سیاه، تصویری با سوژه جالب پنهان شده که در نگاه اول چیزی دیده نمی‌شود. اما اگر با خودکار یا مداد رنگی داخل خانه‌هایی را که با نقطه سیاه مشخص شده‌اند رنگ کنید در میان جنگل، تصویر جالبی در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد.

وصله ناجور را پیدا کنید!

کدام‌یک از اینها با بقیه جور نیست؟

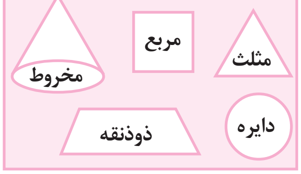

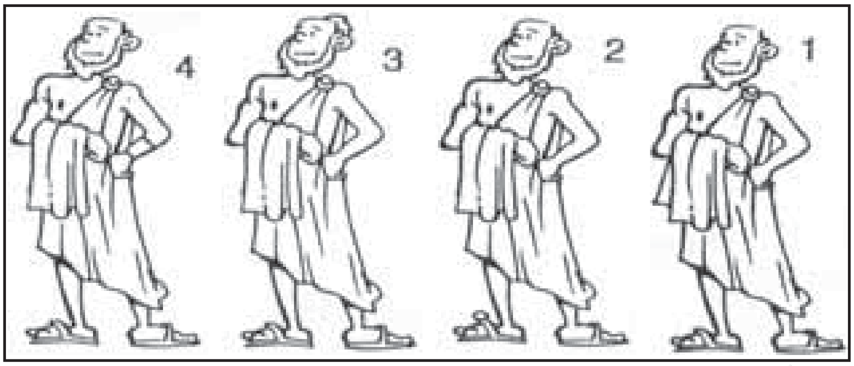

یک شخصیت و چهار چیز اضافی!

از یک شخصیت رم باستان که «توگا» بر تن کرده است چهار تصویر ترسیم شده است. اما هرکدام از این چهار تصویر، با سه تصویر دیگر یک اختلاف دارد. به سخنی دیگر، هرکدام از آنها در مقایسه با دیگری، یک چیز اضافی دارد. آیا شما می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

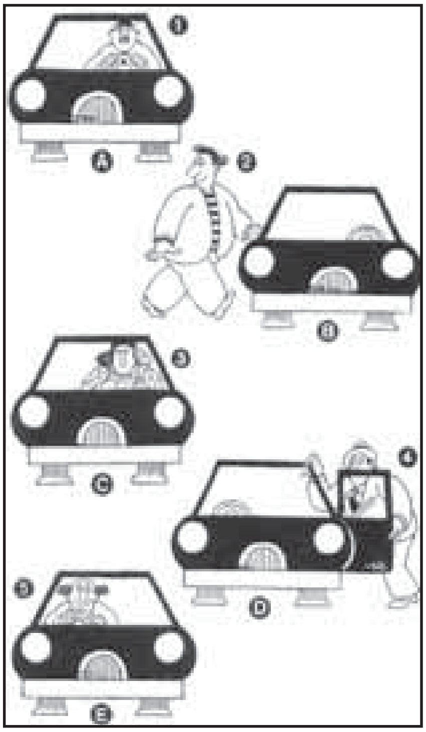

اتومبیل های مشابه!

این پنج نفر، پس از پایان جلسه خانه و مدرسه، به پارکینگ آمده‌اند تا سوار اتومبیل های خود بشوند. اما چون اتومبیل‌هایشان ظاهراً شبیه یکدیگر است، هرکدام بدون آنکه توجه کند سوار اتومبیل دیگری شده یا درحال سوار شدن است. با توجه به اینکه اتومبیل (C) به راننده شماره ۱ تعلق ندارد، آیا می‌توانید بگویید کدام اتومبیل متعلق به کدام شخص است؟ طرز قرار گرفتن فرمان اتومبیل‌ها و نحوه سوار شدن دو تن از صاحبان اتومبیل‌ها می‌تواند به شما کمک کند تا این معمای نه‌چندان دشوار را حل کنید.

واحد معرفت!

معرفت را با یکی از خوراکیها می‌سنجند. آیا می‌توانید بگویید نام این خوراکی چیست؟

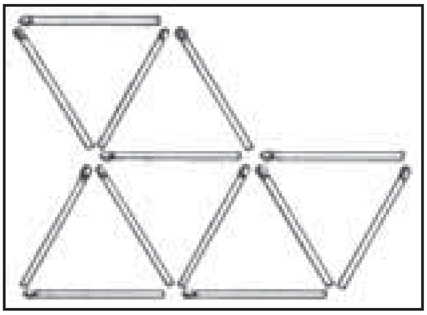

سه تا بردارید سه تا بماند!

با ۱۳ چوب کبریت، ۶ مثلث درست کرده‌ایم. آیا می‌توانید سه چوب کبریت آن را به‌گونه‌ای بردارید که فقط سه مثلث در تصویر باقی بماند؟ زیاد دشوار نیست، فقط اندکی دقت و حوصله لازم دارد!

باید خوشبختی را هدف اصلی زندگیتان قرار دهید

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa @yahoo.com

بی‌مزه‌ترین کلمه از نظر خاله نرگس

گفتگو از: جعفر گودرزی

آزاده آل‌ایوب مجری خنده‌رو و توانای برنامه رنگین کمان است و اجرای جذاب او در قالب شخصیت خاله نرگس آنچنان برای بچه‌ها دلنشین افتاده که به محض دیدن او احساس شادی عجیبی می‌کنند. چند روز پیش خاله نرگس ساعاتی را میهمان جنگ هنر بود و جالب اینکه بروبچه‌های همکاران حاضر در مؤسسه از ساعتها قبل در روابط عمومی جمع شده بودند و برای دیدنش لحظه‌شماری می‌کردند که مشاهده این حال و هوا باعث شد تا انگیزه ما برای گفت‌وگوی صمیمانه‌تر دوچندان شود که امیدواریم مورد قبول افتد.

☆**خاله نرگس کیست که این همه بچه‌ها دوستش دارند؟**

☆☆بنده‌ای از بندگان خدا که سعی می‌کند صفات خوب، انسانیت، محبت و صداقت را که از یاد خیلی از آدمها رفته، همیشه در درون خود زنده نگه دارد.

☆**از چه سالی وارد کار هنری شدی؟**

☆☆سال ۷۷. عاشق این کار بودم و با اینکه هیچ آشنا و پارتی هم نداشتم با تلاش خودم به هدفی که می‌خواستم رسیدم. ابتدا در رادیو کار می‌کردم و گهگاه متنهایی را می‌خواندم اما آرزویم این بود که گوینده برنامه‌ای زنده باشم تا اینکه یک بار آقای مهران دوستی کار مرا دید و از من دعوت کرد که در برنامه‌ای زنده کار کنم.

☆**در دوران کودکی کدام مجری برنامه کودک را بیشتر دوست داشتی؟**

☆☆گیتی خامنه‌ای. در دوران کودکی آرزو داشتم که ایشان را از نزدیک ببینم ولی زمانی این مجری دوست داشتنی را ملاقات کردم که خودم هم مجری کودکان شده بودم اما باز هم برایم لذت‌بخش و جذاب بود، چون با دیدن گیتی برای لحظاتی به دوران کودکی برگشتم.

☆**خاله نرگس در دوران ابتدایی کدام درسش ضعیف‌تر از بقیه بود؟**

☆☆در دوران ابتدایی همه درسهایم خوب بود. با وجود مادر فداکاری که داشته و دارم، کمتر اتفاق می‌افتد در کار درجا بزنم. مادرم همیشه می‌گوید: من سه بار دیپلم گرفته‌ام، چون سه فرزند دارد - و پا به پای هر سه فرزندش تلاش کرد تا دیپلم بگیرند.

☆**در دوران مدرسه از کدام درس خوشت نمی‌آمد؟**

☆☆در دوران دبیرستان از ریاضی و تاریخ و جغرافی خوشم نمی‌آمد. دلیلش هم این بود که معلم‌های این درسها خیلی خشک بودند و رفتار جالبی با بچه‌ها نداشتند.

☆**به کودک درونت چقدر اجازه رشد داده‌ای؟**

☆☆کودک درون آدم باید همیشه کودک بماند. کودک درون ما نهیبی است برای رفتارهای بد ما، بنابراین باید همیشه سعی کنیم که این کودک همیشه همراهمان باشد.

☆**در زمان بچگی از کدام اسباب‌بازی خوشت می‌آمد؟**

☆☆عروسک را خیلی دوست داشتم، مخصوصاً عروسکهایی که سخنگو بودند. همچنین وسایل پلاستیکی و فانتزی آشپزخانه را که به صورت اسباب‌بازی در بازار موجود بود از جمله قابلمه، گاز و...

> **خیلی از بچه‌ها هم فکر می‌کنند من و عروسکهای برنامه خانه‌ای در جنگل داریم و در کنار هم زندگی می‌کنیم**

☆**در آن دوران حس شما نسبت به عروسکهای تلویزیونی چگونه بود؟**

☆☆ اصلاً تصور نمی‌کردم که واقعی هستند، درواقع می‌دانستم آدمها آنها را به حرکت درمی‌آورند. تصوری که اکثر بچه‌ها نسبت به این موضوع ندارند.

☆**دوست داشتی جای کدام شخصیت کارتونی باشی؟**

☆☆دوست نداشتم جای آن گربه‌ای باشم که ذهنش کار نمی‌کند، دوست داشتم جای شخصیت کارتونی افسانه‌ای باشم که در آخر هم پیروز می‌شود.

☆**از کدام کارتونها خوشت می‌آید؟**

☆☆پلنگ صورتی، پسر شجاع، حنا دختری در مزرعه، خانواده دکتر ارنست و شلمان و بامزی.

☆**احساس شما در گذشته نسبت به بچه‌ها چگونه بود. آیا با الان فرقی کرده؟**

☆☆قبلاً هم این دنیا را دوست داشتم، ولی به درون این دنیا نفوذ نکرده بودم، ولی درحال حاضر علاوه بر اینکه دوستشان دارم، با روحیاتشان هم آشنایم و می‌دانم چگونه باید با آنها برخورد کنم تا هیچ‌گاه محبتشان را از من دریغ نکنند.

☆**کدام رفتار بچه‌ها شما را تحت تأثیر قرار می‌دهد؟**

☆☆اینکه آنها نه با راز و رمز آشنایند و دروغ را هم خیلی زود تشخیص می‌دهند. فکر می‌کنم کودک مانند یک تابلوی نقاشی است که برای درک آن باید مطالعه و تعمق داشته باشی.

☆**بهترین درسی که از بچه‌ها گرفته‌ای؟**

☆☆شاد بودن.

☆**بچه‌های پسر با شما بهتر ارتباط برقرار می‌کنند یا دختر؟**

☆☆دخترها، چرا که پسرها مقداری مغرورند و باید به طرفشان بروی اما بچه‌های دختر خودشان در برقراری ارتباط پیشقدم می‌شوند.

☆**از چه چیز اجرا برای بچه‌ها خوشتان می‌آید؟**

☆☆از اینکه وقتی مشغول صحبت با آنها هستم با تمام وجود سراپا گوش می‌شوند و عاشقانه دل به تو می‌سپارند. شما اگر از بچه‌ها سؤال کنید آنها هیچ انتقادی از مجری برنامه‌های کودک ندارند و خیلی او را دوست دارند.

☆**کار کدام مجری تلویزیون را بیشتر می‌پسندی؟**

☆☆سیدمحمد حسینی را.

☆**بزرگترها برای ارتباط بهتر و نزدیک شدن با بچه‌ها چه اصولی را باید رعایت کنند؟ از تجربیات خودت در این زمینه بگو.**

☆☆اینکه اگر بچه‌ها کار بدی را مرتکب شدند، آنها را سرزنش نکنید و فقط کار بدشان را زیرسؤال ببرید. مثلاً نگویید تو خیلی پسر بدی هستی که با فلان دوستت دعوا کردی، بلکه بگویید دعوا کردن خیلی بد است و معایب دعوا را برایش روشن کنید. یا اینکه وقتی بچه‌ای جلوی جمع و میهمان از روی خجالت نمی‌تواند غذا بخورد و یا کاری بکند، با تعریف از او که ما هر وقت میهمان داریم پسر یا دخترمان بیشتر و قشنگ‌تر غذا می‌خورد، او را ترغیب کنید تا در جمع خود را مطرح کند، چرا که اصولاً بچه‌ها عاشق مطرح شدن در جمع‌های شلوغ و خانوادگی هستند و آنها هم مثل بزرگترها رگ خواب دارند.

☆**بچه‌ها چقدر با عروسکهای برنامه‌های تلویزیونی ارتباط برقرار می‌کنند؟**

☆☆ خیلی زیاد. در کارهایی که برای کودک می‌شود، اولویت با عروسک است. اوایل این مساءله را

درک نمی‌کردم و می‌گفتم پس نقش مجری این وسط چه می‌شود. اما درحال حاضر اعتراف می‌کنم بچه‌ها اول با عروسک ارتباط برقرار می‌کنند بعد با مجری.

☆در دوران کودکی اهل شیطنت بودی؟

☆☆بسیار زیاد. در دوران کودکی عاشق جوجه، مرغ و خروس بودم و دوست داشتم آنها را پیش خود نگه دارم اما مادرم همیشه مخالف این کار بود و آخرسر هم از من جدایشان کرد اما من با سماجت دوباره آنها را برگرداندم تا بالاخره جوجه‌ها بزرگ شدند.

☆بزرگترین آرزوی تو در دوران کودکی چه بود؟

☆☆ در کودکی آرزوی خاصی نداشتم اما در دوران دبیرستان واقعاً دوست داشتم و آرزویم این بود که مجری تلویزیون شوم. حتی آن زمان به نظرم رسید که از شیوه راه رفتن متنوع آدمها گزارش تهیه کنم و فیلم بسازم. همان موقع می‌نوشتم، شعر می‌گفتم و همیشه به دنبال سوژه بودم.

☆درحال حاضر مهمترین آرزویی که دوست داری به آن برسی؟

☆☆اینکه هیچ وقت مشکلی که روحم را بیازارد برایم به‌وجود نیاید و همیشه آرامش، شادی و عشق در زندگی‌ام جاری باشد. دوست دارم در آینده بچه زیبایی نصیبم شود و درعین حال تیزهوش باشد و صالح.

☆چرا خیلی از آدمها بچه که هستند دوست دارند زودتر بزرگ شوند اما بزرگ که می‌شوند همیشه در آرزوی برگشتن به دوران کودکی هستند؟

☆☆آرزوی زود بزرگ شدن قشنگ و دلچسب است اما آرزوی به گذشته برگشتن در آدمها فقط به خاطر جبران گذشته است.

☆نیاز بچه‌های امروز چیست؟

☆☆مهمترین نیازشان این است که به آنها توجه شود و آنها را درگیر مسائلی که از درک آن عاجزند نکنیم. بچه‌ها فقط با سفیدی‌ها و خوبی‌ها رابطه دارند.

☆چه سالی ازدواج کرده‌اید؟

☆☆۷۸.

☆فرزند دارید؟

☆☆نه.

☆شما که فرزند ندارید چگونه با یک احساس مادرانه و عاشقانه با بچه‌ها رابطه برقرار می‌کنی؟

☆☆به نظر من یک زن تا زمانی که باردار نشود و سختی‌ها و مرارتهای مادر بودن را نکشد و عشق و فداکاری را با گوشت و خون و پوستش احساس نکند، نمی‌تواند احساس مادرانه داشته باشد، بنابراین من از مهر مادری فعلاً فقط دوست داشتن را بلدم و دیگر ویژگی‌ها را باید با مادر شدنم درک کنم.

دختر از برگ گل نازک‌تر و لطیف‌تر است اما پسر به یک راز شباهت دارد

☆خاله نرگس چقدر روی شخصیت آزاده آل‌ایوب تأثیر گذاشته است؟

☆☆باعث شده آزاده، محبت و گذشتش بیشتر شود و بچه‌ها را بیشتر دوست داشته باشد. خاله نرگس همان لوح سفیدی است که از هرگونه آلودگی باید دور باشد.

☆برخورد بچه‌ها در کوچه و خیابان با شما چگونه است؟

☆☆ سعی می‌کنم کاری کنم که مرا نشناسند چون گاهی اوقات هنگامی که می‌خواهند به طرفم بیایند این امکان وجود دارد که حال خوبی نداشته باشم و حواسم به آنها نباشد، آن‌وقت ممکن است که از من برنجند، با این وجود اگر این اتفاق بیفتد و مرا بشناسند با تمام خستگی و گرفتاریها برایشان همان خاله نرگس هستم اما چیزی که خیلی برایم جالب است اینکه بچه‌ها وقتی مرا در کوچه و خیابان می‌بینند به طرفم می‌دوند و می‌گویند خاله «چرا» کجاست؟ خیلی از بچه‌ها هم فکر می‌کنند من و عروسکهای برنامه خانه‌ای در جنگل داریم و در کنار هم زندگی می‌کنیم.

☆تا به‌حال بچه‌ای را تنبیه کرده‌ای؟

☆☆گاهی اوقات لازم است بچه‌ها را از چیزهایی محروم کرد اما تنبیه فقط باید کلامی و در حد محرومیت از خواسته‌های او بوده و درواقع جنبه آموزش داشته باشد نه اینکه کودک با تنبیه از مادر و پدر دور شود.

☆مهمترین تفریح خاله نرگس چیست؟

☆☆سفر کردن، رفتن به استخر، من به آب درمانی اعتقاد دارم و بزرگان دین هم گفته‌اند بهترین تفریح مؤمن شنا کردن است.

☆کلاغ، شما را یاد چه می‌اندازد؟

☆☆زشتی و خبرهای بد و آزار و اذیت.

☆خاله نرگس کدام فصل را دوست دارد؟

☆☆زمستان و بهار.

☆در دوران کودکی از مدرسه خوشت می‌آمد؟

☆☆نه چراکه خیلی برای بچه‌ها محدودیت ایجاد می‌کردند. به نظر من بچه‌ها در مدرسه درعین حال که کنترل می‌شوند، باید آزاد باشند، اما متاءسفانه محدودیت نمی‌گذارد آنها افق روشنی در ذهنشان شکل بگیرد. مثلاً در مدرسه می‌گویند بچه‌ها ندوند، بازی نکنند و... یعنی مثل یک مجسمه و به‌زعم عده‌ای باادب باشند، غافل از اینکه بچه‌هایی که تحرک ندارند و انرژی‌شان تخلیه نمی‌شود، افسرده و به نوعی بیمارند.

☆عشق چه رنگی است؟

☆☆سیاه است ولی قشنگ. به این دلیل می‌گویم سیاه چون ناملایمات و سختی‌های زیادی فراررویت قرار می‌گیرد ولی به این هم اعتقاد دارم که بدون عشق هرگز نمی‌توان زندگی کرد.

☆لحظه‌ای که هیچ وقت از یادت نمی‌رود؟

☆☆ جرقه عشق در زندگی.

☆بی‌مزه‌ترین کلمه‌ای که تا به حال شنیده‌ای؟

☆☆ رفتن.

☆با کلمه دختر و پسر جمله بساز.

☆☆دختر از برگ گل نازک‌تر و لطیف‌تر است اما پسر به یک راز شباهت دارد.

☆بی‌خاصیت‌ترین موجود روی زمین؟

☆☆آدمهای حسود.

☆یک لطیفه برای بچه‌ها تعریف کن.

☆☆ یک خرمگس به اتفاق بچه‌اش می‌روند و روی سر یک مرد کچل می‌نشینند. بچه خرمگس مرتب گریه می‌کند و آب می‌خواهد اما مادرش با عصبانیت به او می‌گوید که آخه تو این کویر برهوت آب از کجا برات بیارم.

☆در جدول زندگی کدام خانه را دوست داری؟

☆☆خانه‌ای که از همه بالاتر است و از آن بالا می‌توانی خانه‌های دیگر را هم ببینی.

☆از کدام تابلو راهنمایی و رانندگی بدت می‌آید؟

☆☆توقف ممنوع.

☆بدبختی را در چه می‌دانی؟

☆☆زمانی که ناامید شوی.

☆متولد چه سالی هستی؟

☆☆بهمن ۱۳۵۷.

☆خاطره‌ای اگر داری برایمان تعریف کن.

☆☆سال قبل به مناسبت هفته دوستی کودکان ایران و قطر به قطر رفته بودیم. در آنجا چهار اجرا داشتم و یکی از این اجراها برای بچه‌های عرب زبان بود که با ترجمه برنامه برایشان اجرا می‌شد و برای من جالب بود که آنها کاملاً با ما ارتباط برقرار کردند و مرا خاله نرجس صدا می‌کردند و من هم که طی آن چند روز دست و پاشکسته عربی یاد گرفته بودم، به آنها می‌گفتم: «انا احب الاطفال الایران»، «ان احب الاطفال القطر» و «ان احب الاطفال العالم».

و جالبتر اینکه در سالن اجرا تصویر مرا به صورت «ویدیو پروجکشن» پخش می‌کردند و بچه‌های ایرانی مقیم قطر کاملاً با برنامه آشنا بودند و برنامه را دوست داشتند.

☆ حرف آخر؟

☆☆می‌خواهم از طریق نشریه خوبتان به همه بچه‌ها بگویم دوستتان دارم. در ضمن از شما هم به خاطر این گفتگو سپاسگزارم.

هنر زندگی این است که بتوانی صداقت دلت را به عالم نشان دهی

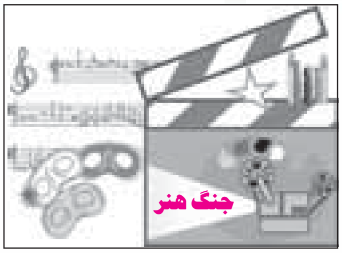

سنت استاد و شاگردی

از: محمدرضا لطفی

مطمئناً در یکی، دو هفته اخیر خبر اختلاف علی دایی و علی پروین را شنیده‌اید و حتماً در جریان هستید که خوشبختانه این ماجرا ختم به خیر شد و این دو با یکدیگر آشتی و روبوسی کردند. البته نمی‌خواهم وارث بحث ورزشی شوم، اما چیزی که در این مساءله وجود دارد و متاءسفانه در سینما هم ریشه دوانده است، بحث لزوم احترام به استاد و پیشکسوت از سوی جوانان است که متاءسفانه از این قبیل اتفاقات به وفور در سینما هم به چشم می‌خورد.

سینمای ما اشکالات زیادی دارد و شاید بتوان گفت در هر زمینه‌ای که انگشت گذاشته می‌شود نقصی وجود دارد و یکی از این اشکالات عدم رعایت ادب و احترام به باتجربه‌ها و موی سپیدکرده‌های این راه از سوی جوانان تازه‌کار است.

بله می‌دانیم که باید به اساتید در هر رشته‌ای احترام گذاشت و این احترام از سوی جوانان تازه‌کار بیشتر و واجب‌تر است، اما بیش از نیمی از هنرمندان پیشکسوت سینما و مخصوصاً هنرمندان عرصه بازیگری از بدرفتاری بازیگران جوان گلایه و شکایت دارند و معتقدند که جوانان احترام آنها را نگه نمی‌دارند.

اصلاً اجازه دهید برای روشن‌تر شدن قضیه ماجرایی را از زبان یکی از بازیگران باسابقه و حرفه‌ای کشور که به نوعی سلطان بازیگران طنز در کشور محسوب می‌شود بشنویم تا ماجرا روشن‌تر شود:

این بازیگر قدرتمند و بااخلاق سینمای ایران در جایی تعریف می‌کرد که روزی برای اجرای تست گریم به دفتر تهیه‌کننده رفته بود و زمانی که بر روی صندلی گریم نشست از داخل آیینه چشمش به پسر جوانی که بر روی یکی دیگر از صندلیهای گریم نشسته بود می‌افتد و می‌بیند که آن پسر دائماً او را نگاه می‌کند. این بازیگر پیشکسوت سریعاً جوان را می‌شناسد و می‌فهمد که او یکی از این بازیگران جوانی است که به تازگی برای خود نیمچه شهرتی کسب کرده و به واسطه بازی در چند سریال در نزد مردم شناخته شده است. بازیگر پیشکسوت با خود می‌اندیشد که او را به جز این سریالها در کجا دیده است؟ اما هرچه کلنجار می‌رود ذهنش یاری نمی‌کند، تا اینکه در لحظاتی که گریمش درحال پایان بود به یاد می‌آورد که آن پسر جوان قبل از بازی در سریالها در چند تئاتر حضور داشته است و در یکی، دو تئاتر هم نقش‌های کوچکی را ایفا کرده و چندین مرتبه هم از او در مبداء ورودی تئاترشهر درباره چگونگی ورود به دنیای تصویر و سینما سؤالهایی کرده و حتی به اصرار شماره تلفن او را هم گرفته است.

خلاصه این بازیگر وقتی که این خاطرات را به یاد می‌آورد در آیینه به پسر جوان لبخند می‌زند و خوشحال می‌شود که او توانسته است برای خود اعتباری در دنیای تصویر کسب نماید، اما پسر جوان بدون آنکه به لبخند این بازیگر پاسخ بدهد روی خود را برمی‌گرداند!!

خلاصه به گفته این بازیگر آن روز گذشت تا اینکه چند روز و بعد در دفتر تهیه‌کننده همان سریال مجدداً با آن جوان برخورد می‌کند و جوان هم بدون اینکه به او سلام بکند راهش را می‌گیرد و به اتاق دیگری می‌رود. اما بازیگر باتجربه پس از چند ساعت که کارش در آنجا به پایان رسیده بود و قصد خروج از دفتر را داشت، به سوی جوان مغرور رفته و سر او را می‌بوسد و به او سلام می‌دهد و می‌گوید که من تو را به خوبی یادم هست و آن ایامی که در تئاترشهر از من درباره چگونگی ورود به عرصه تصویر سؤال می‌کردی را فراموش نکرده‌ام، اکنون هم خیلی خوشحال هستم که برای خود کسی شده‌ای.

بازیگر جوان هم که از شدت خجالت حرفی برای گفتن نداشت شروع به معذرت‌خواهی می‌کند.

خب این فقط یک نمونه بسیار کوچک از حقایق آزاردهنده دنیای هنر است و شاید اگر کسی بیشتر دقت کند می‌تواند حداقل هفته‌ای یک مورد از این‌گونه رفتارها را درمیان بازیگران جوان و تازه‌کار سینما و تلویزیون که خدا را بنده نیستند، پیدا نماید.

به راستی چرا جوانان تازه‌کار ما در عرصه‌های هنری و ورزشی (البته مقوله ورزش به حیطه ما مربوط نمی‌شود) حرمت پیشکسوتان را نگاه نمی‌دارند؟

چرا به محض اینکه برای خود ذره‌ای اعتبار و شهرتی پیدا می‌کنند به همه چیز و همه کس پشت‌پا می‌زنند و فراموش می‌کنند که کسی بوده‌اند و چه افرادی آنها را به این جا رسانده‌اند؟

تازه بعضی‌ها پا را از این هم فراتر گذاشته‌اند و احترام پدر و مادر خود را نیز نگه نمی‌دارند و برای آنها هم فخرفروشی می‌کنند. مثلاً یکی از دوستان من که به واسطه بازی در چند سریال شهرتی به دست آورده است نه‌تنها مردم را آدم به حساب نمی‌آورد بلکه انگار به پدر و مادر خود هم لطف می‌کند و افتخار می‌دهد که با آنها صحبت می‌کند.

چندی پیش با این دوست عزیز و مثلاً خیلی مشهورم کار واجبی داشتم و هرچه با تلفن همراهش تماس می‌گرفتم یا خاموش بود و یا در دسترس نبود. این بود که تصمیم گرفتم با منزلش تماس بگیرم و از آنجایی که مادرش را می‌شناختم و به منزل آنها رفت و آمد داشتم بلافاصله پس از اینکه گوشی تلفن را برداشت سلام و احوالپرسی کردم و سراغ پسر معروف و مشهورش را گرفتم.

اما آن مادر چه چیز به من گفته باشد خوب است؟

او با صدای ناراحت و غمگین از پشت تلفن به من گفت:

محمدرضاجان من خودم الان پنج روز است که از او خبر ندارم و نمی‌دانم که کجا رفته است، خودم هم از نگرانی دارم دیوانه می‌شوم. الان پنج روز است که از خانه بیرون رفته و هنوز هم برنگشته است، البته این دفعه اولش نیست و تقریباً هر چند وقت یکبار غیبش می‌زند و چند روز خانه نمی‌آید، اما وقتی که با او صحبت کردم و گفتم چرا به من اطلاع نمی‌دهی که کجا می‌روی سرم چنان فریاد کشید که صدایش تا خیابان رفت و گفت که من به هیچ کس نباید جواب پس بدهم و به شما هم ربطی ندارد که من کجا بودم.

حتی وقتی به او گفتم که حداقل بگو چند روز نمی‌آیی تا من نگران نباشم، باز هم به من گفت که من برنامه‌هایم مشخص نیست.

به راستی چرا جوانان تازه‌کار ما در عرصه‌های هنری و ورزشی (البته مقوله ورزش به حیطه ما مربوط نمی‌شود) حرمت پیشکسوتان را نگاه نمی‌دارند؟

و امروز هم پنجمین روزی است که دوباره غیبش زده و پیدایش نیست، ببین اگر تو توانستی پیدایش کنی یک خبر هم به من بده.

بعد از گذاشتن گوشی برای چند دقیقه به فکر فرو رفتم و برای آن مادر و البته بیشتر پسر افسوس خوردم. البته حدس زدن اینکه آن پسر در طول این پنج روز کجا بوده است و در آن زمان مشغول چه کاری بوده است، کار زیاد سختی نیست. بله او یا در...

اصلاً بگذریم. این را تعریف کردم تا بگویم این شهرت در بعضی مواقع عجب بمب اتمی است که گذشته آدم را در ذهن نیست و نابود می‌کند.

به راستی چرا احترام جوانان به پیشکسوتان و حتی پدر و مادر در عرصه هنر و سینما حکم کیمیا را پیدا کرده است؟

به راستی ظریفی چه زیبا از خداوند خواسته بود که: خدایا اول ظرفیت هر نعمتی را به من بده بعد آن نعمت را دراختیارم قرار بگذار. کسی که ظرفیت شهرت را ندارد خیلی زود سر از ناکجاآباد درمی‌آورد.

اخبار کوتاه

- گلشیفته فراهانی جایزه بهترین بازیگر بیست و ششمین جشنواره سه قاره نانت فرانسه را برای بازی در فیلم بوتیک دریافت کرد.

- فیلم سینمایی «تنهایی باد» ساخته وحید موساییان آماده نمایش شد.
- مدیرعامل بنیاد سینمای فارابی اعلام کرد: بازار بین‌المللی جشنواره فجر امسال به شکل مستقل تشکیل نخواهد شد.
- فروش دوئل در تهران و شهرستانها از مرز ۳۵۰ میلیون تومان گذشت.
- نمایش کمدی، «مضحکه احمق‌ها» در تالار سنگلج به روی صحنه رفته است. این نمایش هر روز ساعت ۱۸/۳۰ اجرا می‌شود.
- فیلمبرداری اولین فیلم سینمای رامبد جوان با عنوان اسپاگتی در ۸ دقیقه در جاده کرج ادامه دارد.
- فیلمبرداری فیلم «چوپان دروغگو» به کارگردانی سیروس حسن‌پور ادامه دارد.
- هفته سینمایی مستند ایران با عنوان سینماتوگراف تا سینما دیجیتال از ۶ تا ۱۲ دی ماه سال جاری در خانه هنرمندان برگزار می‌شود.
- فیلم «لاک‌پشت‌ها هم پرواز می‌کنند» ساخته بهمن قبادی از ۱۵ آذرماه در عراق روی پرده رفت.
- بهرام بدخشانی فیلمبرداری فیلم دیشب باباتو دیدم آیدا به کارگردانی رسول صدرعاملی در روزهای آخر فیلمبرداری، دچار سانحه شد و یکی از پاهایش آسیب دید.

گشتی در دنیای خبرها

داستان زندگی

رحمان رضایی قرار است نیمه دوم آذرماه فیلم جدید خود را با عنوان «این ترانه عاشقانه نیست» را جلوی دوربین ببرد.

این فیلم داستان زندگی زن و مرد جوانی را روایت می‌کند که سعی در برآورده کردن آرزوهای یکدیگر دارند.

عوامل این فیلم به شرح زیر است:

نویسنده، کارگردان و طراح صحنه و لباس: رحمان رضایی، براساس طرحی از: فریبا هنگام، مدیر فیلمبرداری: جمشید الوندی، روابط عمومی: علی بنکدار جهرمی.

بازیگران: میترا حجار، جمشید مشایخی و ایرج نوذری.

زمستان است!

میترا حجار بازیگری که این روزها بی‌سروصدا مشغول کار است، هفته اول آذرماه بازی در فیلم جدید رفیع بیتز با عنوان «زمستان است» را آغاز کرد.

قصه این فیلم اقتباسی از قصه «سفر» نوشته محمود دولت‌آبادی است.

انوشیروان حداد، علیرضا نیک‌صولت، سعید اورکیانی و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

زهره حمیدی مادر دلقک می شود

«زهره حمیدی» که اکنون در سریال طلسم‌شدگان نقش یک روانپزشک را بازی می‌کند، درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه ویدیویی «دلقک» است.

حمیدی درخصوص نقشش در این مجموعه ۹۰ دقیقه‌ای گفت: در این کار من نقش مادر دلقک را دارم، و نام نقشم هم مامان نرگس است.

گروگانگیری یك بازیگر مشهور

قرار است از نیمه دوم آذرماه خسرو شکیبایی، ماهایا پطروسیان و شهاب حسینی در فیلمی با عنوان «نیلوفر آبی» همبازی شوند.

این فیلم قصه دختر و پسری است که اقدام به گروگانگیری بازیگری مشهور می‌کنند.

نیلوفر آبی را مهدی صباغ‌زاده می‌سازد.

ببینید تا باور کنید!

نگین صدق گویا اکنون با سریال «آتش سرد» در نقش یک خانم وکیل ظاهر شده است. او در ارتباط با این نقش می‌گوید: لاله زن وکیلی است که از شوهرش جدا شده.

صدق گویا خوشحال است که در این نقش دیگر رل دخترهای مظلوم را که قرار است از میان سه، چهار خواستگار یکی را انتخاب کند، نیست.

بازیگر سریال آتش سرد تصمیم گرفته است دیگر نقشهایش را با حساسیت بیشتری انتخاب کند. به همین خاطر پیشنهاداتش را رد کرده است و در کار کوتاه ۷، ۸ دقیقه‌ای با نام «ببین تا باور کنی» بازی کرده است.

لازم به ذکر است بدانید، کارگردان ببین تا باور کنی، «مهران غفوریان» است.

دم صبح با حسین یاری

حسین یاری همچنان مشغول بازی در فیلم سینمای «دم صبح» است.

فیلمبرداری دم صبح درحال حاضر در شمال کشور ادامه دارد.

این فیلم قصه یک زندگی محکوم به اعدام است که در انتظار صبحی است که بخشیده شود. حسین یاری نقش محکوم به اعدام را در این فیلم بازی می‌کند.

دم صبح اولین فیلم بلند سینمایی حمید رحمانیان است.

آتش تقی‌پور، مریم امیرجلالی، هدا ناصح، محمد شیری، اصغر بیچاره و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

یك فیلم خیابانی

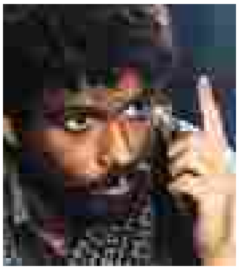

پژمان بازغی بازیگر خوش آتیه سینما که فیلم دوئل با بازی جذاب او در اکران عمومی قرار دارد، مشغول بازی در فیلمی سینمایی با عنوان «نفستو حبس کن» است.

این فیلم یک فیلم خیابانی است و قصه دو دوست قدیمی را روایت می‌کند.

حامد بهداد، هانیه توسلی، افسانه بایگان و رؤیا تیموریان دیگر بازیگران این فیلم هستند که توسط سامان مقدم ساخته می‌شود.

آیینه عبرت ساخته می شود

سری جدید آیینه عبرت با عنوان عبور از زندگی به کارگردانی و تهیه‌کنندگی محمود دینی درحال تولید و ساخت است.

بازیگران این سریال را که موضوعی درباره مبارزه با مواد مخدر دارد، فرهاد مهاریان، راحله شیبانی، بهزاد رحیم‌خانی، مهوش وقاری، کاظم افرندنیا، معصومه آقاجانی، مجید مشیری، آتش تقی‌پور و... و محمود دینی تشکیل می‌دهند.

نویسنده عبور از زندگی «سیدحسین شهابی» است و برنامه‌ریز و دستیار اول کارگردان «منوچهر عظیمی» است.

دیگر عوامل این سریال را:

دستیار دوم کارگردان: ناصر آرین و حسین مرادی، منشی صحنه: شهلا غیور، مدیر تولید: حسن مظفری، مدیر تصویربرداری: حمید احمدی، طراح صحنه و لباس: سپیده آزاد و میترا حیدری، صدابردار: محمدرضا میرکمالی و این سریال توسط «مرکز مبارزه با مواد مخدر ناجا» تهیه می‌شود.

فیلم‌ها به روایت گیشه

بله برون	۲۰ روز	۱۰۱ میلیون تومان
خوابگاه دختران	۱۵ روز	۸۴ میلیون تومان
جایی دیگر	۲۰ روز	۲۶ میلیون تومان
لاک‌پشت‌ها ...	۵۰ روز	۲۹ میلیون تومان

خاطراتی از سینما رفتن تماشاگران

سینما برای دو نفر

برای گذراندن ساعاتی از وقتمان به سینما رفتیم. وقت دکتر داشتیم و می‌بایست دو ساعت منتظر می‌ماندیم، ترجیح دادیم این دو ساعت را به سینما برویم. وقتی وارد سالن سینما شدیم ۶،۵ نفر بیشتر نبودند. دقایقی بعد فیلم شروع شد و کمتر از نیم ساعت از شروع فیلم گذشته بود که یکدفعه فیلم قطع شد و نورهای سالن روشن. من و مادرم دیدیم که به جز ما کسی در سالن نیست. سانس آخر بود و دکتر هم به ما وقت آخر را داده بود. خلاصه مسوول سینما آمد و به ما گفت پول بلیت‌تان را پس می‌دهیم، شما تشریف ببرید، می‌خواهیم در سینما را ببندیم. ما هم متعجب شدیم چون دیگر این‌طوری‌اش را ندیده بودیم. خلاصه از سر اجبار سالن را ترک کردیم و از سینما خارج شدیم.

فیلم رایگان

خانم هـ . م می‌گوید: خاطره‌ای را که برایتان تعریف می‌کنم به سالهای دور برمی‌گردد که دوران تحصیل من بود. پشت‌بام منزل پدری مشرف به تراس تابستانی سینمایی بود که آن نزدیکی‌ها وجود داشت. دریکی از شبهای تابستان که همراه بروبچه‌های فامیل برای هواخوری دور هم نشسته بودیم، با حسرت به کمی دورتر نگاه می‌کردیم. در تراس تابستانی سینما فیلم نمایش می‌دادند ولی فاصله ما زیاد بود و خوب و واضح نمی‌توانستیم فیلم را تماشا کنیم. خلاصه بالاخره کشف کردیم که اگر دوربینی داشته باشیم می‌توانیم تصاویر را نزدیک‌تر ببینیم. به کمک یکی از بچه‌های فامیل دوربینی تهیه شد و توانستیم شبها به ردیف بنشینیم و به نوبت دوربین را به چشم بزنیم و مجانی فیلم تماشا کنیم. البته فیلم برای ما صامت بود ولی دریکی از شبها بادی وزیدن گرفت و صدای فیلم را هم کمی برای ما واضح کرد!! و فیلم برای ما صدادار شد، نه به طریقه دالبی، بلکه به روش بادی!

خلاصه خوشحال از این مورد، آرزو داشتیم هر شب باد بوزد و این مسئله تا زمانی که آن اطراف باز بود و ساختمانهای مرتفع ساخته نشده بود، ادامه داشت و ما هم فیلم‌ها را رایگان تماشا می‌کردیم و بعدها هم تراس سینما تعطیل شد.

پروردگارا، روا مدار که به خاطر هوس خویش پای بطلان بر حق گذارم

•صحیفه سجادیه

سلسله گزارشهای زندان

زنده به گور

بقیه از صفحه ۲۹

فراموش کند تا بیش از این آبروریزی نشود. بیچاره پدرم که گویی مسخ شده بود، سرش را تکان داد و گفت: «نه، نباید بگذاریم هیچ کس متوجه این آبروریزی شود!» بعد هم با خشم بچه را از بغل من کشید و گفت که می‌رود و بچه را تحویل شیرخوارگاه می‌دهد.

نیم ساعت بعد برگشت و گفت: «بچه را بردم سه‌راه افسریه و سر راه گذاشتم و خودم جایی پنهان شدم و دیدم خانمی از راه رسید و بچه را برد!» پرسیدم: «چرا بچه را تحویل شیرخوارگاه نداده است؟» پدرم گفت: «می‌ترسیدم پاپیچم شوند و اسباب دردسر شود!»

راستش همان موقع که پدرم گفت بچه را سر راه گذاشته، دلم خیلی برای بچه سوخت. آخر او گناهی نکرده بود که تبدیل شود به بچه پرورشگاهی! اگر کسی که باعث به‌وجود آمدن او شده بود، همان روز که ماجرا را به او گفتم، او را می‌پذیرفت، حالا این بچه آواره نمی‌شد! چند روزی عذاب وجدان داشتم و شب و روز کارم گریه و زاری و بی‌قراری بود، تا اینکه کم‌کم به حالت عادی برگشتم.

سال ۸۳ از راه رسیده و طبق معمول دید و بازدیدهای متداول و بعد هم سیزده به‌در و خلاصه تا چشم برهم گذاشتم پانزده روز از سال جدید گذشت. دقیقاً روز پانزدهم فروردین ماه بود که زنگ در خانه به صدا درآمد. مادرم رفت در را باز کرد و چند دقیقه بعد برگشت و گفت که دو مرد، یکی با لباس نظامی و دیگری با لباس شخصی با من کار دارند. من رفتم جلوی در. یکی از آنها اسمم را پرسید، وقتی نامم را گفتم، پرسید آیا زایمان داشته‌ام؟! من هم خونسرد جواب دادم، نه‌تنها زایمان نداشته‌ام، بلکه حتی ازدواج هم نکرده‌ام! یکی دیگر از آنها مجدداً پرسید: مطمئن هستی زایمان نداشته‌ای؟! باز هم من این مسأله را انکار کردم و گفتم اگر شک دارند می‌توانند خانه را جستجو کنند. آنها که گویی حوصله مقدمه‌چینی و دروغگویی مرا نداشتند، یکراست رفتند سر اصل مطلب و یکی از آنها گفت: «چند روز قبل نوزادی از زیر خاک پیدا شده و بعد از استعلام از بیمارستانهای ورامین مشخص شد نوزاد متعلق به شماست!»

انکار کردن فایده‌ای نداشت. همه چیز فاش شده بود و من چاره‌ای جز گفتن حقیقت نداشتم، اما آنچه واقعیت بود این بود که من بچه را به پدرم دادم تا به شیرخوارگاه بسپارد نه آنکه زنده به گورش کند! به هرحال مأمورها همان موقع مرا بازداشت کردند و برای تشکیل پرونده به کلانتری بردند. در کلانتری از من خواستند تا پدر بچه را هم معرفی کنم، اما من گفتم او پدر ندارد. نمی‌خواستم او را معرفی کنم. دلم نمی‌خواست آبروی او برود تا همین‌جا هم به اندازه کافی آبروریزی شده بود، اما آنها آنقدر مرا تحت بازجویی قرار دادند تا ناچار شدم او را معرفی کنم. آنها نشانی وی را خواستند، اما من نشانی‌ای از او نداشتم، بنابراین آنها پیشنهاد کردند تا مثل همیشه با او قرار بگذارم و آنها سر قرار او را بگیرند. چاره‌ای جز اطلاعت نداشتم. همان موقع با موبایلش تماس گرفتم. گوشی را که برداشت بعد از سلام و علیک گفتم، می‌خواهم او را ببینم. پرسید: «کی؟» طبق دستور گفتم: «ساعت ۹ و نیم شب.» تعجب کرد، چرا که ما همیشه صبح‌ها قرار می‌گذاشتیم و این اولین مرتبه‌ای بود که من می‌خواستم شب همدیگر را ببینیم. بعد با شوخی و خنده و کمی با تمسخر پرسید: «راستی بچه چه شد؟» گفتم: «دختر بود!» باز هم خندید و گفت: «حتماً اسم خودت را هم رویش گذاشتی؟!»

دیگر جای خنده و مسخره‌بازی نبود. خداحافظی کردم و گوشی را گذاشتم. تا ساعت ۹ شب ۹ هزار مرتبه از خدا خواستم او سر قرار نیاید، اما وقتی مثل همیشه بموقع سر قرار حاضر شد، دلم برایش خیلی سوخت. وقتی جلوی پایم ترمز کرد، توقع داشت مثل همیشه سریع سوار شوم، اما چون از من خواسته بودند کمی وقت‌گذرانی کنم تا آنها او را بگیرند. همان بیرون سلام و علیک کردیم و بعد شروع به احوالپرسی کردم. پرسید: «چرا سوار نمی‌شوی؟» گفتم: «کمی صبر کن! الان سوار می‌شوم.» همین که او استارت زد، یک ماشین از عقب و یکی از جلو پیچیدند و یک گلوله هم شلیک کردند و خلاصه او را دستگیر کردند.

او ابتدا تصور کرد که گشت شبانه ما را دستگیر کردند. بنابراین با آنها درگیر شد و از آنها خواست تا علت کارشان را بگویند، اما آنها گفتند که تا وقتی به کلانتری نرفته‌ایم هیچ چیزی نخواهند گفت.

در کلانتری به اوگفتند که به جرم رابطه نامشروع بازداشت شده است، ضمن اینکه فرزندش هم زنده به گور شده! او که تا آن روز حرف مرا باور نمی‌کرد، ناگهان یکه خورد و گفت که: «اگرچه مطمئن هستم، این خانم - یعنی من - با هیچ کس رابطه‌ای نداشته و ندارد، اما بچه هم مال من نیست، چون من با او اصلاً رابطه‌ای که منجر به تشکیل جنین شود نداشته‌ام! اما آنها قبول نکردند و مرا به بازداشتگاه خواهران و او را به بازداشتگاه برادران و بچه را هم به علت قطع تنفس به بیمارستان فرستادند.

دو روز بعد از بازداشت، ما را به دادگاه بردند. در دادگاه او باز هم اقرار کرد که رابطه‌ای با من نداشته و منهم حرف او را تأیید کردم. قاضی برای روشن شدن موضوع ما را به پزشکی قانونی فرستاد. نتیجه پزشکی قانونی بعد از معاینات مختلف و مطالعه پرونده تولد نوزاد این بود که بچه خارج از رحم رشد کرده و تا هنگام تولد او، من باکره بوده‌ام.

وقتی این مسأله به اثبات رسید، موضوع زنده به گور کردن بچه پیش آمد و من گفتم که در این امر هیچ دخالتی نداشته‌ام و پدرم خودش این کار را انجام داده است. پس مأموران پدرم را هم بازداشت کردند.

پدر بچه، بعد از آنکه ثابت شد بچه خارج از رحم بوده به قاضی پرونده گفت که: «هم مرا و هم بچه را قبول دارد!» اما متأسفانه خانواده‌اش شدیداً با او برخورد کردند و گفتند تا ثابت نشده که بچه متعلق به اوست، نباید چنین حرفی بزند. ناچار قرار شد از بچه آزمایش خون به عمل آورند تا ثابت شود که بچه متعلق به اوست. نوبت اول آزمایش ما را از ورامین به تهران آوردند تا همراه بچه که در شیرخوارگاه آمنه بود به پزشکی قانونی برویم که متأسفانه به دلیل بُعد مسافت و ترافیک دیر رسیدیم و کارکنان آزمایشگاه رفته بودند. در نوبت دوم که با چند ماه فاصله همراه بود، باز هم این اتفاق افتاد تا اینکه مرتبه سوم برای اینکه این مسأله تکرار نشود، از سه - چهار روز قبل بچه را به زندان آوردند تا روز موعود مستقیماً از زندان به پزشکی قانونی برویم که خوشبختانه این بار به موقع رسیدیم و از هر سه ما مقداری خون گرفتند و درحال حاضر منتظر نتیجه آزمایشگاه هستیم. البته الان او می‌گوید که با ثابت شدن این مسأله حتماً مرا عقد خواهد کرد و اگر تا امروز این کار را نکرده به این دلیل است که خانواده‌ها تصور نکنند او از روی احساس تصمیم گرفته است!

او بعد از چندی با سپردن وثیقه از زندان آزاد شد، اما من و پدرم که اتهام زنده به گور کردن بچه را هم داریم، کماکان بازداشت هستیم. حال با مشخص شدن نتیجه آزمایش، پرونده ما که همانا زنده به گور کردن بچه است، به جریان می‌افتد. درحالی که من اصلاً از این جریان خبر نداشتم و تصور می‌کردم پدرم بچه را سر راه گذاشته است. واقعاً هنوز هم نمی‌دانم چرا پدرم این کار را کرد، چون آن طفل در این میان گناهی نکرده بود، هرچه بود من و او در این میان مقصر بودیم. ضمن آنکه رابطه ما در حدی نبود که حتی یک درصد احتمال بارداری بدهیم. من خوب می‌دانستم که پدرم به خاطر وضعیت مادرم و کم سن و سال بودن خواهرم به من اجازه ازدواج نخواهد داد. او می‌گفت، تا وقتی مادرم کاملاً خوب نشده و خواهرم از آب و گل درنیامده، من نباید ازدواج کنم. ضمن آنکه همان زمان، من تمام خواستگارهایم را به خاطر علاقه‌ای که به او داشتم رد می‌کردم، اما وقتی در دوران بارداری، خانواده عمویم به خواستگاری‌ام آمدند، نظرم عوض شده بود. تصمیم گرفتم بعد از تولد نوزاد، برای عمل ترمیم اقدام کنم و بعد هم به پسر عمویم جواب مثبت دهم و همه چیز تمام شود. بعد از ازدواج هم چند سالی اینطور وانمود کنم که بچه‌دار نمی‌شوم و بعد به پرورشگاه بروم و بچه خودم را بیاورم که ناگهان همه چیز به هم ریخت! و حالا من مانده‌ام و یک دنیا پریشانی!

باور کنید من اصلاً هیچ وقت دلم نمی‌خواست با پسری دوست شوم، اما آنقدر در مدرسه برخی از دوستانم به خاطر اینکه تا به‌حال با هیچ پسری دوست نشده‌ام، مسخره‌ام کردند که من در آن شرایط تن به چنین دوستی‌ای دادم که نهایتاً به این آبروریزی بزرگ ختم شد. البته در این میان، آن بنده خدا هیچ تقصیری نداشت. او نمی‌خواست چنین مشکلی برایم پیش بیاید. تا قبل از دوستی ما، من به شدت از مردها می‌ترسیدم و سعی کردم حتی به مسأله ازدواج فکر نکنم، اما آشنایی با او باعث شد تا نظرم عوض شود. گاهی دلم می‌خواست به او بگویم که تا چه اندازه دوستش دارم و یکی از آرزوهایم این است که روزی با او ازدواج کنم، اما غرورم اجازه نمی‌داد تا این مسأله را عنوان کنم. دوست داشتم او این پیشنهاد را مطرح کند که او هیچ وقت در این ارتباط حرفی نزد تا اینکه این اتفاق افتاد. در صورتی که شاید اگر من یک بار به او می‌گفتم که دوستش دارم، الان وضع بهتری داشتیم که متأسفانه غرور من همه چیز را از بین برد، در هر حال تردیدی نیست که ما اشتباه کردیم که به چنین رابطه‌ای تن دادیم. دو خانواده به‌خاطر غفلت ما به شدت آسیب دیدند و تا مرز متلاشی شدن رفتند و این صدمه را ما به آنها زدیم و حال از خدا طلب عفو داریم. ما امیدوارم شما روزی مرا ببینید که خوشبخت هستم و در کنار شوهرم، با دخترم زندگی می‌کنم، چون می‌دانم اگر تا به‌حال او را به چشم یک دوست می‌دیدم، از این به بعد باید او را به چشم شوهرم نگاه کنم و همانطور که او مرا دیوانه‌وار دوست دارد و به‌راحتی به زبان می‌آورد، من هم همانقدر او را دوست داشته باشم و علاقه‌ام را به او نشان دهم تا زندگی موفقی داشته باشم.

در پرانتز:

(نوجوانی، شاید یکی از بحرانی‌ترین دوران زندگی باشد که فرد نه در حالت کودکی است و نه به بلوغ و رشد فکری رسیده است. دوران پرتلاطمی که هر لحظه نوجوان را با طغیانی از مسائل عاطفی ـ احساسی مواجه می‌سازد و بهترین راهنمای نوجوان در این زمان، والدین او هستند، که می‌توانند با شناختی که از روحیات فرزند خود دارند، بدون آنکه حکم یک نصیحت‌گو و یا آمر را داشته باشند، نوجوان را در به سلامت گذراندن دوران حساس بلوغ یاری دهند، اما اگر به هر دلیلی، این ارتباط میان والدین و نوجوان وجود نداشته باشد، احتمال خطا رفتن او زیاد خواهد بود. البته شدت خطا متفاوت است و در برخی خیلی سطحی و در بعضی چنین ناگوار خواهد بود.

متأسفانه خطاهای فردی که صحبت‌هایش را طی دو شماره مطالعه کردید، بسیار متعدد بود. دوستی او با مردی که هیچ برنامه‌ای در چشم‌انداز این رابطه نداشت، بزرگترین اشتباه او بود که درپی آن وابستگی عاطفی و تن دادن به خواسته‌های نامعقول را درپی داشت. او گمان می‌کرد اگر به آن مرد ابراز عشق و علاقه می‌کرد، وی حتماً درخواست ازدواج را مطرح می‌کرد، درحالی که چه زبانی گویاتر از عمل! وقتی که او در مقابل خواسته‌های آن مرد تسلیم می‌شد، خود بزرگترین دلیل عاطفی این رابطه بود. که اگر طرف مقابل تمایل به ازدواج داشت، اجازه نمی‌داد چهار سال تمام روابط آنها در کش و قوس زمان در حد یک دوستی نامشروع باقی بماند. صدالبته اطمینان داریم که این خانم محترم! نه‌تنها تمام حقایق را بازگو نکرده، بلکه حتی مسائلی خلاف واقع را هم به زبان آورده است، چرا که وقتی از او خواستیم تا ما را به‌گونه‌ای با آن مرد، مرتبط کند و شماره تماسی به ما بدهد تا با او نیز گفتگویی انجام دهیم. او مصرانه از این مسأله سر باز زد! و تنها علت آن می‌توانست این باشد که نمی‌خواهد برخی از سخنان خلاف واقع‌اش آشکار شود.

به هرحال هفته آینده شما بار دیگر این داستان را از زبان پدر پیر این دختر خواهید شنید و متوجه خواهید شد که او تا چه اندازه سعی در پوشش بسیاری از مسائل داشته است!)

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

آیا می دانید ؟

۱ـ دیژیتالین ۲ـ قرنیه ۳ـ گرامافون (دستگاه پخش صفحه ۴ـ کایاک ۵ـ آنارشیست (هرج و مرج‌طلب)

چگونه امکان دارد؟

از ترکیب رنگهای زرد و آبی، رنگ سبز به دست می‌آید!

اتومبیل های مشابه!

B ـ ۱، A ـ ۳، C ـ ۴، E ـ ۲، D ـ ۵

چرا؟ برای اینکه می‌دانیم اتومبیل (C) به راننده ۱ تعلق ندارد. پس اتومبیل (B) متعلق به اوست، چون فرمانش دست چپ است. اتومبیل (A) هم متعلق به زن شماره ۳ است. مرد شماره ۴ می‌خواهد از سمت چپ سوار اتومبیل (D) شود. پس فرمان اتومبیل او باید سمت چپ باشد. بنابراین، اتومبیل (C) متعلق به اوست. دو اتومبیل دیگر باقی می‌ماند که فرمانشان در سمت راست قرار دارد. به همین ترتیب، اتومبیل (E) متعلق به مرد شماره ۲ و اتومبیل (D) متعلق به مرد شماره ۵ است.

وصله ناجور را پیدا کنید!

مخروط (چون سه بعدی است، درحالی که بقیه دوبعدی هستند.)

واحد معرفت!

جو (می‌گویند فلانی یک جو معرفت ندارد!)

یك شخصیت و چهار چیز اضافی!

تصویر (۱) پارچه روی دستش یک قسمت اضافه دارد. تصویر (۲) کفش صندل او یک منگوله اضافه دارد. تصویر (۳) سرش موی بیشتری دارد. تصویر (۴) یک مچ‌بند اضافه دارد.

سه تا بردارید سه تا بماند!

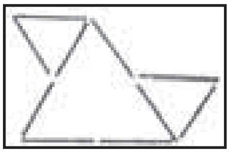

تصویر پنهان شده

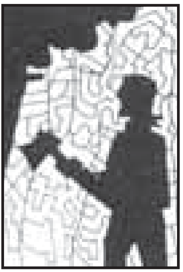

موسسه فرهنگی هنری آموزشی
زبان سرا
با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
برگزارکننده آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCIEB) در ایران

آزمون ورودی و ثبت نام
۲۵ و ۲۶ آذر ماه ساعت ۱۲ الی ۱۸
کلاسهای مکالمه یا مکالمه گرامر ، ۳ روز در هفته و جمعه ها
شروع کلاسها ۲۸ و ۲۹ آذر

برگزاری آزمون ELSA
با اعطای مدرک بین المللی از اتاق بازرگانی لندن
و مورد تائید در بیش از ۳۰ دانشگاه انگلستان
و ۸۳ کشور جهان
۸ بهمن ماه ساعت ۱۰ صبح

عرضه کتابهای جدید آموزش زبان انگلیسی (کودکان و بزرگسالان)
دیکشنری ، پوستر ، فلش کارت ، فیلم ، CD و نوار کاست

با تخفیف ویژه دانشجوئی

شعب
گلستان : ۷۸۲۶۴۷۵
شهرک غرب : ۲۰۶۳۱۷۰
رسالت و نارمک : ۲۵۰۸۸۴۸ - ۲۵۰۶۷۱۴
صادقیه : ۴۰۶۹۳۹۳ - ۴۰۷۵۲۲۰
شهرری : ۵۹۰۰۳۹۸
مرکزی (وصال) : ۶۹۶۴۴۵۰-۱
و نمایندگیهای زبان سرا در شهرستانها

انتشارات : خیابان انقلاب ، خیابان وصال شیرازی ، شماره ۲۷
تلفن : ۶۴۶۸۲۰۵ - ۶۴۶۲۶۱۲ فکس: ۶۴۶۲۱۵۲
دفتر مرکزی موسسه : خیابان طالقانی غربی ، تقاطع وصال شیرازی ، پلاک ۱۶۴
تلفن : ۶۹۶۴۴۵۱ - ۶۹۶۴۴۵۰
دفتر فنی مهندسی و تجهیزات : ۷۴۵۴۰۲۳ - ۷۴۵۲۲۴۴

Email : info@zabansara.com
www.zabansara.com

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @ hotmail.com

گزارشی از جشنواره فیلمهای کوتاه در قائم‌شهر

برترینهای جشنواره فیلم وارش

گزارش از:
عباس توکلی شهمیرزادی
(قائم‌شهر)

جشنواره فیلمهای کوتاه با عنوان «وارش» چندی قبل در قائم‌شهر برگزار شد، از میان ۳۰۰ فیلم متقاضی ۸۰ فیلم برای شرکت در جشنواره انتخاب شده بود. فیلمها در دو نوبت صبحها و بعدازظهرها در دو سالن کوچک به نمایش درآمدند و در مجموع مورد استقبال هنرمندان، مسئولان و مردم هنردوست قائم‌شهر قرار گرفتند. در مراسم اختتامیه جشنواره وارش علاوه بر مردم و هنرمندان، مسئولان شهر از جمله استاندار مازندران هم شرکت داشتند. مجری مراسم بهزاد خداویسی بازیگر سینما بود. این قبیل جشنها و جشنواره‌ها با حضور گرم‌تر و پربارتر هنرمندان و حمایت مسئولان می‌تواند تأثیرگذارتر باشد. نورالدین زرین‌کلک و پوران درخشنده فیلم‌سازان کشورمان، در ارتباط با جشنواره همعقیده بودند که: صدا و سیما باید از این قبیل جشنواره‌ها به ویژه آثار برتر و برگزیده حمایت کند.

درخشنده به خبرنگار مجله در قائم‌شهر گفت: جداً مایه تعجب است که چرا صداوسیما حمایت فزونتری در این راستا نمی‌کند. بنده فیلمهای قابل‌قبولی در حد استعداد این عزیزان با این بضاعت کم دیدم، ولی امیدوارم روزهای بهتری را با حمایت مسئولان در پیش داشته باشند.

یادداشتی بر مجموعه رسم عاشقی

رسم عاشقی همه چیز دارد، جز رسم عاشقی

«رسم عاشقی» عنوان آخرین کار تلویزیونی سعید سلطانی است که به بازگویی مشکلات و مصائب معیشتی مردم ایران به ویژه ساکنان پایتخت ـ در زمان حکومت قاجار و اوایل سلطنت رضاخان می‌پردازد. مجموعه‌ای که ماه رمضان و روزه‌داری مردم را نیز، چاشنی داستان نموده تا مثلاً با این ایام هماهنگی داشته باشد، اما «آقای سلطانی» در هر دو مورد و نیل به مقصود کاملاً نافرجام بوده است. چرا که بیننده ناخودآگاه با دیدن «یوسف»، «توران» و...، «حیدر»، شاهزاده خانم قاجار و دیگر شخصیت های مجموعه «شب دهم» در ذهنش تداعی می‌شود. حال شما قضاوت کنید. در این میان مجموعه‌ای که موفق‌تر به نظر می‌رسد، کدام است؟

بازیها و بازیگران ضعیف مجموعه

بازیگران مجموعه «رسم عاشقی» به استثناء مادر یوسف (مینا جعفرزاده)، اصغر (فرهاد بشارتی) و تا حدودی توران (لاله اسکندری)، مابقی نتوانسته‌اند آنطور که باید و شاید به ایفای نقشهای خود بپردازند و با مخاطب ایجاد ارتباط کنند.

«سروش صحت» ـ علی‌رغم بازی خوبش در نان، عشق و موتور ۱۰۰۰ ـ نه در این مجموعه و نه در «تب سرد»، نتوانسته است قابلیت‌های خویش را آنگونه که شایسته است، به‌کار گیرد، گویی هنوز به کاراکتر موردنظر و مطلوب خویش دست نیافته است!

«محمود عزیزی» ـ ایفاگر نقش ابراهیم خان ـ نیز در این مجموعه به‌رغم کارهای تلویزیونی خوبش، مانند گذشته نمی‌تواند با بیننده ارتباط برقرار کند، زیرا مخاطبان همواره ایشان را در نقشهای مثبت و مطلوب دیده‌اند، بنابراین دور از ذهن نیست که نتوانند شخصیت ابراهیم خان را باور کرده و بپذیرند و احساس کنند بازی ارائه شده از سوی این بازیگر محترم، کاملاً مصنوعی و نامأنوس است.

اگر بازیگر سبیلی کلفت، کلاهی بر سر، کتی بر روی شانه و راه رفتن لوطی‌مآب داشته باشد که نمی‌تواند حتماً یک لوطی، پهلوان یا جوانمرد بوده و در ایفای نقش خود، موفق عمل کند!

گوناگونی زنان رسم عاشقی

اما آنچه در این مجموعه جلب نظر می‌کند، شخصیت زنان داستان است. «توران»، نمونه بارز دختران تحصیلکرده، فرنگ رفته و به اصطلاح اشراف‌زاده و متجدد دوران قاجار و اوایل پهلوی است، دخترانی که در میانه تجدد و سنت، دست و پا می‌زنند، نه اروپایی هستند و نه ایرانی. در ظاهر زندگی و رعایت اصول اجتماعی و آداب معاشرت، پیرو سبک فرنگی‌ها و در درون خود، آنجا که قلب و احساس حکم می‌راند، در تار و پود عشق شرقی گرفتارند، لایه‌های بیرونی شخصیت‌شان، متجدد و زوایای پنهان وجودی‌اشان، ایرانی است.

«طوبی»، محصور و محبوس آداب و سنن غیرقابل تغییر جامعه آن روز ایران است. آرزو می‌کند بتواند قید و بندهای سنت را پاره کند و با تمام وجود، عشقش را به «یوسف» فریاد بزند، اما شرم و حیای دخترانه، مانع می‌شود، شرم و حیایی که خاص زنان و دختران عهد قجر و پهلوی است که باید دو قدم پشت سر مرد خود، راه بروند! صدایشان را کسی نشنود! و به هیچ عنوان حق ابراز علاقه و محبت به مرد نامحرم را ـ حتی اگر عشق دوطرفه و پاک باشد ـ ندارند!

با این تفاصیل، طوبی به نوعی می‌تواند سنت‌شکن نیز باشد. جای تعجب دارد که در خانه مادر و پسری زندگی کنی که هیچ نسبتی با تو ندارند، و به هر ترفندی سعی کنی عشق و علاقه‌ات را به پسر، ابراز کنی! هرچند که طوبی در این میان بیشتر ایفاگر نقش دختری جیغ جیغو است که کاری بلد نیست انجام دهد به جز گریه کردن، قربان صدقه رفتن و صدالبته جیغ زدن!

«عزیز» مادر یوسف نیز نمونه کاملاً بارز زنان میانسال عصر خود است. آنقدر گرفتار امور خانه و بد و خوب اخلاقیات است که فرصت نمی‌کند سر از خانه بیرون برده، اوضاع اجتماع را ببیند و درک کند که صرف شام در رستوران گراندهتل توسط پسرش و دختر یکی از اشراف، لزوماً دلیل بر فساد اخلاقی

«سلطانی» چندی است که درحال و هوای دوران قاجار و پهلوی سیر می‌کند! «پس از باران»، «خانه‌ای در تاریکی» و حالا «رسم عاشقی»!

دختر مورد نظر نیست، که اگر آن زشت است، پس عشوه‌ها و طنازیهای دختری که در خانه است، زشت‌تر می‌باشد! چرا که اصول اخلاقی و آداب معاشرتی که توران آموخته این‌گونه ایجاب می‌کند، درحالی که در قاموس دخترانی چون طوبی، چنین اعمالی ناپسند و زشت به‌شمار می‌رود!

کپی‌برداری از شب دهم

در کل، مجموعه «رسم عاشقی» نتوانسته آنگونه که شایسته است توجه بینندگان را جلب کند. شاید به این دلیل که به نوعی کپی برداری از مجموعه دیگری است!

«سلطانی» چندی است که درحال و هوای دوران قاجار و پهلوی سیر می‌کند! «پس از باران»، «خانه‌ای در تاریکی» و حالا «رسم عاشقی»! ایشان تا کی می‌خواهند در این حال و هوا مجموعه‌سازی کنند، خدا می‌داند! اما باید بدانند که کم‌کم آثارشان دستخوش تکرار شده است. اگر مجموعه یک کارگردان در جذب مخاطب موفق بود، دلیل نمی‌شود که آثار بعدی او نیز با اقبال مواجه شوند!

اگر بازیگر سبیلی کلفت، کلاهی بر سر، کتی بر روی شانه و راه رفتن لوطی‌مآب داشته باشد که نمی‌تواند حتماً یک لوطی، پهلوان یا جوانمرد بوده و در ایفای نقش خود، موفق عمل کند!

آن وقت در این میان به یاد آورید بازی ضعیف «جمشید جهانزاده» -که اصلاً این نقش برازنده ایشان نیست- را در نقش جلال، و نوچه‌هایش که اگر هم از مجموعه حذف شوند، چندان تأثیری در روند داستان نخواهند گذاشت و اگر حضور دارند، صرفاً به دلیل آن است که با صدایی که سعی در کلفت‌تر و رگه‌دارتر نمودن آن دارند، خط و نشانهای آنچنانی برای یوسف و اصغر بکشند و یا مثلاً رعب و وحشت در محله‌های شهر به وجود آورند!

مضامین نخ نما شده قاجاری!

کاش کارگردانان و مجموعه‌سازان کشورمان بدانند که مردم ما خسته شده‌اند از دیدن مجموعه‌هایی که به حال و هوای دوران قاجار و پهلوی آن هم با مضامین نخ‌نما شده می‌پردازد! باور کنید خسته شده‌ایم که انواع و اقسام داستانها و مجموعه‌ها را در این چارچوب زمانی ساخته و به خوردمان می دهند! اصلاً اگر هموطنانمان دیگر نخواهند از بی‌ارادگی شاهان قاجار، ظلم و ستم رضاخان، کشف حجاب، قحطی و گرانفروشی و احتکار گندم، و تمام اتفاقات به‌وقوع پیوسته و ناپیوسته هزاران بار گفته و نوشته شده آن ایام چیزی بدانند، چه باید بکنند و چه کسی را باید ببینند؟!

«رسم عاشقی» همه چیز دارد جز «رسم عاشقی»! داستان آنقدر تکراری است که همه، آداب و سنن عاشقی را ناگفته، از بر می دانند! ختم ماجرا نیز از همان آغاز پیداست!

کاش مسوولان و دست اندرکاران شبکه‌های مختلف صدا و سیما بدانند که دلیلی ندارد با شروع ماه مبارک رمضان، هرکدام به پخش یک مجموعه مثلاً ویژه رمضان، آن هم شتابزده و پر از اشکال بپردازند. اگر در طول این ماه مبارک، تنها یک مجموعه با کیفیت و جذاب پخش شود، کفایت می‌کند. مهم کیفیت است نه کمیت. آن هم کمیتی که از حوالی ساعت ۱۸ تا ۲۰، مردم را به پای جعبه جادویی نگه می‌دارد و عملاً از عبادت و به‌جای آوردن فرایض مهم این ماه و حتی از دید و بازدید و صله ارحام که در این ماه بسیار به آن سفارش شده است، بازمی‌دارد! بدون اینکه درس مهمی به آنان بیاموزد.

امیدواریم ماه رمضان سال آینده، سیما را توانمندتر و مجموعه‌های ویژه این ماه را قویتر ببینیم.

شیدا حسن‌پور

تلویزیون تنگ‌نظر است

خسرو معصومی که فیلم رسم عاشق‌کشی را در نوبت اکران دارد و اخیراً جایزه‌ای را به خاطر همین فیلم دریافت کرد، در ارتباط با این جشنواره اظهار داشت:

تأکید جدی دارم که تلویزیون فقط روی تنگ‌نظری، اعتنا و توجهی به این قبیل جشنواره‌ها نمی‌کند؛ البته بنده از همشهریها و هم‌استانیهای خودم گله‌مندم که چرا به طور جدی در فکر تهیه فیلمهای مطلوب نیستند، در حالی که استانهای دیگر به مراتب فعال‌تر بوده‌اند. به هر روی از اول آسمان وارش را ابری دیدیم(!)

استقبال از جشنواره و حضور مردم در مراسم اختتامیه آن قدر زیاد بود که سالن جای سوزن انداختن نداشت. عوامل جشنواره از جمله قربانی دبیر جشنواره و دلاور بزرگ‌نیا همه‌کاره جشنواره، سخت در تلاش بودند، گرچه تنها بودند! با آنکه جشنواره وارش عنوان بین‌الملل را هم یدک می‌کشید، اما به جز دو سه فیلم از کشورهای حاشیه خزر و...! خبری از دیگر کشورها نبود و در کل مراسم اختتامیه خوب و آبرومند برگزار شد. امیدواریم که دوره‌های بعد این جشنواره پربار و جذابتر و مطلوبتر و صدالبته توام با استقبال و حمایت مسئولان برگزار شود.

برگزیدگان جشنواره

○ آثار داستانی:

تندیس جشنواره به همراه لوح زرین و پنج میلیون ریال جایزه نقدی به فیلم «رویت مرگ نازلی از زبان یک جن‌گیر عاشق» ساخته جواد امامی

○ آثار مستند:

پنج میلیون ریال جایزه به همراه تندیس جشنواره و لوح زرین به فیلم پرنده (رضا بهرامی‌نژاد)

○ آثار تجربی:

تندیس جشنواره به همراه لوح زرین به فیلم «من پاک‌کننده هستم» ساخته کیانوش انوری

○ آثار پویانمایی:

تندیس جشنواره به همراه لوح زرین و پنج میلیون ریال جایزه نقدی به فیلم کله‌کدو (سعید پنجی)

در بخش فیلمهای اول و دوم هم جوایزی به برگزیدگان اهدا شد که متأسفانه به دلیل کمبود جا از چاپ اسامی و جوایز معذوریم. هیأت داوران جشنواره عبارت بودند از: **داریوش مهرجویی، نورالدین زرین‌کلک، نیکی کریمی، دکتر احمد ضابطی جهرمی و امیر شهاب رضویان.**

آشنایی با یک هنرمند شهرستانی

آیت آرین با آلبوم آناهیتا

ایران سرزمین هنر و هنرمندان و خاستگاه شاعران، آهنگسازان و خوانندگان خوش قریحه است. بسیاری از هنرمندان مطرح و مستعد عرصه‌های مختلف هنر از شهرستانها برخاسته‌اند و چه بسیار هنرمندان دیگر ناشناس مانده و مجالی برای عرضه هنر خود نیافته‌اند. در سرتاسر ایران از خراسان تا سیستان و بلوچستان و از سرزمین‌های سبز و و خرم شمال تا دورترین نقطه استان نفت‌خیز خوزستان می‌توان این هنرمندان را دید و شناخت و شناساند. در غرب هنرمندخیز کشور، هنرمند جوانی در عرصه‌های موسیقی فعالیت دارد که نام او و کارهایش تا پایتخت هم رسیده است. بهتر است این هنرمند را از زبان خودش بشناسیم.

آیت آرین به روایت خودش

«آیت آرین» هستم و سالهاست که به کار موسیقی اشتغال دارم. تاکنون چندین آهنگ خوانده‌ام که تعدادی از آنها را در یک آلبوم جای داده‌ام. این آلبوم شامل ده قطعه موسیقی است که هرکدام از آنها با دیگری متفاوت است و شنونده را خسته نمی‌کند.

شعرهای مادر، وطن، دل شکستن، بهار، آناهیتا و زندگی آلبومم را خودم سروده‌ام.

من به خاطر علاقه به معبد تاریخی شهرم (کنگاور) نام نخستین آلبوم خود را «آناهیتا» گذاشته‌ام. آهنگسازی و تنظیم آهنگهای این آلبوم کار دوست عزیز آقای آرش فشی است.

من آهنگهای ۸ و ۶ و تکنو و تند را دوست ندارم و عاشق موسیقی نرم و ملایم هستم. اصولاً موسیقی و کلامی را دوست دارم که قلب شنونده را تسکین دهد.

در غرب کشور استعدادهای هنری فراوانی وجود دارد، اعم از خواننده و آهنگساز و غیره، اما دریغ از یک استودیو خوب صدابرداری دیجیتالی حرفه‌ای. همین مشکل باعث شده تا خیلی از خواننده‌ها و آهنگسازها روانه پایتخت شوند و شهر و دیار خود را رها کنند. امیدواریم آلبوم آناهیتا که حاصل زحمات و تلاشهای چند ساله من است، مورد توجه عزیزان هنردوست قرار بگیرد.

در خاتمه از «جهان هنر» مجله خوب اطلاعات هفتگی که برای اشاعه هنر و رشد هنرمندان تلاش می‌کند و میدان را برای معرفی هنرمندان مستعد شهرستانها بازکرده است، تشکر می‌کنم.

هدف شما باید شکوفا کردن استعدادهایتان باشد و رسیدن به جایی که توانایی آن را دارید

زیر نظر: بابک پورعالی

گفتگو با مجتبی تقوی، جوان‌ترین مربی لیگ برتر

شاید صبح هم اخراج شوم!

مجتبی تقوی در سایپا یک شبه مربی نشد. سایپا روزی که **جیووانی می** را برگرداند، به تربیت یک مربی فکر می‌کرد و آن مربی کسی نبود جز مجتبی تقوی که سابقه دستیاری چندین ساله در سایپا را داشت. سایپا مربی جوانش را پله به پله بالا آورد و حالا امروز تمام آنهایی که به مدیریت سایپا توصیه کرده بودند در پلی‌اف فصل گذشته تیم را دست یک مربی مطرح بسپارند، حرف خود را پس گرفته‌اند.

تقوی در دوره بازیگری‌اش هم استمرار و پشتکار خوبی داشت و بازیکنی آرام و بدون حاشیه بود. تقوی فارغ‌التحصیل زبان انگلیسی است و در کلاسهای معتبر مربیگری شرکت داشته است.

او در سایپا نظریه مدیریت سایپا را دریک پروسه کوتاه‌مدت به اثبات رساند و از سه بازی لیگ برتر، هفت امتیاز و از سه بازی حساس پلی‌اف ۹ امتیاز اندوخت و با احتساب سه بازی جام حذفی ۹ بازی بدون شکست را در پرونده خود و سایپا ثبت کرد.

تقوی با این کارنامه تولد یک مربی درجه یک را در فوتبال ایران نوید داد.

مردی که از نگاه مدیران سایپا می‌تواند بهترین مربی ایرانی و تلفیقی از مجید جلالی و فرهاد کاظمی و حتی بالاتر از این‌دو باشد. بازیکنی که فوتبالش را با شاهین تهران آغاز کرد و سپس به کشاورز و سایپا آمد و با تیم سایپا قهرمان لیگ و حذفی ایران شد و حالا چهارده سال است که با سایپا زندگی می‌کند و با زیر و بم این باشگاه آشناست.

□□□

◁فکر می‌کردید که روزی مربی یکی از تیم‌های صدرنشین فوتبال ایران شوید؟

◀واقعیت را بخواهید خیر! زمانی که بازی می‌کردم، تمام فکر و ذهنم به بازی کردن بود و اصلاً تصور نمی‌کردم که روزی سرمربی شوم، ولی الان دوست دارم مثل دوران بازیگری‌ام باز هم در سایپا موفق شوم.

◁فرق بازیکن بودن و مربی شدن در چیست؟

◀مربیگری خیلی سخت‌تر است! وقتی خودت بازی کنی، می‌توانی حق خودت را بگیری، ولی در لباس مربیگری هرچه ایده‌های بزرگی داشته باشی، احتیاج به کسانی داری که این افکار و ایده‌ها را در زمین پیاده کنند.

◁شما در سایپا علاوه بر نتایج خوب سه بازی فصل قبل و پلی‌اف و حذفی امسال از یازده بازی پنج پیروزی، چهار تساوی و دو باخت داشتید و با ۱۹ امتیاز جزو تیم‌های صدرنشین هستید. این موفقیت را مرهون چه چیزی می‌دانید؟

◀اولین فاکتور، تجربه تلخ اوایل فصل پیش بود که بچه‌ها با وجود ارائه فوتبالی خوب قادر به نتیجه‌گیری نبودند. ما با نظر سیاست باشگاه مبنی بر حفظ جوانها و تجربه جدیدیها به فکر ترسیم آینده روشن بودیم. جوانهای سایپا و یا هر تیم دیگری باید میدان داشته باشند تا بتوانند استعداد خود را شکوفا کنند. البته در فوتبال حرفه‌ای فرصت زیادی داده نمی‌شود، ولی در سیاست کلان ورزش هم جوانگرایی وجود دارد و این امری است که تمام باشگاه‌ها در سرلوحه برنامه‌های خود دارند.

◁جوانهای پارسال سایپا امسال باتجربه شده‌اند. فکر می‌کنید که تغییر و تحولات مؤثرتر بوده یا بازیکنان خود سایپا؟

> **ما موفقیت‌مان را آسان به دست نیاورده‌ایم که بخواهیم آسان از دست بدهیم. مطمئن باشید سایپا تا پایان فصل جزو صدرنشینان باقی خواهد ماند!**

◀خب، هر دو مؤثر بوده‌اند، ولی ما در باشگاه از اصل ریزش استفاده می‌کنیم. فصل قبل ریزش کمی داشتیم و بعضی بازیکنان خودشان خواستند جدا شوند و بعضی نیز به ما اضافه شدند، مثل مهدی هاشمی‌نسب، شرفی، عباس‌نسب، صمیمی‌نیا و... ما با اینها نقاط ضعف خودمان را پوشش دادیم و با نیروی جوان، اما باتجربه که هیجانات مسابقات بزرگ را لمس کرده بودند، سعی داشتیم جوانی و شادابی را حفظ کنیم، چون جوانی در کنار تجربه اوج قدرت است.

◁تیم سایپا در فصل گذشته بیشتر مشکل گلزنی داشت، اما امسال آمار نسبتاً قابل قبولی داشته. چه برنامه‌هایی را در این مورد داشته‌اید؟

◀کادر فنی تیم از نظر روحی و روانی و استفاده از شیوه‌های جدید تهاجمی کارهای زیادی را برای مهاجمان و بقیه بازیکنان انجام داده است! امسال با استفاده از همین شیوه تنها مهاجمان ما گلزنی نمی‌کنند، بلکه بازیکنان پستهای دیگر هم با به موقع اضافه شدن به حمله بسیار ثمربخش بوده‌اند، موقعیت‌ها مثل پارسال است، اما امسال از این موقعیت‌ها کمال استفاده را می‌بریم. ما با صحبت و تمرین اختصاصی با هر بازیکن و ترسیم شرایط هر مسابقه، ترمیم نقاط ضعف فردی و فکری و تمرینات تاکتیکی و گروهی برنامه‌های زیادی را برای هر دیدار داریم!

◁بعضی‌ها عقیده دارند که سایپا کم‌کم صدر جدول را از دست می‌دهد و مثل ذوب‌آهن فصل پیش خواهد شد؟

◀ما راه زیادی در پیش داریم و با پشتکار و اراده و رفع نقاط ضعفمان درپی این هستیم که روند خود را ادامه دهیم. فعلاً اوایل لیگ هست و فاصله زیادی تا پایان راه باقی مانده و ما موفقیت خود را آسان به دست نیاورده‌ایم که بخواهیم آسان از دست بدهیم و به امید خدا و تلاش بازیکنان و کادر باشگاه تا آخر فصل جز تیم‌های صدرنشین خواهیم ماند.

◁پس به شخصیت قهرمانی سایپا ایمان دارید؟

◀ما و کادر فنی باشگاه و بازیکنان و مربیان متوجه شخصیت قهرمانی سایپا هستیم و برنامه‌های ما هم برای باور اعتماد به نفس جوانهاست. آنها می‌دانند، در تیمی هستند که در سالهای اوایل دهه هفتاد بهترین تیم ایران بوده و عناوین قهرمانی ایران و جام حذفی و لیگ دسته دو

را داشته است.

◁برنامه‌های شما برای دیدارهای مهم و حساس آینده مقابل استقلال و پرسپولیس و... چیست؟

◀هر بازی شرایط خاص خودش را دارد و تمام هدف ما، اولین بازی‌ای است که درپیش داریم. و بازی به بازی جلو می‌رویم، امسال چندین بار با شایستگی و لیاقت کامل تیم به بالای جدول صعود کردیم و برای این هفته هم تمام تمرکزمان بر روی بازی با پرسپولیس است!

◁درباره مایلی کهن که قبل از شما مربی سایپا بوده چه نظری دارید؟

◀آقای مایلی کهن مربی من بوده و احترام زیادی برای ایشان قائل هستم. از ایشان چیزهای زیادی یاد گرفته‌ام. مایلی‌کهن سال قبل برای سایپا خیلی زحمت کشید و درواقع حیثیت ورزشی خود را برای تیم سایپا گذاشت.

◁تعویض زمین مسابقه شما از ورزشگاه شیرودی به شریعتی کرج چقدر در روند رو به رشد شما مؤثر بوده است؟

◀از نظر فنی هر تیمی در همان زمینی که تمرین می‌کند، باید مسابقه دهد و این پوئن شامل سایپا هم شده و طبیعتاً ما در ورزشگاه خانگی و محل تمرین هفتگی خودمان راحت‌تر هستیم!

◁فکر می‌کنید که موقعیت خودتان تا چه زمانی مستحکم است. چون مدیران سایپا در سالهای گذشته با اخراج جیوانی می و مایلی‌کهن نشان داده‌اند که مثل اکثر تیم ها فوری مربی را تعویض می‌کنند؟

◀تعویض مربی در فوتبال حرفه‌ای دنیا امری بدیهی و متعارف است. هر کس نتیجه نگیرد عوض می‌شود و سیاست کلان باشگاه تعیین‌کننده است و این از حیطه اختیارات من خارج است و شاید در مورد من هم اتفاق بیفتد. در فوتبال هیچ چیز قابل پیش‌بینی نیست.

◁جای چه بازیکنانی را در تیم ملی خالی می‌بینید؟

◀فوتبال ایران پر است از جوانهای بااستعداد که باید با کشف آنها به شکوفایی برسند. من فکر می‌کنم که باید چند تیم ملی داشته باشیم. مثل تیم کره جنوبی که سه تیم دارد و همیشه پشتوانه خوبی برای تیم اصلی است. در تمام استانهای ما بازیکنان خوبی وجود دارند که مربیان تیم ملی باید توجه بیشتری به آنها کنند و از دل لیگ برتر و حتی لیگ یک می‌توان مهره‌های شایسته‌ای را پیدا کرد.

◁آقای تقوی بسیار از شما سپاسگزار هستم و به امید استمرار شما در ارائه فوتبال خوب و اینکه روند صدرنشینی شما ادامه داشته باشد.

◀من هم از شما و دیگر دوستان و بازیکنان، مسوولان و کارکنان زحمتکش تیم سایپا تشکر می‌کنم. مطمئن باشید تیم سایپا یکی از رتبه‌های بالای جدول را به خود اختصاص خواهد داد.

انتقاد شدید مسئولان شهر ساوه از کمیته فوتسال

تهدیدنامه نمایندگان مجلس!

پس از حذف دور از انتظار تیم ملی فوتسال از جام جهانی، انتقادهای بسیاری از کادر مدیریتی و مربیگری این تیم شد که در این میان حسن شمس سرمربی سابق تیم ملی، پس از انتقاد از تیم ملی در برنامه نود، از سوی کمیته انضباطی محروم شد، اما مسوولان کمیته انضباطی این محرومیت را بی‌ارتباط با صحبت‌های شمس در آن برنامه اعلام کردند!

به هرحال تیم **شن‌سا** ساوه یکی از قدرتهای همیشگی فوتسال ایران است، اما این تیم هیچ سهمی در تیم ملی ندارد و این مسأله به همراه محرومیت حسین شمس باعث شد تا مسوولان شهر ساوه از جمله اعضای شورای شهر و نماینده این شهر در مجلس شورای اسلامی با ارسال نمابری به دفتر مجله شدیداً مقابل مدیر کمیته فوتسال ـ صادق درودگر ـ جبهه بگیرند و از مهندس مهرعلیزاده و دادکان نیز درخواست کنند که پیگیر قضیه باشند.

در این نمابر خطاب به محمد دادکان رئیس فدراسیون فوتبال آمده: مطلع شدیم که حسین شمس سرمربی سابق تیم ملی فوتسال ایران بنابر رأی کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال از فعالیت در داخل کشور به عنوان مربی محروم شده است. این درحالی است که این مربی در برنامه هفته گذشته نود شبکه سوم سیما برای سازندگی، تقویت و بالندگی فوتسال ایران از سر خیرخواهی و دلسوزانه اظهارنظر کرده است.

در ادامه این نامه آمده است: به نظر تمام صاحب‌نظران و بینندگان، اظهارنظر وی درخور تقدیر است، اما محرومیت ایشان از سوی کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال ضایعه‌ای برای جامعه ورزش و بخصوص ورزش فوتسال کشور خواهد بود. شورای اسلامی شهر ساوه ضمن انتقاد از این موضوع خواستار تجدیدنظر فدراسیون فوتبال در زمینه رأی این کمیته شده است.

همچنین حسین اسلامی نماینده مردم ساوه در مجلس با ارسال نامه‌ای سرگشاده به مهندس مهرعلیزاده خواهان رسیدگی به این موضوع شده است.

در قسمتی از این نامه خطاب به رئیس سازمان تربیت بدنی آمده است: «جنابعالی به عنوان شخص اول ورزش ایران به خوبی می‌دانید که تیم فوتسال شن‌سا ساوه با اقتدار کامل و کارنامه‌ای مثال‌زدنی قهرمان کشور شد، اما به‌راستی ملاک سنجش چه بود که از میان این قهرمانان حتی یک نفر برای یک ثانیه در تیم ملی به خدمت گرفته نشد؟!

این برخورد حاصل از کج سلیقه‌گی، همان‌گونه که همگان دیدند، آتشی برافروخت که دود آن تنها به چشمان نجیب و پرآبروی ملت سرافراز ایران رفت و حاصل آن شد که در رقابتهای جام جهانی هم قهرمانی را باختیم و هم اخلاق را. زمانی هم که یکی از کارشناسان محترم فوتسال کشور یعنی آقای حسین شمس با لطیف‌ترین نوع انتقاد و پس از ذکر مکرر محاسن عدیده از کادر رهبری تیم ملی، وضعیت فنی تیم را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهد، از حضور در عرصه مقدس ورزش کشور و کسوت مربیگری باید تا مدت نامشخص محروم شود.

از آنجا که شما را فردی متدین، دلسوز و مخلص و وفادار به ارزشهای اسلامی و انتقادپذیر بخصوص در مقوله ورزش می‌دانم، احساس تکلیف نمودن که از سر صدق این مطلب را با شما درمیان بگذارم، زیرا عملکرد آقایان در ذهن مردم دقیقاً به پای شما نوشته می‌شود و شایسته است با موضع‌گیری سریع و صریح حساب خود را از جریانی که یا سیلی به ورزشکار می‌زند، یا مجری تلویزیونی را تهدید به ضرب و جرح می‌کند و یا منتقد خود را از صحنه ورزش حذف و ترور شخصیتی می‌کند، جدا کنید.

بدیهی است در صورت عدم رفع موانع، مسأله در صحن علنی مجلس قابل طرح خواهد بود.

گفتگویی کوتاه با بالاک از سوی هواداران توسط CHAT

هاشمیان می تواند یک استثنا باشد!

میشاییل بالاک چهره محبوب و دوست داشتنی فوتبال آلمان بی‌گمان محبوب‌ترین بازیکن ژرمنی کنونی دنیاست.

او در نزد هواداران بافاریایی نیز از محبوبیت بسیار زیادی برخوردار است. روزگذشته از طریق سایت رسمی بایرن گفتگوهای دوستانه‌ای یا همان «چت» میان میشاییل و هوادارانش صورت گرفت که خواندن این گفتگوها را به شما توصیه می‌کنیم.

ادوارد: بخت خود را برای قهرمانی در بوندس‌لیگا چگونه می‌بینید؟

بالاک: ما بسیار خوشبینیم. من مطمئنم این توانایی در ما هست که به هر دو جام برسیم.

ساشا: شما در سیستم ماگات بیشتر حمله می‌کنید و یا در میانه میدان نقش تخریبی دارید؟

بالاک: نمی‌توان صراحتاً بگویم، اما آنچه مشخص است ماگات بیشتر می‌خواهند تیم حمله کند، اما به نظر من ما باید بیشتر از پیش هوای دفاع را نیز داشته باشیم، مخصوصاً با توجه به انتقاداتی که علیه کان می‌شود!

هاینس: هنوز هم شما برای کسب لیگ قهرمانان امید دارید؟

بالاک: مطمئناً... بدون شک... ما همیشه می جنگیم. تجربه می‌گوید، در فوتبال هر چیز احتمال دارد.

ردمستر: نظرتان درباره وحید هاشمیان چیست؟

بالاک: او می‌تواند یکی از استثناهای فوتبال دنیا شود. امیدوارم در بایرن بیشتر به او بازی برسد!

آرتور: نظرت راجع به سفر به ایران چیست؟

بالاک: غیرقابل وصف... آنجا همه دیوانه‌وار به فوتبال علاقه دارند. استقبال از ما باورنکردنی بود. وقتی وارد ورزشگاه شدیم، آنقدر صدای تشویق صد هزار نفر مشتاق حاضر، شدید بود که حتی نمی‌توانستیم صدای همدیگر را بشنویم!

این دل از چند سفر خطر است
کس خطر بی سفر کی یابد
● ابن یمین

وقتی ایوانف بدون عقد قرارداد به کشورش بازمی‌گردد...

در انتظار بازگشت گمشده وزنه‌برداری ایران

«**یوردان گئورگی ایوانف**» گمشده وزنه‌برداری ایران در سالهای اخیر که برای عقد قرارداد دوباره به تهران سفر کرده بود، پس از ۱۰ روز اقامت در تهران و گفت‌وگو با مسوولان سازمان تربیت بدنی و کمیته ملی المپیک، تهران را به قصد **صوفیه** ترک کرد.

این مربی نام‌آشنای اهل بلغارستان که در سالهای نه‌چندان دور، رهبری تیم‌های ملی وزنه‌برداری ایران را در رده‌های گوناگون سنی برعهده داشت و به همراه ملی‌پوشان کشورمان به افتخارات بسیاری در رویدادهای مهم این رشته ورزشی در جهان دست یافت، درحالی تهران را ترک کرد که پیش‌بینی می‌شد با توجه به موافقت مسوولان ورزش ایران با مفاد قرارداد وی، قراردادش را منعقد کنند.

ایوانف که از او به عنوان «**پدر وزنه‌برداری نوین**» ایران نام برده می‌شود، در دیدار با مسوولان سازمان تربیت بدنی و کمیته ملی المپیک ایران عنوان کرده است که به زمان بیشتری برای اندیشیدن در مورد عقد قرارداد نیاز دارد و پس از تسویه‌حساب با فدراسیون وزنه‌برداری مصر و بررسی‌های لازم به زودی برای انعقاد قرارداد به تهران سفر خواهد کرد.

این مربی بلغاری که در سالهای ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۰ هدایت تیم ملی وزنه‌برداری ایران را برعهده داشت، پایه‌گذار نسل جدید وزنه‌برداران کشورمان بود و در دوران طلایی وی، ملی‌پوشان جوان و بزرگسالان ایران به دفعات در پیکارهای قاره‌ای، جهانی و المپیک، پرچم جمهوری اسلامی ایران را به اهتزاز درآوردند.

با بازگشت دوباره این مربی بلغاری به ایران و آغاز فعالیت مجددش و گرفتن آزمونهایی از حدود یکصد نوجوان وزنه‌بردار برای پشتوانه‌سازی تیم ملی وزنه‌برداری کشورمان، به نظر می‌رسید که با عقد قرارداد، او فعالیتش را دوباره از سر خواهد گرفت، ولی این چنین نشد.

کارشناسانی که اخبار این رشته ورزشی را پی‌می‌گیرند، معتقدند که منعقد نکردن قرارداد از سوی این مربی بلغاری می‌تواند دلایل مختلفی از جمله عدم اعتماد وی نسبت به مسوولان فدراسیون وزنه‌برداری و ورزش ایران داشته باشد.

وی که چهار سال قبل، پس از آنکه برای نخستین بار دو تن از ملی‌پوشان وزنه‌برداری ایران به نامهای «**حسین رضازاده**» و «**حسین توکلی**» از بازیهای المپیک ۲۰۰۰ سیدنی مدال طلا کسب کردند، پس از استراحتی کوتاه در کشورش برای فعالیت مجدد به تهران بازگشت، مورد بی‌مهری برخی از اعضای کمیته ملی المپیک و فدراسیون وزنه‌برداری قرار گرفت و تهران را ترک کرد و رهبری تیم ملی وزنه‌برداری مصر را برعهده گرفت.

علاوه بر بی‌مهری برخی از افراد، نارضایتی **همسر ایوانف** نیز از جمله دلایل ترک تهران توسط این مربی بود. افزون بر آن برخی دیگر از کارشناسان معتقدند، این مربی بلغاری که مورد توجه برخی از فدراسیونهای وزنه‌برداری کشورهای دیگر قرار دارد، برای ارزیابی پیشنهاد ایرانی‌ها و بالا بردن دستمزدش به تهران سفر کرد، ولی از عقد قرارداد امتناع ورزید.

برخی دیگر مسائل و مشکلات پیش آمده برای فدراسیون وزنه‌برداری ایران درپی مثبت اعلام شدن دوپینگ سه تن از وزنه‌برداران کشورمان را مانع عقد قرارداد از سوی وی عنوان می‌کنند.

فدراسیون بین‌المللی وزنه‌برداری درپی مثبت اعلام شدن نتیجه آزمایش «**محسن داوودی**» وزنه‌بردار جوان کشورمان و «**علی بیگلری**» و «**علیرضا شاکری**» وزنه‌برداران کارگر کشورمان در رقابتهای بین‌المللی وزنه‌برداری ولز، فدراسیون وزنه‌برداری ایران را به پرداخت **۷۰ هزار دلار جریمه** نقدی و یا محرومیت یک ساله از حضور در تمام پیکارها محکوم کرده است.

این افراد می‌گویند: ایوانف به دلیل مشخص نبودن وضعیت حضور وزنه‌برداران ایران در میادین بین‌المللی، از عقد قرارداد امتناع کرده است تا آرامش در این رشته ورزشی حکمفرما شود.

شمار دیگری از افراد از ایوانف به عنوان سرمربی آینده تیم ملی وزنه‌برداری بلغارستان نام می‌برند.

این افراد معتقدند: با تغییراتی که در رأس مدیریتی فدراسیون وزنه‌برداری بلغارستان صورت گرفته است، مسوولان جدید قصد دارند هدایت و رهبری وزنه‌برداران بلغاری را به او بسپارند، از همین‌رو از او خواسته‌اند رهبری تیم ملی وزنه‌برداری ایران را نپذیرد.

بازگشت این مربی به صوفیه، گمانه‌زنیها توسط افراد گوناگون برای بازگو کردن دلایل عدم عقد قرارداد توسط «ایوانف» را افزایش داده است و به نظر می‌رسد این گمانه‌زنیها تا بازگشت دوباره این مربی ادامه داشته باشد.

به هرحال ایوانف بدون آنکه تضمینی به حضور دوباره‌اش در ایران بدهد به کشورش بازگشت و دلسوزان وزنه‌برداری ایران را منتظر بازگشت گذاشت.

مصاحبه با آرش طالبی‌نژاد، بازیکن ایرانی تبار تیم المپیک سوئد

دایی، کریمی و مهدوی‌کیا را می‌شناسم!

آرش طالبی‌نژاد، ۲۲ سال پیش در بندر لنگه به دنیا آمد و به دلیل جنگ چهار- پنج ساله بود که با خانواده خود به کشور سرد سوئد مهاجرت کرد. کشوری با زمستانهای ۳۰ درجه زیر صفر. در شش سالگی به ورزش هاکی روی یخ که ورزش ملی سوئدی‌ها است روی آورد و در ۱۵ سالگی در تیم ملی ۱۵ ساله‌های هاکی روی یخ انتخاب شد، ولی او و خانواده‌اش به خاطر علاقه او به فوتبال ترجیح دادند به فوتبال بپردازد. او در تیم‌های ملی نوجوانان، جوانان و زیر ۲۱ ساله‌های سوئد بازی کرده است.

آرش دارای مدرک مهندسی است و همزمان با بازی در تیم آیک سوئد به دانشگاه می‌رود و کارشناسی می‌خواند. او برای ایرانیهای داخل ایران ناشناس است، ولی در سوئد همه فوتبال دوستان او را می‌شناسند، چون در پرطرفدارترین تیم سوئد بازی می‌کند و در تیم ملی زیر ۲۱ ساله‌ها در یک بازی با لیتوانی سه گل زد.

◇◇◇

◇از خودت برای خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی بگو...

◇◇۲۲ سال دارم و فوتبال را در تیم کوچک بوراس شروع کردم و سال پیش با تیم قبلی ام‌واسترا فرولند ۱۲ گل زدم.

◇چقدر از فوتبال ایران شناخت داری؟

◇◇خیلی کم. درباره پاس، استقلال و پرسپولیس شنیده‌ام. علی دایی، علی کریمی، مهدوی‌کیا و آنکه به آمریکا گل زد (منظورش حمید استیلی است) و یک بار بازی دو تیم ایرانی را در تلویزیون دیدم. جمعیت خیلی زیاد بود، ولی بازی خیلی خیلی کند بود.

◇چه احساسی داری، اگر مربی تیم ملی ایران به تو زنگ بزند و تو را به تیم ملی دعوت کند؟

◇◇خوشحال می‌شوم، ولی من که دیگر نمی‌توانم در تیم ملی ایران بازی کنم، چون در تیم ملی اینجا بازی کرده‌ام.

◇چرا آیک را انتخاب کردی؟

◇◇تیم‌هایی مثل نانت، مارسی و ولور همپتون من را می‌خواستند، ولی من آیک را انتخاب کردم تا در این سه سال درسم را تمام کنم.

◇از تیم آیک راضی هستی؟

◇◇راحتم، ولی اوایل سال دو ماه مصدوم بودم و نتوانستم بازی کنم، برای همین فقط پنج گل زدم. ریچارد مانی مربی ایرلندی ما از من خیلی خوشش می‌آید و از کارم راضی است.

◇فکر می‌کنی اگر ایران با سوئد بازی کند، چه نتیجه‌ای به دست آید؟

◇◇سؤال سختی است! ایران تیم عجیبی دارد، گاهی خیلی قوی و بعضی اوقات خیلی ضعیف عمل می‌کند! به نظرم نتیجه به بازی آن روز ایران ربط دارد و اینکه آیا آن روز، روز خوب ایران است یا روز بد؟

◇خودت دوست داری کدام برنده شوند؟

◇◇چقدر سؤالهایتان مشکل است!

◇اینطور بگوییم، اگر انتخاب دست تو بود در کدامیک از دو تیم بازی می‌کردی؟

◇◇خب! یک بار هم گفتم که دیگر نمی‌توانم برای ایران بازی کنم! در صورتی که حق انتخاب داشتم، ایران را انتخاب می‌کردم، اما حالا هم که بازیکن تیم ملی المپیک سوئد هستم، در چنین بازی‌ای محکم ظاهر می‌شوم و برای پیروزی تیمی که عضو آن هستم می‌جنگم، ولو اینکه دلم با پیروزی ایران است!

◇حرف دیگری نداری؟

◇◇برای تیم ملی ایران و ورزش ایران آرزوی موفقیت دارم.

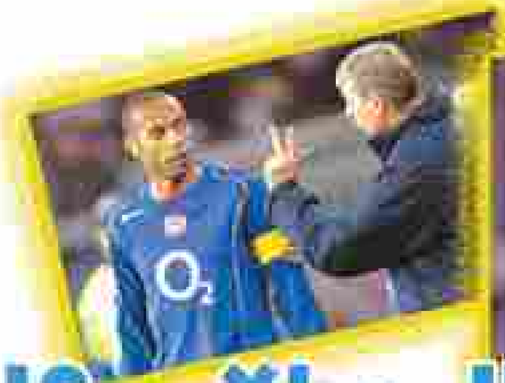

پایان آرسنال سالاری؟!

پس از ثبت رکورد ۴۹ بازی بدون باخت، شاگردان آرسن ونگر دیگر توان بردن ندارند!

پس از ثبت یک رکورد افسانه‌ای توسط شاگردان آرسن ونگر، حالا توپچی‌های لندنی بدجوری زمین خورده‌اند. این تیم که ۴۹ بازی خود را در لیگ برتر نباخته بود، از شش بازی گذشته خود تا پایان نوامبر فقط یک امتیاز کسب کرده است تا در بحرانی شدید گرفتار شود. حالا آنها پس از دو سال، صدرنشینی را به تیم متمول چلسی واگذار کرده‌اند و در صورت ادامه این روند ناکامی، مکان دوم جدول را نیز از دست خواهند داد.

به دنبال این ناکامی‌ها **آنری** در مصاحبه با **روزنامه سان**، چاپ لندن گفت: «چلسی تیمی معتبر است، البته فوتبال دفاعی ارائه می‌کند که انتقادآمیز است، اما این واقعیت را باید پذیرفت که حالا آنها در جدول رده‌بندی لیگ برتر بالاتر از ما قرار دارند. باید تلاش کنیم وضع موجود را تغییر دهیم، البته کارمان خیلی دشوار است.»

فردی لیونبرگ، همبازی تیه‌ری آنری هم در مصاحبه‌ای کوتاه با دیلی اکسپرس شرکت کرد. او درباره وضعیت تیم خود گفت: «اگر می‌خواهیم دوره ضعیف ما پایان یابد، باید روحیه بهتری نشان دهیم. فکر می‌کنم علت اصلی ناکامی‌های اخیر ما خستگی تیم باشد.»

گویی این روزها گرفتاریهای آرسنال پایانی ندارد و ونگر پیوسته با مشکلات تازه‌ای روبرو می‌شود.

یک روز پس از شکست آرسنال مقابل چلسی، خبر بدی به گوش ونگر رسید. خبر این بود که اتحادیه فوتبال انگلیس اخطار پاتریک ویه‌را در آنفیلد را تأیید کرد و به این ترتیب او نمی‌تواند تیمش را در بازی مهم مقابل چلسی همراهی کند.

از آنجا که گیلبرتو سیلوا و ادو، هافبک‌های برزیلی آرسنال هم مصدوم‌اند، ونگر برای مسابقه با چلسی مجبور است از فابرگاس ۱۷ ساله و فلامینی ۲۰ ساله در خط میانی استفاده کند که تجربه بازیهای بزرگ را ندارند.

ویه‌را می‌گوید: «بسیار افسرده و ناراحتم که در یک هفته سرنوشت‌ساز و بازی مقابل چلسی غایب خواهم بود. وقتی مشغول گذر از دوره دشوار کنونی هستیم، حس می‌کنم وظیفه سنگینی در تیم به عهده من قرار دارد و باید تمام تلاش خود را برای ارائه بازی خوب به‌کار گیرم. ما به عنوان یک تیم باید وضع خود را تغییر دهیم و دوباره پیشرفت کنیم. رسیدن به این هدف به خود ما بستگی دارد. اگر واقعاً بخواهیم، این کار شدنی است. کیفیت تیمی خوب و داشتن عطش برای حفظ عنوان قهرمانی سبب می‌شود بهتر تلاش کنیم. ما می‌دانیم چه کاری انجام می‌دهیم و به کجا باید برویم.»

کاپیتان تیم آرسنال که با روزنامه ایونینگ استاندارد گفتگو می‌کرد، افزود: هنوز تشنه پیروزی و کسب عنوان قهرمانی لیگ برتر هستیم و امیدهایمان را از دست نداده‌ایم.

نگرانی ونگر از وضعیت آرسنال

ونگر که روزها و هفته‌های سختی را پیش‌رو دارد، می‌کوشد خود را آرام و خونسرد نشان دهد. براین اساس، مدعی است که به مسابقه با چلسی فکر نمی‌کند. او می‌گوید: واقعاً نگران کار چلسی نیستم. من بیشتر نگران وضع تیم خود هستم و منتظرم دوباره در مسیر توفیق قرار گیرد. ما باید بار دیگر منسجم شویم و گروهی یکدست تشکیل دهیم و راه خود را برای بازگشت به اوج آمادگی‌مان پیدا کنیم. فکر نمی‌کنم کارمان زیاد ایراد داشته باشد، اما وقتی می‌بازید، اشتباهات برجسته می‌شوند. قصد ندارم تغییرات عمده‌ای در شیوه کار ایجاد کنم. نمی‌توانم انگشتم را روی فردی خاص که خوب بازی نمی‌کند، بگذارم.

همواره این احساس را دارم که بهتر است بازیکنان تازه‌ای را به خدمت گرفت. بهتر است این بازیکنان جوان باشند، به‌ویژه وقتی که درحال پیروزی هستیم.

تخریب آرسنال با بازی قدرتی

آلن هانسن، یکی از کارشناسان خبره فوتبال انگلیس درباره وضع کنونی آرسنال دیدگاههای جالبی را ارائه کرده است.

به عقیده او از اوج فرو افتادن این تیم بزرگ لندنی و نتایج اخیرش، تنها به دلیل خستگی یا نزول این تیم نیست، بلکه تیم‌های مقابل با فوتبالی که ارائه کرده‌اند، در تخریب آرسنال مؤثر بوده‌اند.

هانسن می‌گوید: در این فصل تیم‌هایی که برابر آرسنال قرار گرفته‌اند، برای مقابله با بازی روان و یکدست آرسنال و به هم ریختن این شیوه، بازی قدرتی را ابزار خود قرار داده‌اند. آنها مقابل آرسنال سعی می‌کنند نظم و ارتباط میان خطوط این تیم را به هم بریزند و آن را قطع کنند. برای این کار در ۵۵ تا ۶۰ دقیقه اول بازی، تمام قدرت خود را به‌کار می‌گیرند. وقتی آرسنال خسته شد و به هم ریخت، آنگاه برای نتیجه‌گیری امیدوار می‌شوند. در شرایط کنونی، آرسنال به قدرت مبارزه بازیکنان بزرگ خود متکی است. اگر آنها آماده باشند، در نتیجه بازی تأثیرگذارند.

تیم آرسنال مقابل لیورپول در تمام ۹۰ دقیقه بازی، فقط یک شوت گل داشت و بجز آن به طور جدی خطرساز نبود. درحالی که پنج هفته پیش از آن اعتماد به نفس داشت و در آسمان سیر می‌کرد. تیم‌های آرسنال، چلسی و منچستر یونایتد هر سه در مرحله گروهی لیگ قهرمانان حضور داشته‌اند.

به این ترتیب، کمی خسته هستند و چند مصدوم دارند. در این فصل، **الکس فرگوسن** قصد داشت قوی‌تر از سالهای قبل، بازیهایش را آغاز کند، اما عملاً تیمش شروعی ضعیف‌تر از گذشته داشت.

فرگوسن برای اینکه تیمش از این وضع رهایی یابد و دچار خستگی و فرسودگی نشود، به بازیکنان کلیدی‌اش در دوره‌هایی حساس استراحت داد و حال تا حدودی از بحران آغاز فصل رهایی یافته است، اما آرسنال وقتی در دور شکست‌ناپذیری قرار داشت، صحبتی از خستگی نبود و کسی در این تیم فکر نمی‌کرد به‌زودی به این معضل گرفتار خواهد شد. حالا آرسنالی‌ها نمی‌توانند در این باره بهانه بیاورند و باید بپذیرند که اشتباه کرده‌اند.

امیدی برای بازگشت به اوج

متأسفانه تیم آرسنال در افت قرار دارد، اما آنها می‌گویند، تیم‌های بزرگ دوباره به اوج بازمی‌گردند. همین امر آنها را به دفاع از عنوان قهرمانی امیدوار کرده است. هنوز آرسنال تیمی رؤیایی است.

مدت زیادی از دوره طولانی شکست‌ناپذیری این تیم نمی‌گذرد و اکنون رکوردی استثنایی را دراختیار دارد. آنها حالا نیاز دارند که شخصیت خود را نشان دهند.

این تیم اگر می‌خواهد ثابت کند که همچنان یکی از قدرتهای حاکم فوتبال انگلیس است، باید به دور پیروزیها بازگردد. منچستریونایتد و لیورپول این کار را کرده‌اند، اما برای آرسنال مسأله مهم، تیم چلسی است که فشار زیادی را بر توپچی‌ها وارد کرده است.

در گفتگو، کسی که سؤال می کند کنترل را در دست دارد

در حلقه رندان

حلقه دار:
رضا رفیع

raffie.persianblog.com

ای حقوق!

جمال شریفی ـ شیراز

ای که هستی دائماً از من فراری، ای حقوق
ای که در وصلت کنم لحظه‌شماری، ای حقوق
ای رفیق نیمه راه نارفیق، ای بی‌وفا
از چه با ما می‌کنی ناسازگاری، ای حقوق
نیستی جز چند روزی ماهیانه پیش من
بعد آن تنهای تنهایم گذاری، ای حقوق
لرزم از سرمای دی چون خانه‌ام سرد و یخ است
در زمستان مانده‌ام من بی‌بخاری، ای حقوق
کفش و شلوار و کلاه و جامه‌ام شد نخ‌نما
چهره‌ام شد زرد و بی‌شکل از نداری، ای حقوق
زندگی کردن بدون تو چه سخت و مشکل است
داده‌ام از کف عنان بردباری، ای حقوق
ای رفیق موسم بی‌پولی و آوارگی
در فراقت می‌کنم هی بی‌قراری، ای حقوق
می‌شوم خوشحال و خندان و جوان و نونوار
گر بگیری از رخم گرد نداری، ای حقوق!

بی‌خیالی

راشد انصاری

چشم خود را بازتر کن، این حوالی را ببین
دسته گل‌های زیاد و ماستمالی را ببین
آب قطع و برق قطع و عده‌ای در خواب ناز
درمیان جمع یاران، بی‌خیالی را ببین
باغ و ویلای شمالت را اگر کردی رها
سوی هرمزگان بیا و خشکسالی را ببین!

تشویق به ازدواج

نورالله خواجات ـ اهواز

ای رفیقان، شد زمستان زود فکر زن کنید
یک چراغ از بهر بعد مرگ خود روشن کنید
دختران فارغ‌التحصیل را در عقد خود
آورید و بر تن از گیسویشان جوشن کنید
آدم بی‌زن ندارد در زمانه اعتبار
اعتبار خویش را ثابت به مرد و زن کنید
چشم پوشید از جهاز زن، اگر مرد رهید
دسترنج خویش را در گرد خود خرمن کنید
مرد بی‌زن خانه‌اش ویرانه و خود همچو جغد
خانه ویرانه را با روی زن گلشن کنید
از عروسی کام یاران را چو شیرین می‌کنید
فکر یک گونی برنج و یک دو من روغن کنید
زن بگیرید و نیندیشید از دست قضا
چون دهد روزی خدا، بهر چه هی شیون کنید
اینکه می‌گویند زن باشد به هر خانه بلا
این بلا را پس مهیا از برای من کنید!

الطاف برادرانه

آرش آزاد

تا که آن بت شد به فن دلربایی آشنا
کرد با یک حمله غارت طاقت و تاب مرا
بنده بودم ساده و او سربه‌سر دوز و کلک
بنده سرشار از حماقت، او پر از رنگ و ریا
تا بَرَد دار و ندارم را همه با دست باز
کرد دست بنده را تا مچ حسابی در حنا
بس که لالایی برایم خواند، گشتم غرق خواب
یک زمان دیدم که بچه رفته و تر مانده جا
از همان روزی که با مخلص برادرخوانده شد
سهم او شد مال و ثروت، سهم من باد هوا
بس که منصف بود در تقسیم مال مشترک
سهم من می‌گشت باقلا، سهم ایشان باقلوا
گه کلاهم می‌ربود و گه کلاهی می‌گذاشت
هرچه مخلص پخمه بودم، بود ایشان ناقلا
من به او دار و ندار خویش را بخشیده‌ام
او عطا فرموده بر من وعدهٔ پا در هوا
سالها با هم برادر بوده‌ایم و عاقبت
او شده ارباب جمع اغنیا، من بی‌نوا
با همه اینها به مخلص لطف‌ها دارد هنوز
واقعاً شرمنده کرده بنده را این لطف‌ها
هر زمان یک بار سنگین یا که کاری سخت داشت
دعوتم فرماید و گوید: برادرجان، بیا!

گداگریزی

محمد عمادی ـ دبی

آه و واویلا ز دست این گدایان سمج
چونکه رویارو به افعال عجیبت می‌کنند
دست و پا را می‌کنند آغشته با مرکورکرم
با وقاحت این‌چنین قصد فریبت می‌کنند
جملگی هستند چون در کار خود «سایکولوژیست»!
با تضرع رخنه در قلب نجیبت می‌کنند
گر گرفتند از تو پولی، پس دعا و ذکر خیر
بر تو و بر جمله قوم و قریبت می‌کنند
وای از آن دم که استنکاف از دادن کنی
از برایت آرزوی صد مصیبت می‌کنند
دسته جمعی بر سرت ریزند چون قوم تتار
گر نجنبی لحظه‌ای قاچ عین سیبت می‌کنند
این یکی گیرد کتت، آن یک بگیرد یقه‌ات
با کلامی زشت و مستهجن نهیبت می‌کنند
گر ندادی باز، با یک حمله گازانبری
دست خود را تا به مرفق توی جیبت می‌کنند
خواستی گر در روی از دست بی‌نالوطیان
همچون فوتبالیستها فوری دریبت☒ می‌کنند!

☒دریب: اصطلاحی در فوتبال که اصل آن کلمه انگلیسی Dribble است.

قبر

رسول یونان

یاران عزیز، سخت بیمارم من
یک قبر برای پیکرم رهن کنید
چون جیبم اگر جیب شما هم خالی است
در غار دهی جای مرا پهن کنید!

خواستگاری

مهدی استاداحمد

با کانتینری پر از هزاری بروم
با چند قطار صددلاری بروم
دینار و فرانک و لیره هم خواهم بُرد
این بار اگر به خواستگاری بروم!

راه خوشحالی

نجف امیرعضدی ـ کازرون

کار من ای مردمان خنداندن است
غصه را از توی دلها راندن است
نیستی بر چرخ گردون گر حریف
چاره‌اش خندیدن و خنداندن است
خنده البته انرژی‌زا بود
روح را از خستگی پالاندن است
خرج و دخلت گر نباشد منطبق
چاره تو طرح نوافکندن است
بهترین راهی که داری پیش پا
وام از بانک محل استاندن است
گر نخواهی یار نااهلان شوی
پشت با انگشت خود خاراندن است
دشمنی با خنده و شوخی و طنز
توی کار و بار خود درماندن است
غصه خوردن درحقیقت ای عزیز
گور خود با دست خود کندیدن است
راه خوشنودی و خوشحالی «نجف»
جامه غم را ز تن برکندن است

عجایب دیدنی

اسماعیل مزیدی ـ علی‌آباد کتول

هرکجا می‌نگرم فتنه به پا می‌بینم
این جهان را به خدا رو به فنا می‌بینم
غارت و قتل و جنایت کند امروز بشر
بس عجایب که از این جنس دوپا می‌بینم
اغنیا را همه سرگرم سرور و شادی
بی‌خبر از غم و رنج ضعفا می‌بینم
زیر آن جامه زربفت تو بینی انسان
بنده چیز دگری جان شما می‌بینم
دوستان را پی یک لقمه نان آواره
رفقا را همگی پرت و پلا می‌بینم
آنکه گوید که چنین یا که چنان خواهم کرد
بین قول و عملش فاصله‌ها می‌بینم
شده نیرنگ و ریا در همه جا حکمروا
رایج این سکه عزیزان همه جا می‌بینم
آنکه دیروز دم از مهر و محبت می‌زد
خنجر دشمنی‌اش را ز قفا می‌بینم
زیر این بار گرانی به خدا مفلس را
قامتش خم شده مانند عصا می‌بینم
دوش مش اکبر بقال به گوشم می‌گفت:
اکثریت ز چه بی‌برگ و نوا می‌بینم؟
شده جولانگه ارباب ستم این گیتی
ساکنانش همه در هول و ولا می‌بینم
از تحیر بشود چشم تو بسیار گشاد
باز هم گر که بگویم که چها می‌بینم!

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie @ yahoo.com

در گرامیداشت روز جهانی ایدز!

سابق براین برای چیزهای مهم یا آدمهای معروف (و بخصوص از نوع متوفای آن) مراسم گرامیداشت می‌گذاشتند و آنها را گرامی می‌داشتند. حالا کار ما به جایی کشیده که در تقویم رسمی کشور برای «ایدز» هم روز گرامیداشت گذاشته‌ایم: ۱۱ آذر. البته گرامیداشتش، لاکردار، جهانی هم هست.

◄**شعار ایدزی‌ها در این روز:** ایدزی‌های جهان، متحد شوید!

روزگار را می‌بینید. تا چند وقت پیش هر وقت می‌خواستیم اسم «ایدز» را ببریم، رویمان را به دیوار می‌گرفتیم و صد و یک بار هم گلاب به روتان می‌گفتیم تا بلکه دلمان راه دهد و راضی شود بگوییم «ایدز»! این قضیه البته مربوط به روزهایی بود که هنوز خیال می‌کردیم می‌شود بعضی واقعیت‌ها را به شوخی برگزار کرد، انشاءالله خودش حل می‌شود می‌رود پی کارش! اما بعد از مدتی دیدیم که متاءسفانه نشد و نرفت.

الان خوشبختانه چنان تحت تأثیر واقعیت قرار گرفتیم که در هر استان کشور، شورایی به نام «شورای عالی ایدز» تشکیل داده‌ایم که در رأس آن استاندار هر استان قرار دارد.

◄**از سر بیکاری:** احتمالش هست که شورای عالی ایدز، به‌زودی از میان جوانان مستعد و دارای شرایط خاص، عده‌ای را گزینش و استخدام نماید. اگر این کار صورت پذیرد، ایدز باعث اشتغال‌زایی هم شده است.

طبق آمار موجود، تعداد ۲۰۰ نفر دانش‌آموز مبتلا به ایدز داریم که اگر همین‌طور پیش برود، هیچ استبعادی ندارد که سر از دبستان و پیش‌دبستان و مهدکودک هم درآورده و سپس پدر همه را درآورد. البته اکثر این عزیزان از طریق مادر خود و با منشاء پدران خود آلوده به ویروس HIV شده‌اند و بعضاً خودشان بی‌تقصیرند. برای مثال ما بحمدالله در حدود ۲ میلیون نفر معتاد شناخته شده داریم که از این میان در حدود ۱۴۵ هزار نفر معتاد تزریقی‌اند. به استثنای اصغر آقای آمپول‌زن! حالا از این تعداد معتاد تزریقی، نزدیک به ۲۵ درصدشان مبتلا به ویروس «اچ.آی.وی» می‌باشند که با احتساب افراد خانواده و نزدیکان آنها، در حدود ۸ میلیون نفر افراد درگیر با اعتیاد برآورد می‌شوند که این جمعیت را کودکان و نوجوانان تشکیل می‌دهند و غالباً در معرض ابتلا به ایدز قرار دارند.

برای همین نیز از ابتدای سال ۸۲ برنامه آموزش پیشگیری از ایدز به مدارس راه یافته است. این برنامه فعلاً در سطح کلاسهای اول دبیرستان قرار دارد و از قرار معلوم، بعداً به دیگر سطوح بالاتر و پایین‌تر نیز کشیده خواهد شد. به هرحال، آگاهی از اصول اولیه پیشگیری از بیماری ایدز، برای همگان از خرد و کلان، ضرورت دارد. ضمناً سرایدار مدرسه یادمان رفت!

◄**پیشنهاد:** به نظر بنده به موازات دوره «پیش‌دانشگاهی» برای کسانی که قرار است وارد دانشگاه شوند، بد نیست یک دوره «پیش‌خوابگاهی» هم گذاشته شود. رعایت اصول بهداشتی در محیط خوابگاه، می‌تواند شرایط بیماری را به حداقل برساند.

حالا تصور بکنید که این برنامه‌های آموزشی در زمینه پیشگیری از ایدز تا سطح دبستانی‌ها هم پیش برود. در این صورت، بعید نیست که بعد از این در کتاب فارسی کلاس اولی‌ها چنین بخوانیم:

دارا ایدز دارد
سارا ایدز ندارد
سارا به دارا جواب مثبت داد
دارا به سارا ویروس اچ.آی.وی داد
حالا دارا ایدز دارد
سارا هم ایدز دارد
دارا و سارا با هم تفاهم دارند...

کاسه کوزه‌های تاریخی!

در بعضی داد و ستدها باید دقت کرد که چی می‌دهیم، چی می‌ستانیم. این دقت و هوشیاری باعث می‌شود که کلاه سرمان نرود. بخصوص اگر اندازه کلاهش گشاد باشد. در خبرها آمده بود که در نخستین همکاری دادگاه انگلیس با سازمان میراث فرهنگی کشور، یک کاسه سنگی پنج هزار ساله متعلق به منطقه جیرفت به سفارت ایران در لندن تحویل داده شد.

از قرار معلوم، این کاسه سنگی نیم‌وجبی که با وجود ۱۱ سانتی‌متر قد و ۱۴ سانتی‌متر قطر، قدمتی چند هزار ساله دارد، در یک حراجی در لندن به معرض فروش گذاشته شده بود که با طرح شکایتی از سوی ایران، فروش آن، زبانم لال، عین تولید اورانیوم غنی شده به حالت تعلیق درمی‌آید. سرانجام با پیگیریهای وکیل محموله و با ارائه اسناد مربوط به تعلق این شیئی به ایران، حراجی مزبور عقب‌نشینی کرده و پیشنهاد مصالحه می‌دهد. ظاهراً بیچاره قرار بوده با فروش این کاسه، بین ۸ تا ۱۲ هزار پوند ناقابل نصیبش شود که چون دیده ممکن است تمام کاسه کوزه‌های عتیقه ما سر آن حراجی شکسته شود، فلذا پذیرفته که از خیر کاسه سنگی موردنظر بگذرد و آن را دودستی تحویل مقامات سفارت ایران دهد.

◄**برداشت سیاسی:** از آنجا که از قدیم گفته‌اند: «کاسه به جایی رود که بازآید قدح»؛ مسوولان سیاسی کشورمان مراقب باشند که به جای این کاسه، توقع گرفتن امتیازی دیگر نداشته باشند. آفتابه سنگی سنتی‌مان را هم به آنها نخواهیم داد. شل بگیریم، چنان می‌شود که آفتابه هم مثل آفتاب زیر ابر از نظرها پنهان خواهد شد.

◄**بیت:** در برون، آفتاب پیدا نیست
در درون، آفتابه برجا نیست

در ضمن، از آنجا که گفته‌اند، زیر هر کاسه‌ای نیم‌کاسه‌ای هست، در موقع تحویل کاسه تاریخی مذکور حتماً یاد مسوولان باشد زیر آن را درست و حسابی نگاه کنند. اگر نیم‌کاسه‌ای نیافتند، یقه لندن را بچسبند تا نیم کاسه را هم تحویل دهند. در غیر این صورت، وکیل محموله به نیابت دستگاه دیپلماسی ایران، ول‌کن معامله نباشد تا به حق قانونی و تاریخ‌مان برسیم. وجود نیم کاسه در زیر کاسه، در کشور ما سابقه تاریخی داشته و شواهد تاریخی بسیاری حکایت از آن دارد که نه‌تنها امروز بلکه اجداد و اسلاف ما نیز در گذشته‌های دور، کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه‌شان بوده است.

◄**توضیح تاریخی:** در بعضی از نسخ قدیمی، این اصطلاح به شکل «کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه» هم آمده است که اگرچه در قدیم باورپذیر بود، اما اکنون این‌قدر عاقل و بالغ شده‌ایم که بفهمیم هیچ کاسه‌ای در جهان نیست که در زیر یک نیم‌کاسه جا شود.

◄**توضیح گروه فشار:** البته ما یکبار جا کردیم، شد!

دماغ سوخته می‌خریم!

چند روزی است که بدجوری بوی سوختنی (یا سوختگی) می‌آید. این بو در تمام منطقه پیچیده است. باید یک کسی در یک جایی، یک چیزیش سوخته باشد. آگاهان سیاسی براین باورند که این بوی شدید سوختگی از ناحیه کاخ پیشانی سفید آمریکا می‌آید. آخرین خبرها حاکی از آن است که «دماغ بوش» و «دماغ شارون» به‌طور همزمان در آمریکا و اسرائیل سوخته است.

◄**توضیح حقوقی:** اسرائیل غلط است؛ باید بگویید «سرزمین‌های اشغالی». حقوق بشر را پاس بداریم.

بنابه تشخیص و اتفاق نظر جامعه پزشکان جهانی، منشاء و منبع تولید و گسترش این بوی سوختگی؛ یعنی دماغ سوخته بوش و شارون، از نوع «سوخت هسته‌ای» بوده و میزان سوختگی به حدی می‌باشد که علاوه بر خود «بینی» بعضی از جاهای دیگر آنها نیز دارد می‌سوزد.

درحال حاضر، پزشکان جهان برای ترمیم و بهبود این دو دماغ سوخته، دو راهکار پزشکی - دیپلماتیک سراغ دارند:

◄**راهکار دوم:** بینی خود را عمل جراحی زیبایی کنند، بلکه این دماغ سوخته، برای آنها دماغ شود. دماغ که نیست سگ صاحاب، تنوره دیوه!

◄**راهکار اول:** با توجه به عمق و شدت دماغ سوختگی، برای اصلاح اساسی بینی خود (که در عرف سیاسی اصطلاحاً به آن «در هر صورت» نیز اطلاق می‌گردد) باید «جهان‌بینی» خود را عوض نمایند. اگر به مناسبات سیاسی دولتها و ملتها بهتر نگاه کنند و حقوق دیگران را محترم ببینند، احتمال دماغ سوختگی مجدد ایشان منتفی خواهد بود.

◄**تحلیل خبر:** کارشناسان مسائل سیاسی جهان اذعان می‌دارند که این دماغ سوختگی، دقیقاً همزمان با پایان مذاکرات وین و صدور قطعنامه از سوی طرفین درحال مذاکره بوده است که طی آن، فعالیت‌ها و چرخه سوخته هسته‌ای ایران صلح‌آمیز اعلام شده و بنا به گزارش البرادعی (رئیس آژانس بین‌المللی اتمی) فاقد اهداف نظامی می‌باشد و با این حساب، پرونده هسته‌ای ایران دیگر به شورای امنیت نمی‌رود.

◄**گمانه‌زنی:** در این وضعیت خاص، هر آدم منصف و مطلع تأیید خواهد کرد که آمریکا و رژیم صهیونیستی، حق دارند پس از دو سال تلاش مذبوحانه، دچار دماغ سوختگی شده باشند. فقط اگر این سوختگی به همین دماغشان ختم شود، شانس آوردند!...

دماغ البرادعی چاق باد!

طنز برعکس

«محمد البرادعی اعلام کرد که ایران در تکنولوژی هسته‌ای به دنبال اهداف نظامی نیست»
جراید

جون مّمد، حیف تو نیس با این مدرک دکتریت آمدی اینجا توی آژانس کار می‌کنی؟!...

زبان درکش ای مرد بسیار دان که فردا قلم نیست بی بی زبان
• سعدی

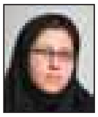

بهاره مهرنژاد

بچه ها را به خوردن میوه عادت دهید

با توجه به افزایش شیوع چاقی در میان کودکان و اینکه چاقی زمینه ابتلا به بسیاری از بیماریها نظیر دیابت، فشارخون بالا، سرطان پروستات، سرطان رحم و سینه و نارسایی قلبی ـ عروقی را فراهم می‌کند، توصیه می‌کنیم مصرف تنقلات و میان وعده‌هایی را که هیچ‌گونه خاصیتی در سلامت کودکان ندارد و تنها باعث برانگیختن حس سیری در آنها می‌شود را به میزان زیادی کاهش دهید و کودکان خود را به‌گونه‌ای به مصرف روزانه میوه عادت دهید که وی خود را به خوردن میوه و سبزی ملزم بداند.

چندی پیش انجمن بین‌المللی گیاهخواران در گزارشی اعلام کرد: مصرف روزانه ۵ واحد میوه و سبزی ترجیحاً متنوع و مختلف در دوران کودکی خطر ابتلا به چاقی و بیماریهای مربوط به آن در دوره بزرگسالی را تا ۷۰ درصد کاهش می‌دهد و همچنین به دلیل دارا بودن خاصیت آنتی‌باکتریال برخی میوه‌ها و سبزیجات نظیر گوجه فرنگی و مرکبات، مصرف آنها از بروز بیماریهای سیستم ایمنی که خصوصاً در فصل زمستان از شیوع بالایی برخوردارند، تا حد زیادی جلوگیری می‌کند.

این انجمن در تأیید مصرف مرکبات حتی به میزان کم، اعلام کرده است که خوردن روزانه یک پرتقال متوسط حدود ۲ برابر نیاز روزانه انسان به ویتامین ث را فراهم می‌کند و همچنین موجب کاهش شدت و دوره سرماخوردگی می‌شود.

گفتنی است، آمار منتشره از سوی سازمان بهداشت جهانی حاکی از آن است، در صورتی که رژیم غذایی تنها برپایه مصرف نان، برنج، غلات و پروتئین باشد، میزان کودکان چاق تا سال ۲۰۱۵، پنج برابر افزایش پیدا می‌کند و به طبع آن بر تعداد مبتلایان به بیماریهایی که چاقی، مهمترین عامل بروز آن است، افزوده می‌شود.

قابل توجه سالمندان

دمانس یا زوال عقل، مشکلی جدی و شایع است که ۱۰ درصد از افراد بالای ۷۰ سال و ۲۰ تا ۴۰ درصد از افراد ۸۵ سال را درگیر می‌کند.

دمانس عبارت است از کاهش توانایی‌های شناختی که انجام فعالیت‌های روزمره را که قبل از آن با موفقیت انجام می‌شدند مختل می‌سازد. حافظه، شایع‌ترین و مهمترین توانایی شناختی است که در این بیماری به همراه قوه ادراک، قوه قضاوت، جهت‌یابی، آموختن، محاسبه و حل مشکل از دست می‌رود.

بی‌قراری، انزوا، توهمات، خیالات باطل و بی‌خوابی از نشانه‌های مهمی به شما می‌رود که مبتلایان به دمانس از خود بروز می‌دهند.

اخیراً محققان انگلیسی در نتیجه مطالعات خود به این نتیجه رسیدند که دمانس تنها در ۱۵ درصد موارد به دلیل نقص ژنتیکی بروز می‌کند و در اغلب موارد به دلیل کمبود ویتامین گروه B در بدن می‌باشد.

نتیجه این تحقیقات که بر روی ۱۶۷ نفر بین سنین ۸۰ تا ۸۳ سال انجام شد، حاکی از آن است که کمبود ویتامین‌های B و B۱۲ خطر زوال عقل را در سالمندانی که از لحاظ ژنتیک مستعد ابتلا به آن هستند را تا حد زیادی افزایش می‌دهد.

بنابراین توصیه می‌شود اگر فرد سالمند در خانواده خود دارید، حتماً در رژیم غذایی آنها گنجاندن مواد غذایی غنی از ویتامین B و B۱۲ را از یاد نبرید.

۱۰ دستور برای داشتن روزگاری خوب

درحال حاضر اغلب افراد، نیمی از روز خود را در محیط اداره به سر می‌برند و حتی گاهی به سبب محدودیت شغلی مجبورند در محیط کار غذا بخورند.

با توجه به اینکه **استرس، کسالت و خستگی**، سه عامل تشدیدکننده ناراحتی و ایجاد مشغله فکری است، توصیه می‌کنیم، ۱۰ نکته زیر را که پیرامون نوع تغذیه در محل کار گفته شده، رعایت کنید.

۱ـ میز کار خود را همیشه مرتب نگاه دارید. نامرتبی و هرج و مرج، اشتها را تحریک کرده و میل به خوردن را در شما افزایش می‌دهد.

۲ـ حتماً بین صبحانه و ناهار از میان وعده‌های مناسب نظیر میوه تازه استفاده کنید. مطمئن باشید نیمی از کسالت شما با خوردن میوه رفع خواهد شد.

۳ـ حتی‌الامکان سعی کنید برای صرف غذا از پشت میز خارج شوید. اگر هم عادت به خوردن غذا در پشت میز خود دارید، حتماً کامپیوتر را خاموش کنید.

۴ـ بهتر است از مصرف غذا در مکانهای شلوغ خودداری کنید و برای این کار فضایی آرام و مناسب بیابید.

۵ـ خوردن یک شیرینی یا شکلات پس از غذا را فراموش نکنید.

۶ـ به هیچ‌وجه ایستاده غذا نخورید.

۷ـ بلافاصله پس از صرف غذا، پشت میز کار و محل فعالیت خود بازنگردید.

۸ـ از مصرف نوشیدنی‌های قندی و گازدار به همراه غذا خودداری کنید و همچنین بلافاصله پس از صرف غذا، به مصرف نوشیدنی‌های کافئین‌دار مبادرت نورزید.

۹ـ میز خود را از تنقلات خالی کنید. شما بدون آنکه متوجه باشید، از آنها استفاده می‌کنید و همین کافی است تا احساس سنگینی و خستگی برای شما به ارمغان آورد.

۱۰ـ پس از صرف غذا حتماً دندانهایتان را بشویید. این کار موجب می‌شود از خوردن و جویدن شکلات، تنقلات و آدامس که احساس خواب‌آلودگی پس از غذا را در شما برمی‌انگیزند، چشم‌پوشی کنید.

از سیب غافل نشوید

سیب میوه‌ای سرشار از ویتامین‌های **آ، ب، ث و پتاسیم** است که نقش مهمی در سلامت انسان دارد. یک سیب متوسط ۱۱۲ گرم وزن دارد و حدود ۱۴ درصد از نیاز روزانه انسان به ویتامین ث را فراهم می‌کند. خوردن منظم و روزانه آن به کاهش کلسترول بر خون (LDL)، محافظت بدن در برابر سرطانها و تنظیم قند خون در افراد دیابتی کمک می‌کند. معمولاً انواع گوناگون سیب در تمام فصل‌های سال موجود است، ولی پاییز وقت مناسبی برای خرید انواع تازه آن است.

سیب برای **اسهال و یبوست** مفید است. اما تفاوت در راه مصرف آن است. افرادی که دچار یبوست هستند، می‌توانند یک سیب را تنوری کرده و یا در فر بگذارند و شب میل کنند و یک سیب هم به همین صورت صبح‌ها میل شود. برای درمان اسهال، سیب را رنده کرده، چند ساعت بگذارید تا رنگش تغییر کند و تیره شود، بعد آن را میل کنید. در ضمن آب سیب تازه، سموم بدن را دفع کرده و برای اطفال مفید است.

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

دلتان گرفته و می‌خواهید فریاد بزنید و گله و شکایت از زمین و زمان کنید، ولی اگر کمی تأمل نمایید متوجه می‌شوید که اینها هیچ‌کدام مشکلی را حل نمی‌کند و این شما هستید که باید خودتان را با روزگار و شرایط سازگار کنید و اوضاع را به آن شکلی که دوست دارید تغییر دهید و این را بدانید که خواسته‌های انسان تمامی ندارد و این روزها شرایط برای جا انداختن بعضی مسائل مهم در ذهنتان مهیاست، در ضمن اگر در مورد آن مسأله هم از من می‌خواهید جواب مثبت بگیرید باید بگویم متأسفم!

متولدین اردیبهشت

باز هم مثل همیشه شانس با شما یار است و به جرأت می‌توانم بگویم که شرایط به نفع شما پیش می‌رود، به نحوی که حتی می‌توانید در هر زمینه‌ای شانس خودتان را امتحان کنید و نتیجه مثبت بگیرید. این هفته شروع خوبی برای کارهای اقتصادی می‌باشد و کاملاً نتیجه‌بخش خواهد بود و تنها باید نگران آن درد همیشگی باشید که باز هم به سراغتان آمده و باید توجه خاصی به آن داشته باشید. در ضمن اگر می‌خواهید آرام شوید و کمی از تشویش‌های درونیتان بکاهید، تنها راه آن سپاس از نعمت‌های خداوند و کمک به اطرافیان و نیازمندان می‌باشد.

متولدین خرداد

روزهای پرماجرایی را پیش‌رو دارید که باید برایش برنامه‌ریزی کنید و هدفمند پیش بروید، در غیر این صورت لحظه‌ها و ساعتها را سپری می‌کنید، بدون اینکه نتیجه‌ای گرفته باشید و این کار مانند یک سم تمام برنامه‌های آینده‌تان را با مشکل روبرو خواهد کرد. اصلاً چرا در دلتان صحبت از فردا می‌کنید؟ همین حالا برخیزید و به خود و زندگیتان انگیزه بدهید تا از بودنتان و شرایط موجود لذت ببرید.

متولدین تیر

تغییری پیش‌رو دارید که مربوط به کارتان می‌باشد و نتیجه و سود خوبی عاید شما می‌شود به شرطی که تلاش خودتان را انجام دهید و بی‌تفاوت از کنار مسأله پیش آمده گذر نکنید و همکاران و دوستان را جدی بگیرید، چون این شرایط ممکن است دیگر تکرار نشود. در ضمن احتمال دارد که برحسب اتفاق از موضوعی مطلع شوید که مربوط به یکی از اعضاء خانواده می‌باشد که بهتر است در مورد آن رازدار باشید!

متولدین مرداد

مشکلی در قسمتی از بدنتان ایجاد شده که لازم است پیگیری کنید تا هم کسالتتان رفع شود و هم به آرامش خیال برسید. در ضمن شرایط جدیدی را انتخاب کرده‌اید که به اراده و خواست خودتان بوده است. پس گله و شکایت نکنید و بی‌قرار نباشید و به‌جای آن برنامه‌های بی‌عیب و نقص بریزید تا حداقل انتظارات را پاسخگو باشید. البته این را هم بگویم که شما جزء انسانهای خوشبخت روزگار هستید که از نعمت‌های بسیاری بهره‌مند شده‌اید، پس دیگران را هم در شادیهای خود سهیم نمایید.

متولدین شهریور

صداقت از صفات پسندیده‌ای است که شما دارا هستید و با آن پیش می‌روید، ولی در این مورد خاص لازم است که هوشمندتر عمل کنید و یا سیاست را با کارهایتان مخلوط کنید، تا متوجه شوید که چقدر نتیجه کارهایتان تغییر می‌کند، چون همیشه شرایط برای دیدن و شنیدن واقعیت‌های زندگی مهیا نیست.

در ضمن در این هفته ممکن است مجبور شوید تا گروهی را هدایت و رهبری کنید و باید دقت کافی داشته باشید تا مرتکب اشتباه نشوید.

متولدین مهر

می‌دانم که مسأله‌ای جدی ایجاد شده و ذهنتان به شدت مشغول است، ولی واقعاً جای نگرانی نیست، چون به زودی و برحسب یک اتفاق و حضور فردی غریبه مسائل ختم به خیر شده و آن سوءتفاهمی که شما را به شدت آزار می‌دهد برطرف می‌شود. البته در این میان شما هم بهتر است ابتدا صبوری کنید و بعد هم اجازه دهید که مسائل به مرور جا بیفتد. گذشته از اینکه شجاعت شما واقعاً زبانزد می‌باشد و گذشت هم خود نوعی شجاعت می‌خواهد که شما آن را دارا هستید.

متولدین آبان

نمی‌دانم چرا کارهای بدون فکر انجام می‌دهید و خیلی زود خودتان هم پشیمان می‌شوید، اما من به شما توصیه می‌کنم که ابتدا طرحها را روی کاغذ بیاورید و بعد کمی حساب شده حرکت کنید تا نقطه ضعفی ایجاد نشود و شرایط برای سوءاستفاده دیگران فراهم نگردد. در ضمن این را هم مدنظر قرار دهید که تلاش و زحمت پیشین شما پایمال نشود، چون زمان برداشت نزدیک است!

متولدین آذر

اگر در هفته چهارم آذرماه بدنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

در این چند روزه واقعاً لازم است در مورد نقطه ضعف دیگران کنجکاوی نکنید، چون به‌راستی نمی‌توانید کمکی انجام دهید وبهترین کار این است که روزهای شلوغ و پرکار آینده را پشت سر بگذارید به شکلی که تمام انرژی شما هدر نرود و خستگی را به دیگران انتقال ندهید.

البته در این میان غصه روزهای از دست رفته و مسائل گذشته را نخورید، چون روزگار در مورد تصمیم‌گیریهایش از کسی نظرخواهی نمی‌کند.

متولدین دی

نمی‌دانم چرا هر وقت که تصمیم به انجام کاری دارید دچار تردید می‌شوید و نمی‌توانید جهت خودتان را مشخص کنید، درحالی که در چنین حالتی بهترین کار کمک گرفتن از یار صمیمی و همیشه حامی‌تان است. در ضمن بهتر است درباره انرژیهای منفی اطرافتان فکری بکنید و با همه به یک روش برخورد نکنید، آخر هم اینکه در این چند روزه لازم است که توجه خاصی به خانواده داشته باشید تا بتوانید رضایت آنها را جلب کنید.

متولدین بهمن

به شما توصیه می‌کنم که در این هفته از گفتگوهای تند پرهیز کنید، چون نمی‌توانید به رفتار و حرکات خودتان تسلط یابید و باعث دلخوری و کدورت خواهید شد که جبران آن برایتان دشوار خواهد بود. بگذریم از اینکه وقتی صحبت کار مثبت است نیاز به تردید نیست و باید کاملاً منطقی رفتار کرد و احساسات را کنار گذاشت چون حداقل در مورد شما ثابت شده که احساسات لطیف در تصمیم‌گیریهایتان تأثیرگذار می‌باشد. از موسیقی و مطالعه غافل نشوید.

متولدین اسفند

حضور در جمع و میهمانیها خوب است به شرط آنکه رفتار و کردار تحت کنترل باشد و در مورد مسائل خیلی شخصی صحبتی به میان نیاید. چرا که شما روزهای شلوغی را سپری می‌کنید و به شکلی از مسائل اصلی زندگی دور افتاده‌اید، درحالی که خودتان هم قبول دارید رسیدگی به امور شخصی از واجبات می‌باشد، ولی ممکن است دیگران این جزئیات را ندانند. در ضمن لازم است بدانید که برای رسیدن به اهداف مهم و تأثیرگذار در زندگی راههایی را انتخاب کنید که عملی باشند نه اینکه فقط در رؤیاها اجرا شوند!!

امید در زندگی بشر آنقدر اهمیت دارد که بال برای پرندگان • ویکتورهوگو

نقاشی‌های شما

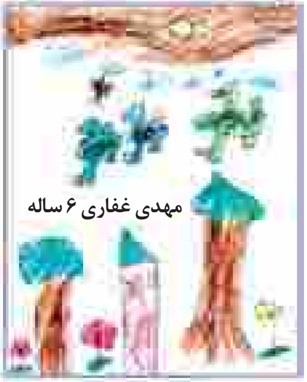
مهدی غفاری ۶ ساله

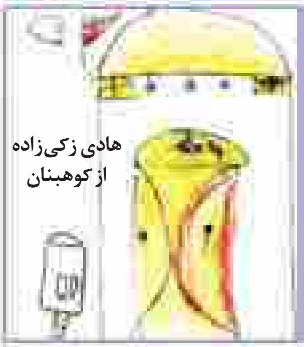
هادی زکی‌زاده
از کوهبنان

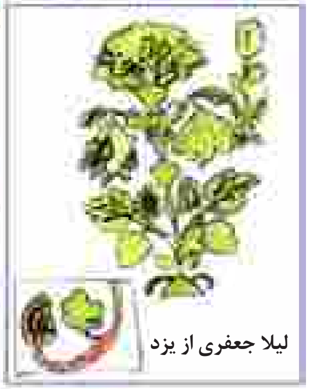
لیلا جعفری از یزد

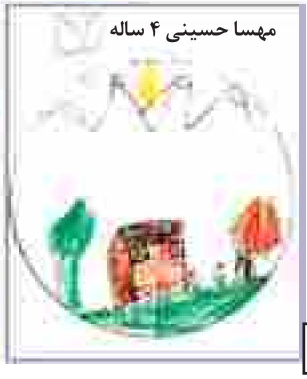
مهسا حسینی ۴ ساله

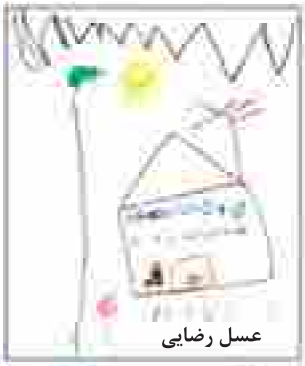
عسل رضایی

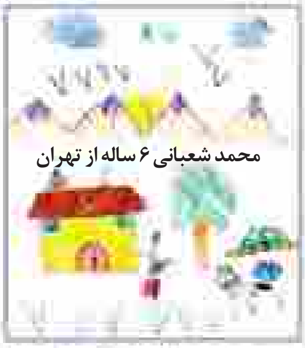
محمد شعبانی ۶ ساله از تهران

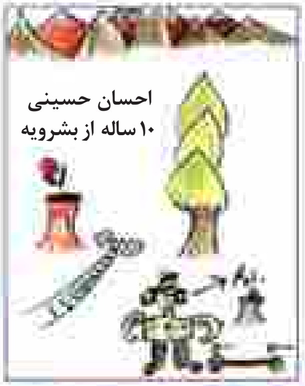
احسان حسینی
۱۰ ساله از بشرویه

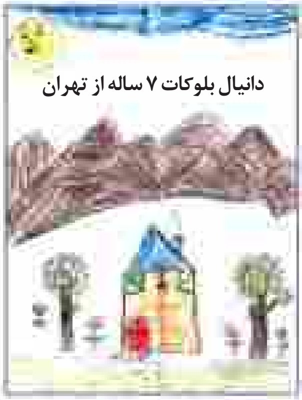
دانیال بلوکات ۷ ساله از تهران

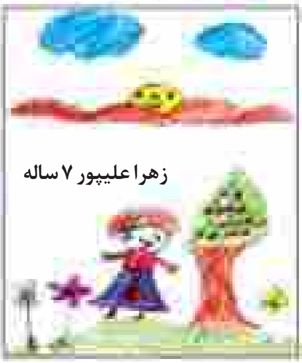
زهرا علیپور ۷ ساله

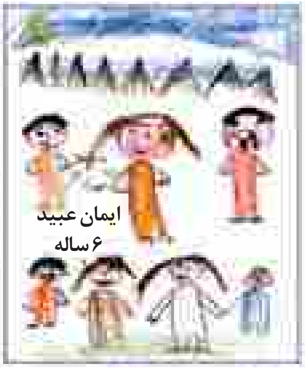
ایمان عبید
۶ ساله

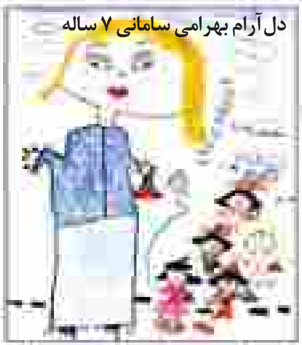
دل‌آرام بهرامی سامانی ۷ ساله

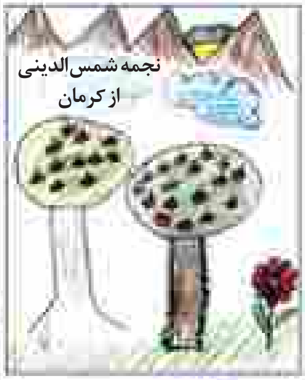
نجمه شمس‌الدینی
از کرمان

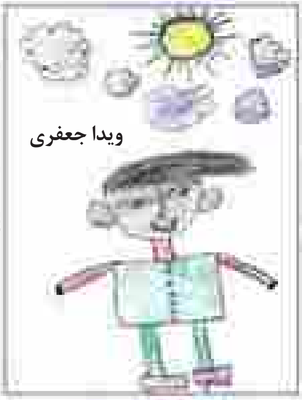
ویدا جعفری

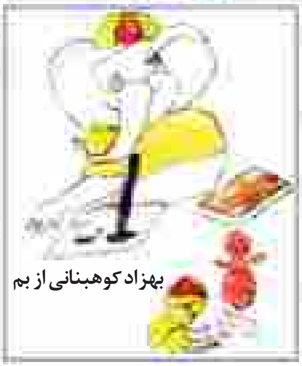
بهزاد کوهبنانی از بم

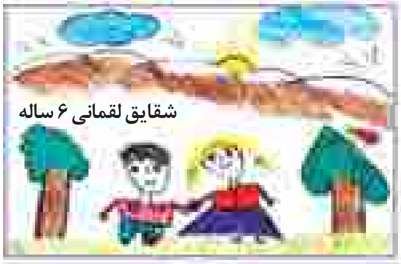
شقایق لقمانی ۶ ساله

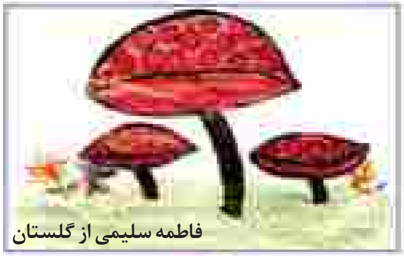
فاطمه سلیمی از گلستان

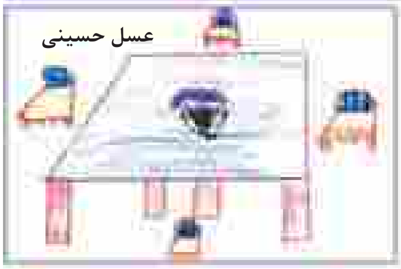
عسل حسینی

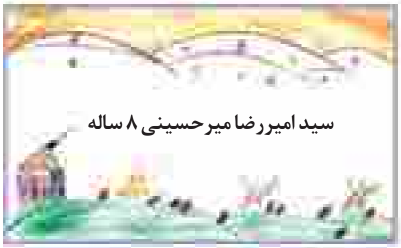
سید امیررضا میرحسینی ۸ ساله

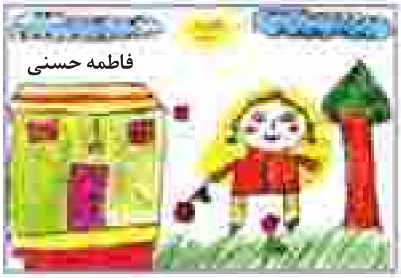
فاطمه حسنی

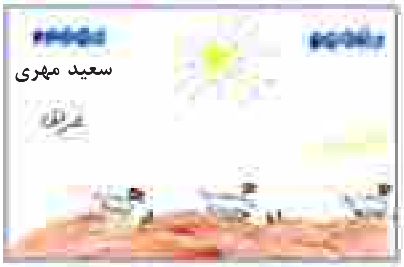
سعید مهری

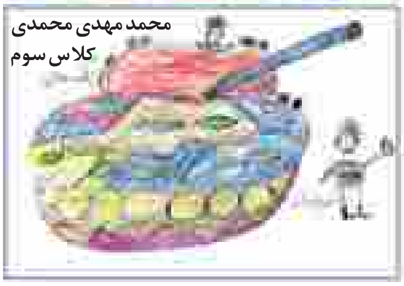
محمد مهدی محمدی
کلاس سوم

کرمهای ویتامینه و مرطوب کننده
ساویز
saviz
همیشه تمیز ،
همیشه ساویز
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز

گل‌پسند

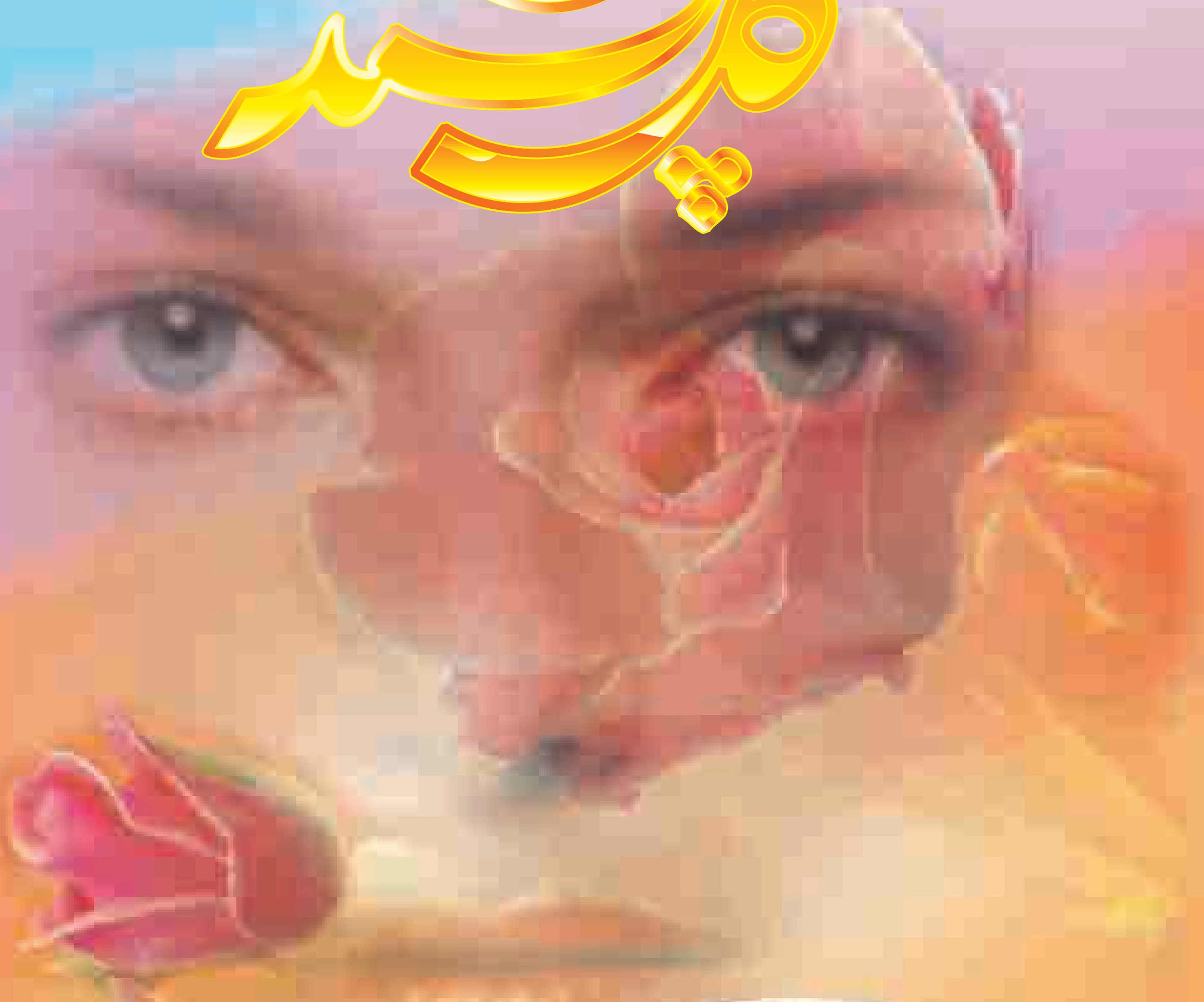

کرم گل‌پسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**
Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

گل پسند (بلنداکس) تهران – ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰-۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴